

آیا اسلام را می‌توان نجات داد؟

بحث نوشتاری میان حامد عبدالصمد و مهند خورشید

برگردان از ب. بی‌نیاز (داریوش)



آیا اسلام را می‌توان نجات داد؟

بحثِ نوشتاری میان حامد عبدالصمد و مُهَند خورشید

برگردان از: ب. بی‌نیاز (داریوش)

انتشارات پگاه، تورنتو
www.pegahfarsibook.com

انتشارات خاوران، پاریس
khavaranbooks@gmail.com

انتشارات پویا، کلن
pooyapublishing@gmail.com

انتشارات فروغ، کلن
www.foroughbook.net
foroughbook@gmail.com
Tel. 0049 221 9235707

انتشارات ناکجا، پاریس
www.naakojaa.com
info@naakojaa.com
www.naakojaaketab.com

....

آیا اسلام را می‌توان نجات داد؟

یک بحثِ نوشتاری میان حامد عبدالصمد و مُهَند خورشید

Ist der Islam noch zu retten?

Eine Streitschrift in 95 Thesen

Hamed Abdel-Samad

Mouhanad Khorchide

برگردان از:

ب. بی‌نیاز (داریوش)

طراحی جلد و صفحه‌آرایی:

توسکا جم

چاپ اوّل، پاریس، فرانسه، ۲۰۱۸

ISBN 978-3-96531-007-0

فهرست

پیش‌گفتار:
نامه‌نگاری برای آغاز بحث

حامد عبدالصمد عزیز

در گذشته چند بار فرصت داشتیم تا در عرصهٔ همگانی نظراتِ گوناگون خود را دربارهٔ این یا آن جنبهٔ اسلام بیان کنیم. احتمالاً بسیاری از تماشاگران یا شنوندگان متوجه شده‌اند که ما علی‌رغم نظرات و مواضعِ متفاوت‌مان می‌توانیم بدون حمله یا تهمتِ شخصی به یکدیگر معقولانه بحث و گفتگو کنیم. البته امروزه چنین چیزی چندان بدیهی نیست، به‌ویژه در گفتمان‌های درون‌دینی اسلامی. به عکس، اکثراً چنین است که اگر کسی موضعی دیگر غیر از «جریانِ اصلی / غالب» اسلام داشته باشد، بلافاصله برچسب زندقه [زندیک / با تفاسیر نوین در دین نوآوری کردن] به او زده می‌شود. منظورم از «جریان اصلی»، جریان‌هایی هستند که در خلالِ زمان تثبیت شده‌اند و از سوی مراجع دینی به عنوانِ مجموعه‌ای خدشه‌ناپذیر و مصون نگریسته می‌شوند و مؤمنان هم باید بدان‌ها به عنوانِ اموراتِ دینی غیرقابلِ تغییر بنگرند. پیامدهای انتقاد از جریانِ اصلی از تهمتِ شخصی تا تهدیدِ به مرگ بسط می‌یابند. خودِ شما این را با پوست و گوشتِ خود تجربه کرده‌اید.

تا آن جا که به کتاب‌ها و تزهای شما مربوط می‌گردد، جای یک بحث عقلانی در درون جامعهٔ اسلامی خالی است. به جای بحث، اغلب شاهدِ اتهام‌ها و برخوردهای احساساتی هستیم؛ چون بعضی از مسلمانان احساس می‌کنند که شخصاً به آن‌ها حمله و توهین شده است. در این جا کسی استدلال نمی‌کند، هر کس می‌خواهد از خودش دفاع کند. و همین باعث می‌شود که هر بحثِ منطقی در نطفه خفه شود.

شما در کتاب‌ها و بحث‌های علنی‌تان، همواره به منابعِ اسلامی استناد می‌کنید و دلایلِ خود را بر اساسِ این منابع و بر یک بسترِ واقعی پیش می‌برید - اگرچه به نظرِ من ارجاعاتِ شما اندکی گزینشی هستند. ولی این شیوه هم پذیرفتنی است، زیرا هر کس برای استدلالاتِ خود می‌باید ابزار مناسب خود را برگزیند. حتا اگر بعضی از مسلمانان هنوز متوجه نشده باشند، کار شما هیچ چیز به جز نقد دین نیست؛ و این به نظرِ من امری کاملاً ضروری است، به‌ویژه تا آن جا که به اسلام مربوط می‌شود. زیرا یک بحثِ انتقادی در بارهٔ چگونگی تفسیرِ مسایلِ دینی به مؤمنان این امکان را می‌دهد که ضعف‌های بخشی از استدلالات و موضع‌گیری‌های خود را بشناسند و آن‌ها را برای خود بازاندیشند و بازنگرند.

در رونِد یک نقدِ جدی از دین، این امکان بوجود می‌آید که مؤمنان دینِ خود و خویشتن را به عنوانِ انسان مرتباً مورد پرسش قرار بدهند و درستی و راستیِ بعضی از نظرات را بیازمایند. چنین روندی به نفع هر دین یا هر جهان‌بینی است. اگر کسی از آراء یا عقاید خود مطمئن است دیگر ترس از نقدِ دین بی‌جاست و نباید از نقد بپرهیزد، زیرا نقدِ دین به هیچ وجه به معنی تهاجم به هویت فردِ مؤمن نیست.

حامد عزیز، آخرین کتابِ شما نشان می‌دهد که برای شما یک گفتمان درون‌دینیِ عقلانی از اهمیت بسیار برخوردار است. در این کتاب شما با قرآن درگیر می‌شوید و تلاش می‌کنید یک تصویرِ عقلانی دقیق از متونِ قرآن ارایه دهید. شیوهٔ منصفانه و شفافِ شما در این است که همواره تأکید می‌کنید که در نهایت این مسلمانان هستند که باید تصمیم بگیرند کدام خوانشِ قرآن را بپذیرند: آیا می‌خواهند این کتاب را به عنوانِ پیامِ عشق یا

پیامِ نفرت درک کنند؟

در این جا می‌خواهم از دستی که شما به سوی الاهیات‌شناسان و مؤمنانِ علاقه‌مند به یک گفتمانِ سازنده و عقلانی دراز کرده‌اید استقبال کنم و یک پیشنهاد هم به شما بدهم: بیایید در سال ۲۰۱۷ که ۵۰۰مین سالگردِ رفورماسیون لوتر است یک بحثِ نوشتاری دربارهٔ اسلام را به پیش ببریم.

آیا به نظرتان این یک پروژهٔ پرشور و هیجانی نخواهد بود اگر بتوانیم مشترکاً ۹۵ تز پیرامون اسلام تنظیم کنیم و نشان بدهیم که چرا اسلام اصلاح‌پذیر است، یا آن گونه که شما می‌گویید، نیست؟ و اگر اسلام اصلاح‌پذیر است، چه چیزی دقیقاً باید اصلاح شود یا به نظر شما این اصلاحات طیِ چه موانعی با شکست مواجه خواهد شد؟

از پاسخِ مثبت شما خیلی خوشحال خواهم شد.

با درودهای قلبی

مُهَند خورشید

مُهَند خورشید عزیز

بسیار خوشحالم از این که شما جنبۀ سازندۀ نقدِ اسلام مرا می‌بینید و متوجه شده‌اید که بعضی پیشوایانِ دینی و مسلمانان با تزهای من چه مشکلاتی دارند. واقعاً همین طور است که بخش بزرگی از مشکلات به هنگام بحث دربارۀ اسلام به احساساتِ بعضی از مسلمانان برمی‌گردد، زیرا آن‌ها هر نقدِ دین را به عنوانِ تهاجمِ مستقیم به هویتِ خود برداشت می‌کنند. به‌ویژه کتاب من دربارۀ «محمد» [محمد - یک تسویه حساب۱] از همه سو مورد حمله قرار گرفت. بدونِ توجه دقیق به استدلالات و توضیحات من دربارۀ زندگی‌نامۀ پیامبر؛ تقریباً همۀ برخوردها سرشار از دشمنیِ شخصی بود، تو گویی که شخصاً آن‌ها را مورد توهین قرار داده بودم.

ولی واکنش‌ها نسبت به کتابِ «قرآنِ» من [قرآن - پیام عشق یا پیام نفرت / مترجم] طور دیگری بودند. در این کتاب نه فقط بخش‌های مشکل‌برانگیز و خشونت‌برانگیز قرآن را نشان دادم بلکه جنبه‌های زیباشناختی و معنوی آن را نیز که برای مؤمنان تکیه‌گاه و راهنما

۱ کتاب "محمد یک تسویه حساب" در سال ۲۰۱۸ در همکاری چهار ناشر ایرانی در اروپا و کانادا منتشر گردید.

می‌باشد، آشکار ساختم. در همان‌جا نیز از مسلمانان خواستم که بخش‌های خشونت‌پرور آن را خنثی و بخش‌های معنوی و عدالت‌خواهانهٔ آن را برجسته نمایند. زمانی که این کتاب در رسانه‌ها به عنوان یک نوشتار منطقی، متعادل و به دور از احساسات ستایش می‌شد، مسلمانان، به‌ویژه فقها و نمایندگانِ اتحادیه‌های مسلمانان [در آلمان]، با سکوتِ عمیقی به آن پاسخ دادند. شما نخستین اسلام‌شناس و الاهیات‌شناس هستید که در این باره اظهار نظر کرده و تزهای انتقادی مرا نه به عنوان حمله بلکه به عنوانِ یک پیشنهاد برای گفتگو یا «دستی که دراز شده» نگریسته است. از این بابت بسیار خوشحالم.

هم‌چنین از پیشنهاد شما برای شکل‌دادن به یک بحثِ نوشتاری دربارهٔ اصلاح‌پذیری اسلام استقبال می‌کنم. همان‌گونه که به خوبی می‌دانید به نظر من اسلام اصلاح‌پذیر نیست. البته به اصلاح‌پذیری تفکر مسلمانان و حتا الاهیات‌شناسانِ مسلمان باور دارم، وگرنه دلیلی نداشت که خود را با شما و نظراتِ شما درگیر کنم.

راستش نمی‌دانم که آیا سرمشق قرار دادن اصلاحاتِ لوتر با ۹۵ تزش یک حرکتِ قرینه‌ای درست است یا نه. زیرا اسلام از خاستگاه تاریخی کاملاً متفاوتی برخوردار است و شخصیتِ بنیانگذار آن با بنیانگذارِ مسیحیت بسیار متفاوت است. در ضمن، اسلام فاقدِ یک مرجعِ دینی مقتدر مانند پاپ است که یک «لوترِ مسلمان» بتواند علیه او به پا خیزد و شرایط را بدین‌وسیله برای اصلاحات فراهم نماید. لوتر با ۹۵ تز خود در مرتبهٔ نخست آن تجارتی را که کلیسا با آمرزش‌نامه‌ها می‌کرد و از نظر او عملی زشت و زننده بود مورد هدف قرار داد. او نه کلیسا را به عنوان نهاد و نه جایگاه پاپ را به عنوان نمایندهٔ خدا زیرِ علامت پرسش بُرد. تزهای او، البته غیرعامدانه، منجر به انشعاب در کلیسا شد و باعثِ جنگ‌های مذهبی [جنگ‌های سی ساله ۱۶۱۸ تا ۱۶۴۸ م./ مترجم] گردید.

به نظر من این مقایسه برای برخوردِ انتقادی به اسلام فاقد پایه و اساس است. به راستی با کدام پرسش‌ها می‌توان آغاز کرد؟ با کلام‌الله بودن قرآن؟ با مصونیت پیامبر؟ با تروریسم و خشونت؟ با برخوردِ اسلام با بی‌دینان و دیگراندیشان؟ با قوانین یا شریعتِ اسلام؟ با جایگاه زنان در اسلام؟ با نقضِ حقوق بشر؟ با برخوردِ اسلام با سکولاریسم؟ با درکِ اسلام از

دموکراسی؟ این فهرست را می‌توان همین طور ادامه داد!

وارد شدن به اسلام مانند ورود به یک هزارتوی مین‌گذاری شده است؛ سیستمی به غایت پیچیده که اسلام از آن تغذیه می‌کند. اگر کسی بخواهد جداً این دستگاه فکری را اصلاح کند، موفق نخواهد شد که مانند یک لوتر وارد تاریخ- و در این جا تاریخ اسلام- بشود، بلکه این فرد سرنوشتِ یک گورباچف اسلامی را خواهد داشت که می‌خواست شوروی را اصلاح کند ولی سرآخر نه فقط خودش قدرت را از دست داد بلکه شوروی را هم به سقوط کشاند.

البته این فکر وسوسه‌آمیز هم می‌تواند وجود داشته باشد که کلِ این دستگاه فکری را ویران کرد! نه، به بحث جدی خود برگردیم! من به هیچ وجه خواهان از میان بردن اسلام نیستم و نمی‌خواهم بخشی از انسان‌ها را از تکیه‌گاه خود محروم کنم. ولی خواهانِ آن هستم که مؤمنان به خود بیایند، بخردانه بیندیشند و برای خود درکِ نوینی از اسلام بیابند.

به همین دلیل، شما را در این پروژه پشتیبانی می‌کنم و برای شما نخستین تزهای خود را ارسال می‌کنم. در این میان شما نیز فکر کنید وقتی تزهای خود را به پایان رساندیم آن‌ها را بر درِ کدام مسجد می‌توانیم بچسبانیم.

تا آن وقت، امیدوارم که این وظیفهٔ توان‌فرسا را با موفقیت، توانمندی و رها از سرخوردگی به پیش ببریم.

با بهترین درودها

حامد عبدالصمد

پس نویس: عدد ۹۵ یک عدد فرد است. این بدین معناست که یکی از ما دو نفر یک تز از دیگری بیشتر تدوین می‌کند. که این غیر اسلامی است! به نظرتان ۱۱۴ تز مناسب‌تر نبود؟ چون این عدد، بیانگرِ تعداد سوره‌های قرآن نیز هست.

حامد عبدالصمد گرامی

من نخواستم و نمی‌خواهم که یک «لوتر مسلمان» باشم یا بشوم. زیرا فقط به آن اصلاحاتی باور دارم که از خودِ مؤمنان برآید و توسط همان‌ها نیز به دوش کشیده شود. همان‌گونه که اشاره کردید، اسلام یک دینِ غیرمتمرکز است و فاقد یک نهادِ مقتدر مرکزی است. در حال حاضر، اسلام از این در رنج است که بعضی از روحانیون و نهادهای اسلامی خود را تا سطح یک مرجعِ مقتدرِ دینی ارتقاء داده‌اند و طوری رفتار می‌کنند که اسلام یعنی آن‌ها. و اگر کسی هم از آن‌ها انتقاد کند، آن را به عنوانِ انتقاد از اسلام می‌فهمند.

تا آن جا که به اصلاح‌پذیری اسلام برمی‌گردد، به نظر من بزرگ‌ترین چالشِ مسلمانان در این است که دیگر اجازه ندهند با آن‌ها مانند افراد محجور[1] رفتار کنند و این، هم شاملِ مراجعِ خودخوانده می‌شود و هم نهادها و روحانیونی که سنت‌های اسلامی را به گونه‌ای

---

۱ واژهٔ «محجور» را در اینجا برای واژهٔ آلمانی unmündig به‌کار بردم. واژهٔ آلمانی – متأثر از آرای کانت- به معنی خردسالی / صغیر بودن در عقل است. «محجور» یک واژهٔ حقوقی در عربی است و به معنی: شخص بالغی که توانایی ذهنی کافی ندارد و به حکم دادگاه زیر سرپرستی شخص دیگری قرار می‌گیرد (فرهنگ دهخدا). [مترجم]

گزینه‌ای چیدمان کرده و آن‌ها را محافظه‌کارانه تفسیر می‌کنند. منظور من از اصلاحات، شکلی از رهایی مسلمانان است: رهایی از مراجع دینی و سیاست‌مداران اسلامی که اسلام را برای حفظِ قدرت و موقعیتِ خود دست‌کاری می‌کنند. زیرا آن‌ها به مؤمنان نه به عنوان انسان‌هایی بالغ و دارای خرد، بلکه به عنوان افراد محجور یا اشیاء بی‌اراده می‌نگرند. مسأله این است که باید به این وکالتِ خودخوانده و محجور دانستنِ مردم پایان داده شود.

به سخنی دیگر، هر مسلمانی باید خودش یک لوتر باشد یا بشود. خود مؤمنان باید بازاندیش باشند، پرسش طرح کنند و خود را با مسایل دینی درگیر نمایند، البته نه بر مبنای تفاسیر از پیش داده شده. هر مسلمانی خود باید به یک سفرِ اکتشافی بپردازد، قرآن را در دست بگیرد و بخواند و نتیجه‌گیری‌های خود را از آن استخراج کند. دیگر به کسی اجازه داده نشود که خوانشِ معین خود را به عنوان تنها خوانشِ درست تحمیل نماید. یک چنین مؤمنی که اختیارِ خودش را به دست گرفته، می‌باید شهامت آن را نیز داشته باشد که آن چیزی را بپذیرد که واقعاً بدان اعتقاد دارد و سازگار با وجدانش است. هدف این است که روحِ مؤمنان را حساس کرد، آن‌ها را برای پرسش‌گری تشویق نمود و برای‌شان شرایطی فراهم کرد تا طبقِ درک و اطلاعاتِ خود دربارهٔ اسلام تشخیص بدهند که دین‌شان به چه اصلاحاتی نیازمند است.

چیزی که من از اصلاحات می‌فهم یک فرآیندِ بی‌وقفه و طولانی است که شاید هم هیچ‌گاه به پایان نرسد. چون در نهایت، مسأله بر سر یک بازنگری وقفه‌ناپذیر و پرسش‌گری است؛ مسئلهٔ اصلاح‌گری این نیست که دوباره به یک جهان‌بینی جدیدِ دگم و برای همیشه معتبر دست یابیم. ایمان یعنی کارِ فکری.

در بحث‌ها یا سمینارهای دانشگاهی تلاش می‌کنم مرتباً مسلمانان را برای چنین نگاهِ باز و چنین راهی که به خودسامانی منجر می‌شود تشویق کنم. امیدوارم که این بحث و جدل با شما نیز کمکی برای رسیدن به این هدف باشد. همان‌گونه که می‌دانید مسئلهٔ من نیز به هیچ‌وجه ساقط کردن اسلام نیست! در این جا قرار نیست که اسلام به عنوانِ دین

کنار گذاشته شود بلکه باید آن نگرشِ معین و تثبیت شدهٔ اسلام را، که سده‌ها مؤمنان به عنوانِ افرادِ محجور نگریسته، کنار گذاشت. منظورم آن درکی از اسلام است که برای مؤمنان بلوغِ عقلی و استقلالِ عمل قایل نمی‌شود و در همین راستا هم به ارتباط آن‌ها با خدا آسیب رسانده است.

با درودهای صمیمانه

مُهَند خورشید

موضع‌گیری:

آیا اسلام اصلاح‌پذیر است؟

۱- حامد:

{اسلام در برابرِ هر حرکتِ اصلاح‌گرایانه مصون است}

پیش از وارد شدن به جزئیات می‌خواهم بحث‌مان را با یک نکته که برای من از جایگاه ویژه برخوردار است آغاز کنم: اسلام در برابرِ هر حرکتِ اصلاح‌گرایانه مصون است! در اسلام دیوارهای نفوذناپذیری وجود دارد که مانعِ نوآوری می‌شوند. هر یک از این «دیوارها» می‌تواند خود یک موضوع یا تزی برای بحثِ ما باشد (حتماً در آینده به طور مفصل بدان‌ها خواهیم پرداخت). این «دیوارها» در عین حال برای من مایه‌هایی هستند که نگرشِ مرا در رابطه با اصلاح‌ناپذیری اسلام رقم می‌زنند.

قرآن به مثابهٔ کلامِ نهایی و معتبرِ الله، مصونیتی برای این کتاب می‌آفرینند که جلوی هر تحلیلِ تاریخی- انتقادی دربارهٔ تاریخِ پیدایشِ اسلام و متون قرآنی را سد می‌کند. اعتبارِ قرآن از این ناشی می‌گردد که این کتاب آخرین پیامِ خدا برای انسان‌هاست و هر کس به این اصل شک کند، به خودِ خدا شک کرده است. آیا الله یک بیانیهٔ [مانیفست] کامل برای ما به جای نگذاشته است؟ دقیقاً همین نگاه به قرآن است که نمی‌گذارد بخش‌های

خشونت‌پرور یا مبانیِ ضددموکراتیک این متون را «خنثی» کرد، یا مانع از این می‌شوند که ما قرآن را در یک بافت و متنِ تاریخی قرار بدهیم.

اصلاحات، در معنی کلی خود، یعنی دگرگون کردنِ مناسباتِ اجتماعی، ایدئولوژی‌ها یا آموزه‌های دینی، به این امید که با این دگرگونی‌ها تغییراتِ مثبت رخ بدهد. قرآن به عنوانِ کلامِ نهایی الله مدعی است که حقیقت در انحصار آن است و جایگاهِ آن به عنوانِ «کتابِ ابدی» باعث می‌شود که راهِ چنین تغییری از همان آغاز بسته شود. چه کسی جرأت دارد جایگاه قرآن را زیر علامت سوآل ببرد؟ آیا اگر کسی کلام‌الله بودنِ قرآن را مورد تردید قرار دهد بلافاصله به او برچسب مُرتد Häretiker زده نمی‌شود؟

این مصونیت نه فقط برای قرآن بلکه برای پیامبر نیز وجود دارد. محمد برای مسلمانان سرمشقِ دینی، اخلاقی و سیاسی است که فرای زمان و مکان قرار دارد و همین مانع از این می‌شود که مسلمانان بتوانند یک رشدِ سازگار با زمان داشته باشند. زیرا پیامبر در زمانِ حیات خود نه فقط رهبرِ دینی امتِ خود بلکه در عین حال دولتمرد، وزیر مالیه، فرماندۀ نظامی، قانون‌گذار و قاضی نیز بود. به همین دلیل در اسلام دین، قوۀ مجریه، قوۀ مقننه، قوۀ قضائیه و اقتصاد با هم گره خورده‌اند. درست به همین دلیل، اسلام تا به امروز در برابر سکولاریسم و دموکراسی‌سازی ایستادگی کرده است. استدلال می‌شود که ارادۀ خدا این بوده که همۀ این قوا و مناصب در محمد متمرکز شود؛ از این رو دیگر کسی اجازه ندارد این قوا یا نهادها را از هم تفکیک کند و اگر کسی چنین کند به ارادۀ خدا خدشه وارد کرده است.

بدونِ از میان بردن این بیماریِ مادرزادی اسلام، یعنی تفکیک دین و کشورداری، بدون جدا کردن این حوزه‌ها از یکدیگر، هیچ اصلاحی در اسلام صورت نخواهد گرفت. البته از میان بردنِ این بیماریِ مادرزادی به معنیِ تهی کردن اسلام از گوهر خود نیز هست! از سوی دیگر، این رویکرد به معنی برخورد انتقادی با زندگی‌نامۀ پیامبر و کارکردِ او به عنوانِ سرمشق در حوزه‌های نامبرده نیز می‌باشد. و این یعنی برداشتنِ مصونیتِ پیامبر. البته چنین چیزی برای اکثریتِ مطلق مسلمانان غیرقابل تصور است، حتا اگر بدانند که

جایگاهی که به پیامبر و قرآن داده شده، توسط خود انسان‌ها صورت گرفته باشد. بر همگان روشن است که نخستین مجتهدانِ پس از مرگ محمد بودند که مذاهب را بنیان گذاشتند و برای مسلمانان تعیین کردند که یک مسلمان چگونه باید قرآن و زندگی‌نامهٔ محمد را بخواند و درک کند، و به چه شکلی باید قوانین اسلامی را در زندگی خود به کار ببندد.

تفاسیر این فقها و متکلمانِ نخستین تا به امروز مبنای الاهیات اسلامی قرار گرفته و منبعِ تغذیهٔ روحانیون و مواعظِ آن‌ها در سراسر جهان است. تقریباً هزار سال است که هیچ فقیهِ اسلامی این مبانی را مورد تردید و پرسش قرار نداده است. اندک کسانی هم که جرأت کردند در این مبانی شک کنند به عنوان مُرتد [از دین‌برگشته] تحت پیگرد قرار گرفتند. آن‌ها یا مجبور شدند به تبعید بروند یا روانه زندان بشوند یا جان خود را در این راه از دست بدهند. یک معنی دیگر اصلاحات هم می‌تواند قیام علیه قدرتِ متکلمانِ قدیم و سنتی باشد، علیه آن نهادهای مهم اسلامی که خود را وارث و پاسدارِ سنتِ اسلامی می‌دانند. منظورم نهادهایی چون الازهر (پایه‌گذاری در سال ۹۷۵ م.) است: وظایف این نهاد در سال ۱۹۶۱ در مصر حتا در یک قانونِ خاص مدوّن گردید (قانونِ الازهر). برای نمونه در این قانون آمده که الازهر پاسدارِ میراثِ اسلام است، وظیفهٔ اصلی‌اش نشاندادنِ حقیقتِ اسلام و رساندنِ پیامِ اسلام به همهٔ ملل جهان می‌باشد.

در این جا حالا به مشکل بعدی «برنامهٔ اصلاحات»مان می‌رسیم: ما از یک سو شاهدِ وجودِ یک مرکزِ تفسیر با شعاع معین هستیم [مانند الازهر] ولی از سوی دیگر می‌دانیم که ساختارِ سازمانی الاهیاتِ اسلامی اساساً غیرمتمرکز است. یعنی دست‌کم در اسلامِ سُنی ما نه از یک مرکز مقتدر و نه از یک رهبرِ مقتدرِ دینی برخورداریم که بتوان آنها را اصلاح یا ساقط کرد. در این جا فقط نهادهای دینی سیاسیِ متفاوت و پراکنده وجود دارند که هر یک به نوبهٔ خود در دلِ یک نظامِ سرکوبگر تنیده شده‌اند. ادارات دولتی در مصر، عربستان سعودی، مراکش، ترکیه و ایران هر حرکت کوچک اصلاح‌طلبانه را فوراً در نطفه خفه می‌کنند. زیرا آن‌ها به خوبی می‌دانند که اصلاحات به معنی بُریدن آن شاخه‌ای‌ست

که بر آن نشسته‌اند. حفظِ قدرت برای آن‌ها در صدرِ امور قرار دارد.

پیوندِ نامیمون میانِ نظام‌های نیمه‌دیکتاتوری و نهادهای دینی باعث شده که به هر گونه اصلاحِ دینی به عنوان خطری برای هر دو بخش، دولت و دین، نگریسته شود. الاهیات در بسیاری از کشورهای اسلامی در خدمتِ قدرتِ حاکم است؛ دولت، هم حقوقِ عُلمای دینی را می‌پردازد و هم سُکان هدایتِ آن‌ها را در دست دارد. اصلاحات در روندِ طبیعی خود هم می‌توانند تغییراتی را به دنبالِ خود داشته باشند و هم ممکن است باعثِ عدمِ ثباتِ سیاسی شوند، چیزی که نه صاحبانِ قدرت می‌خواهند و نه منافعِ عُلمای دینی ایجاب می‌کند.

مسایل و مشکلات در کشورهایی مانند پاکستان که «دیکتاتوری سکولار» در آن حاکم است اندکی فرق می‌کند. برای نمونه دولت پاکستان در عرصهٔ بین‌المللی علیه بنیادگرایی دینی و تروریسمِ اسلامی مبارزه می‌کند ولی در سطحِ ملی به دلیلِ سیاست‌های آموزشی نادرست و تبعیض‌گرایی، گروه‌های رادیکال اسلامی را تقویت می‌کند. همین رویکرد نیز برای مصر، اُردن، مراکش، الجزائر و قسماً ترکیه صادق است. از سوی دیگر، رشدِ بنیادگرایی اسلامی باعث شده که این دیکتاتوری‌های سکولار بدونِ بدیل [آلترناتیو] جلوه کنند و عملاً خشونت و سرکوب‌هایی که از سوی آن‌ها صورت می‌گیرد موجه دانسته شوند. به نظر من هم اکنون در کشورهای اسلامی- نه آن‌هایی که دارای حکومت بنیادگرای دینی هستند و نه آن‌هایی که از حکومتِ سکولار برخوردارند- فضای مناسبی برای اصلاحاتِ ثمربخش وجود ندارد.

چه کسی می‌تواند پیوند دین و سیاست را از هم بگسلاند؟ و با چه ابزاری؟ بهترین راهش این است که شهروندانِ بالغ و صاحبِ عقل ساختارهای کهن را نقادانه مورد پرسش قرار بدهند. بخشی از این ساختارها بر پایهٔ قبیله‌گرایی، تعلقات قبیله‌ای و پیوندهای خونی استوار هستند؛ این قوانین منسوخ و پدرسالارانه با زمانهٔ کنونی سرِ سازگاری ندارند و محصولِ همین ساختارهای قبیله‌ای می‌باشند. به همین دلیل، پاسدارانِ این ساختارهای منسوخ، به یک اسلام در «شکلِ اصیل» خود نیاز دارند تا

بتوانند از خود و نهادهای قدرت‌شان در برابرِ مدرنیته دفاع کنند. نه نهادهای دینی و نه حاکمانِ کشورهای اسلامی (که اکثراً دیکتاتور هستند)، هیچ کدام روی خوش به جنبش‌های اپوزیسیون و جنبش‌های مدنی شهروندان بالغ نشان نمی‌دهند، زیرا به آن‌ها به عنوان خطری برای قدرتِ خود می‌نگرند.

نکتهٔ دیگر این که اسلام از مسلمانان اطاعت و از خودگذشتگیِ مطلق می‌طلبد. از مسلمانان انتظار می‌رود که در اسلام ذوب شوند و به آن به عنوان هویت خود بنگرند. ولی اصلاحات نه به اطاعت بلکه به شک و برخورد انتقادی نیاز دارد؛ یعنی نگاهِ انتقادی به دین، به متون دینی، به فرمان‌ها و ممنوعیت‌ها و غیره. فقط در چنین شرایطی است که می‌توان ضعف‌ها (یا قدرت‌ها)ی دین را شناخت، کمبودها و کاستی‌های آن را بدونِ خودسانسوری نام برد و در صورتِ لزوم بر طرف کرد. از آن جا که یک شکّاک، گاهی با شک‌کردن به یک جنبه از دین بلافاصله کلِ دین را مورد شک قرار می‌دهد، از نگاه متکلمانِ اسلامی هر متفکرِ منتقد، مرتد به شمار می‌رود و از نظرِ حاکمانِ [مقتدر] سکولار به عنوانِ خائن به کشور نگریسته می‌شود، زیرا در اسلام دین و دولت یکی هستند.

برای نمونه در پاکستان قانون توهین به مقدسات، که در روندِ اسلامی کردن آن کشور سخت‌گیرانه‌تر گردید، پیوسته موجباتِ خشونت علیه منتقدان و اصلاح‌طبان را فراهم می‌آورد. و زمانی که دولتِ پاکستان می‌خواست در چارچوبِ مبارزه علیه افراط‌گرایانِ اسلامی این قانون را ملغی کند، یکباره در سالِ ۲۰۱۱ احزابِ رادیکالِ اسلامی موفق شدند علیه این اقدامِ دولت یک اعتصابِ سراسری سازماندهی کنند.

اگر کسی نظراتِ انتقادی دربارهٔ محمد بیان کند یا به اصطلاح ایده‌های انقلابی علیه اسلام تبلیغ نماید، از تمامی حقوق انسانی خود محروم خواهد شد و این منتقد مجبور است در یک ترس دائمی زندگی کند.

و چون در اسلام، خدا قانون‌گذار است و نه انسان، این فضای ترس، باز هم بیشتر تشدید می‌شود. این واقعیت که در اسلام میانِ گناه و جنایت مرزی گذاشته نمی‌شود،

راه را برای هرگونه سرپرستیِ امتِ محجور، کنترلِ اخلاقی و اجتماعی مردم، و پیگردهای قضایی از «گناهکاران» و دگراندیشان باز می‌گذارد. امروزه در هیچ جای جهان مانند جهانِ اسلام انسان‌ها برای بیان یک نظرِ مخالف یا متفاوت این چنین تحتِ پیگرد قرار نمی‌گیرند. در جهانِ اسلام بحث صورت نمی‌گیرد، فقط برچسب زده می‌شود. این فضای ترس مانعِ هرگونه استقلالِ فکری و بلوغِ فردی است. و این در حالی است که همین استقلالِ فکری و بلوغِ فردی پیش‌شرط‌های ضروریِ اصلاحات می‌باشند.

من در حال حاضر کسی را نمی‌بینم و نمی‌شناسم که بتواند این فضای ترس را بشکند. نه یک رهبرِ دینی و نه یک رهبرِ سیاسی و نه کسی که هر دو جنبه را داشته باشد؛ آری، متأسفانه کسی وجود ندارد که بتواند چنین تغییری ایجاد کند. حتا اگر چنین کسی هم وجود می‌داشت، در گام بعدی به تهِ خط می‌رسید: زیرا اسلام خود را به عنوان یک کُلِ اُرگانیک می‌بیند که بر آخرین بیانیهٔ [مانیفست] خدا استوار شده و مجهز به یک رسالتِ سیاسی و اخلاقیِ جهانی است. به همین دلیل اسلام نمی‌تواند تابع یا جزئی از یک نظامِ سیاسی مانند دموکراسی، که محصولِ فکرِ بشری است، باشد. از این رو، جدایی میان دولت و دین در اسلام وجود ندارد؛ اسلام دربرگیرندهٔ همه چیز است، خودش همه چیز است. و در پایان پیروزی از آن می‌باشد!

چیزی که شاید برای غربی‌ها یک کابوس باشد، برای مسلمان مؤمن تحققِ یک نویدِ الاهی و مقدس است. در سده‌های میانه مسلمانان می‌پنداشتند که به هدف خیلی نزدیک شده‌اند. در آن زمان، اسلام بر حوادثِ جهانی مُهرِ سیاسی، فرهنگی و اقتصادی خود را می‌زد. تا به امروز هنوز این رؤیا در بسیاری از مسلمانان به قوتِ خود باقی است که اسلام را دوباره به همان قدرتِ سابق خود برگردانند. مسئله بر سر «پیروزی نهایی» است، یعنی متحقق‌کردنِ نقشهٔ خدا. نمایندگانِ جهانِ اسلام هیچ ضرورتی برای گشایشِ اجتماعی-سیاسی و اصلاحات نمی‌بینند، و حاضر هم نیستند که به‌خاطرِ خوشآمدنِ غربی‌ها چنین رویکردی را پیش بگیرند. تازه همین کشورهای غربی با مسایلی مانند جوامعِ موازی یعنی مسلمانانی که حاضر به قبولِ شیوهٔ زندگی غربی‌ها نیستند یا حتا با

خشونت در برابرش ایستادگی می‌کنند، روبرو هستند. نه! در جهانِ اسلام کسی از گرایشِ اصلاح‌طلبی استقبال نمی‌کند! چون این رویا و پندار هنوز به قوتِ خود باقی که دیر یا زود اسلام بر غرب پیروز خواهد شد و سرانجام نوید الاهی به بار خواهد نشست.

خوانشِ سنتی بالا از اسلام، حتا به اعتبارِ اصلاح‌طلبانِ مسلمان در اروپا نیز ضربه می‌زند: زیرا آن‌ها به عنوان زائدهٔ آن فرهنگی جلوه می‌کنند که سرشار از نظریه‌های توطئه و نفرت می‌باشد. از آن جا که بسیاری از مسلمانان، غرب را به طورِ مستقیم مسئولِ ویرانی جهانِ اسلام می‌دانند به همین دلیل در برابرِ نابسامانی‌های سیاسی، اقتصادی یا اجتماعی در کشورهایشان نه با بینش و تدابیرِ مدرن‌سازی بلکه با رویکردی واپس‌گرایانه و مرزبندی‌های هویتی واکنش نشان می‌دهند. آن‌ها چنین استدلال می‌کنند که به‌خاطر وسوسه‌های مدرنیته و غرب از کلامِ خدا دور شده‌اند و فقط بازگشت به اصل است که می‌تواند اسلام را دوباره به قدرتِ سابقش برگرداند.

برای پیروزی اسلام باید یک مؤمن آماده باشد حتا زندگی خود را هم قربانی کند. قرآن، زندگی دنیوی را تحقیر می‌کند؛ در چندین جای قرآن، زندگی دنیوی به عنوان گذرگاهی به آن‌جهان وصف شده است. انسان در هستیِ زمینی‌اش به عنوان گناهکار، دروغگو، عیب‌دار و شکّاک تعریف می‌شود؛ او فقط از طریقِ اطاعتِ کامل و از خودگذشتگی در برابرِ خدا می‌تواند خود را پاک گرداند. و اگر چنین نکند کیفرهای جهنم در انتظار او خواهند بود. این روشِ تربیتی مبتنی بر ترس، خود یکی از موانعِ شکل‌گیری تفکرِ انتقادی است و مانعِ بزرگی برای روندِ اصلاحات می‌باشد.

آئینِ ستایشِ مرگ و ستایشِ شُهدا، هم در متونِ دینی و هم در تاریخ اسلام، به اندازهٔ کافی مورد مداقه و توجه قرار گرفته‌اند: جهاد در عین حال، هم رسالت است و هم خدمت به خدا. امروزه یکی از اهدافِ جهاد، ساقط‌کردن غرب و پیشگیری از روندِ فروپاشی جهان اسلام است. این روندِ فروپاشیِ واقعاً موجود – که البته ربطی به تلاش‌های اصلاح‌طلبان ندارد- ناشی از مشکلاتِ خودساختهٔ کشورهای اسلامی است که باعث شده آن‌ها از قطارِ رقابت‌های جهانی عقب بمانند. به‌ویژه این جوانان هستند که نمی‌توانند هیچ آینده‌ای

برای خود ترسیم کنند. سرخوردگی جوانان سه گرایش را تقویت می‌کند که نه تنها کمکی به اصلاحات نمی‌کند بلکه خود به یک نیروی ترمزکننده تبدیل شده است: ۱- مهاجرت، ۲- افراط‌گرایی و ۳- خداناباوری [آتئیسم]. در میانِ مسلمانانِ مهاجر معمولاً این گرایش قوی وجود دارد که دینِ خود را به عنوانِ سَپرِ هویتی مورد استفاده قرار می‌دهند و بیشتر به حفظ سُنن فکر می‌کنند تا نوآوری. تأمل دربارهٔ ریشه و دینِ خود موجبِ ثبات آنان می‌شود، ولی در عین حال همین می‌تواند به یک دژِ مقاومت در برابرِ فرهنگِ جامعهٔ میزبان تبدیل گردد.

پاسداری از سُنت و رسوم، یک اجماع [اتفاق نظرِ دینی] در جهان اسلام است. البته دو گروه دیگر خود را خارج از این اجماع قرار می‌دهند و موجبات ایجاد یک فضای تنش‌آور را فراهم می‌آورند: خداناباورانی که اسلام را رد می‌کنند و افراط‌گرایانی که می‌خواهند از یک روندِ فروپاشیِ دیگر با خشونت جلوگیری کنند. این جنگِ درونی، نیروها و منابع انسانی و مادی را می‌فرساید. هر دو گروه، شنوندگانِ خود را می‌یابند، ولی صدای مسلمانان معتدل یا اکثریتِ خاموش را کسی نمی‌شنود.

روند مشابه را می‌توان در غرب هم مشاهده کرد. در این جا نیز مواضعِ افراطی وجود دارد که اکثراً گوشِ شنوا پیدا می‌کنند. بسیاری از سیاست‌مداران از یک بحثِ صادقانه، هدف‌مند و انتقادی دربارهٔ اسلام می‌گریزند – از ترسِ این‌که مبادا چماقِ بیگانه‌ستیزی و ناروداری بر سرشان فرود آید یا از ترسِ این که مبادا آب به آسیابِ احزابِ دست‌راستی بریزند. آنها تلاش می‌کنند با مسلمانان واردِ بحث‌وگفتگو بشوند، ولی متأسفانه عمدتاً کسانی را برمی‌گزینند که از نهادهای ارتجاعی و یا محافظه‌کار هستند؛ این دسته فقط به یک سری اصلاحاتِ ظاهری (تازه اگر چیزی به نام اصلاحات را بپذیرند!) بسنده می‌کنند ولی در عینِ حال با اصلاحاتِ واقعی مخالفت می‌ورزند و اصلاح‌طلبان را مورد افترا قرار می‌دهند. و اگر هم از این جریاناتِ محافظه‌کار برای بحث‌وگفتگو دعوت به عمل نیاید، بلافاصله نظریه‌های توطئه بال‌وپر می‌یابند. تازه حالا، آرام آرام، درمی‌یابیم که سرِ این نهادهای اسلامی به کجا وصل است. مُهَند عزیز، اگر غرب اصلاح‌طلبانی مانندِ شما

را فعالانه حمایت کند، به خودش ضرر می‌زند. منظورم اصلاح‌طلبانی هستند که باز و شفاف حرف می‌زنند و ابایی ندارند که مثلاً بگویند: مقررات اجتماعی سخت‌گیرانه اسلام در خصوصِ مناسبات زنان و مردان به ریاکاری و اخلاقِ دوگانه منجر می‌شود. راه حلی که جریان اصلیِ اسلام برای «پاک» نگه‌داشتنِ مسلمانان از «گناهِ مناسبات باز اجتماعی» می‌دهد، انزوا و دیوارکشی و ایجادِ جوامعِ موازی در اروپا است. یعنی این جریان اصلی در برابر جذب اجتماعی [انتگراسیون] مسلمانان در این کشورها ایستادگی می‌کند و ایجادِ جوامعِ موازی و افراط‌گری را در دستورِ کارِ خود قرار می‌دهد.

حتا اگر در این جا تصویری بسیار تاریک از اسلام ترسیم کرده باشم، باز هم همهٔ این‌ها به یک پرسش بزرگ ختم می‌شوند: با توجه به این که مسلمانان در تمامی حوزه‌های زندگی مقید به قوانینِ دینی هستند، چگونه باید اصلاحات در اسلام صورت بگیرد؟ زمانی که زندگی روزمره، حتا افکار و رویاهای مسلمانان توسط دیگران تعیین می‌گردند و فردِ مسلمان باید هر لحظه از عذابِ جهنم بترسد، آن‌گاه تنها راهِ برون‌رفت از این مخمصه «گناه کردن» است. و فراموش نباید کرد که از نظرِ جریان اصلی، افکارِ اصلاح‌طلبانه در بسیاری حوزه‌ها «گناه‌آلود» هستند. این همان دو راهیِ بد و بدتر است که مسلمانان در واقعیتِ زندگیِ مدرن امروز در برابر آن قرار دارند.

۲- مُهَند:
{تاریخ اسلام یک تاریخ بی‌وقفه از نوآوری‌هاست}

آغاز فوق‌العاده‌ای بود!

اگرچه شما در اینجا به چند نکتهٔ درست اشاره کردید، مثلاً مصونیتِ اسلام در برابرِ تلاش‌های اصلاح‌طلبان، ولی به نظر من تا آنجا که به اصلاح‌پذیری اسلام برمی‌گردد، شما یک تصویر معین و ناقص از اسلام ارایه می‌دهید.

مسلمانان و غیرمسلمانان نباید اسلام را فقط از یک زاویهٔ معین بنگرند. نباید به طور گزینه‌ای یک سلسله گزارهها را استخراج کرد بلکه لازم است تمامی پهنای تاریخی سُنتِ اسلامی دیده شود تا بتوان یک تصویر باز و وسیع از اسلام به‌دست آورد. قصدِ من روشنگری در دو جبهه است، هم نقدِ آن کسانی که تصویرِ ناقصی از اسلام دارند و هم نقدِ مسلمانانی که تصویری ناقص یا شدیداً منفی از غرب یا دیگر ادیان دارند تا در این رهگذر بتوانند برای خود دشمن‌تراشی کنند.

فکر نمی‌کنم قصد شما دشمنی با اسلام باشد، بلکه می‌خواهید توجه را به کاستی‌های آن جلب کنید. به نظر من، آن تصویرِ تاریکی که شما از اسلام ترسیم کرده‌اید در بهترین حالت می‌تواند فقط یک بُرش یا یک زاویهٔ معینی از نگرش باشد و آن را نمی‌توان به «کل اسلام» تعمیم داد.

زیرا اسلام از مرکزیت برخوردار نیست، به عبارتی در اسلام یک نهادِ دینی مرکزی وجود ندارد که تعیین کند چه چیزی اسلام است و چه چیزی اسلام نیست. اسلام در طول تاریخ خود از گفتمان‌ها و مکاتب گوناگون برخوردار بوده که گاهی بسیار درخودستیز بودند. ولی همهٔ این‌ها به اسلام تعلق دارند! این مکاتب در مسایلِ بنیادین، برای نمونه ماهیت خدا، صفات خدا، کردار خدا، چگونگی وحی، پیامبری و غیره نظرات گوناگونی را نمایندگی می‌کردند.

شما می‌گویید وقتی ما به «اسلام» [«کل اسلام»] می‌نگریم می‌توانیم گواهی دهیم که

این دین با سکولاریسم، دموکراسی، حقوق بشر، برابری حقوقی زنان و مردان و غیره مشکلاتِ عمیق دارد. این نظر با واقعیت تاریخی و کنونی اسلام هم‌خوانی ندارد. به نظر من مسأله اصلی این است که کدام درک در کدام بافتِ اجتماعی توانسته خود را غالب کند. بسیاری از مسلمانان و غیرمسلمانان این تصورِ ساده‌انگارانه را دارند که اسلام با همهٔ آموزه‌ها، مواضع و قوانین‌اش، به عنوان یک محصولِ تمام‌شده از طریق پیامبرش، محمد، اعلام شده است. به همین دلیل، اسلام یک دینِ کامل و تغییرناپذیر است. این نگرش به دو دلیل یک تصورِ ساده‌انگارانه است. زیرا پیامبر گفته است:

«الله برای اُمتِ مسلمان هر سد سال یک نفر را می‌فرستد تا دین خود را تجدید کند[1].»

طبعاً در این جا مسأله بر سر عدد سد یا بر سرِ چه کسی یا چه نهادی نیست، بلکه بر سرِ این است که خود پیامبر در دین‌اش یک روندِ باز و بسته‌نشده می‌بیند. قرآن نشان می‌دهد که اصلاحات نه تنها امکان‌پذیر بلکه ضروری‌اند تا بتوان دین را پاسداری کرد.

منظور از اصلاحات هم البته تغییر در مبانی اسلام مانند یکتاپرستی نیست؛ ولی لازم است که درک ما مسلمانان از مواضعِ معینی تغییر کند و به‌روز بشود.

متکلمان اسلامی از همان آغاز به ضرورتِ نوسازی [تجدید] بی‌وقفه آگاه بودند. برای نمونه، الاهیات‌شناس، فیلسوف و عارف ایرانی، غزالی (۱۰۵۸-۱۱۱۱)، در سدهٔ ۱۱ کتابی با عنوان «احیاء علوم‌الدین» نوشت. او بر این اعتقاد بود که انسان متناسب با واقعیتِ زندگی خود عمل می‌کند. و از آن‌جا که این واقعیت، پیوسته در حال دگرگونی است می‌باید دین هم خود را با این تغییرات هماهنگ کند وگرنه می‌خشکد و از واقعیتِ زندگیِ انسان‌ها و مناسباتِ واقعاً موجود دور و دورتر می‌شود. هر چه انسان به واقعیتِ زندگیِ پیروانش نزدیک‌تر باشد، به همان اندازه نیز مسلمانان می‌توانند از دین‌شان بهره ببرند و آن را بانشاط‌تر کنند.

یک نگاه سرسری به تاریخِ تفکر اسلامی نشان می‌دهد که چرا این نگرش ساده‌انگارانه است. این تاریخ نشان می‌دهد که درست پس از مرگ پیامبر چه جنبش‌های فکریی

---

۱ روایت از نیشابوری، از کتابِ «المستدرک علی الصحیحین»، حدیث شماره ۸۶۳۹.

صورت گرفته است. مشهورترین فرقه‌های اسلامی (تسنن، شیعه، اباضیه، احمدیه و غیره) و هم‌چنین مذاهب چهارگانهٔ تسنن (حنفی، مالکی، شافعی و حنبلی) یامکاتب کلامی (اشعری، ماتریدی و معتزله) و یا تفاسیر گوناگون از آموزه‌های اسلامی هنوز در سدهٔ هفتم یعنی زمانِ برآمدن اسلام وجود نداشتند. این گرایشات و مکاتب، سال‌ها پس از مرگ محمد شکل گرفتند و تثبیت شدند و به هیچ وجه «حاضر و آماده از آسمان به زمین فرود نیامده‌اند.»

مواضعِ گوناگون، محصولِ درگیری‌ها و برخوردهای سیاسی‌اند که در مسیر تاریخ تفکر اسلامی به تدریج تثبیت شدند.[1] از این رو، اسلام یک مجموعه از همهٔ این گرایشات و نحله‌هاست که اساساً انسان در ساختن و شکل‌گیری آن‌ها سهیم بوده است، یعنی اسلام یک پدیدهٔ انسان-ساخته است. اگر این طور نمی‌بود، به قول غزالی، اسلام خیلی وقت پیش از میان رفته بود، زیرا دیگر سازگار و متناسب با زندگیِ پیروانش نمی‌بود.

بحثِ من در اینجا بیرون ریختنِ سُنن نیست، نه! ولی سنن باید همواره مورد پرسش قرار گیرند و درستی، به‌روز بودنشان و رابطه‌شان با واقعیتِ زندگیِ انسان‌ها مورد بازنگری قرار بگیرد. من هم با شما موافقم وقتی می‌گویید دینی که همواره بازنگری شود مورد تقدیر هم قرار می‌گیرد.

سنت‌ها، همواره فرآورده‌های شرایطِ واقعیِ زندگی و گفتمان‌ها هستند. الاهیات اسلامی با ۱۴۰۰ سال تاریخ خود و گونه‌گونی‌اش نیز محصولِ گفتمان‌های فراوانی است. این پویایی سُترگ که همواره یک جزء ثابتِ الاهیات اسلامی بوده است، می‌باید حفظ و پاسداری شود. حق با شماست که می‌گویید مخالفانِ اصلاحات، هر نوع پویایی را رد می‌کنند، زیرا آن‌ها این تصورِ ساده‌انگارانه را دارند که گویا همه چیز کامل است و برای همهٔ اعصار نیز همه چیز گفته شده است. ولی من نمی‌خواهم که میدان را بدون مبارزه به این مخالفان اصلاحات واگذار کنم. بلکه همواره جملهٔ محمد دربارهٔ تجدید بی‌وقفه را در برابر آن‌ها قرار می‌دهم.

---

۱ توماس بائر تنوعِ درونی اسلام را در کتابش «فرهنگِ گوناگونی. تاریخِ دیگری از اسلام» به شکلِ بسیار خوبی بیان کرده است. (انتشارات اینزل Insel ، ۲۰۱۱)

بدیهی‌ست که این نوسازی باید خودِ قرآن را نیز در بر گیرد. حق دارید وقتی می‌گویید که مصونیت قرآن جلوی هر گفتمانی را سد می‌کند. دوست عزیز، ولی شما بسیاری از متکلمان اسلامی معاصر را که قرآن را به عنوان یک متن باز و نابسته درمی‌یابند از قلم می‌اندازید. برای نمونه در سال‌های ۹۰ سدهٔ بیستم در آنکارا مکتبی وجود داشت که به مکتبِ آنکارا شهرت یافت. پیروان این مکتب بر این نظر بودند که زمانی قرآن قابل درک است که در یک متن تاریخی گنجانده شود.[1] و امروز بسیاری از تفاسیر مدرن قرآن را مدیون متفکر پاکستانی فضل‌الرحمن ملک (۱۹۱۹-۱۹۸۸ م.) هستیم، و یا کسانی مانند نصر حامد ابوزید، محمد ارکون یا اصلاح‌طلب ایرانی محمد مجتهد شبستری که هنوز هم در ایران فعال است. این فهرست را می‌توان همین طور ادامه داد.

این شخصیت‌های اصلاح‌طلب به همراه بخشی دیگر از متکلمان نیز در قرآن یک گفتگو و بده بستانِ بازشناسی را پیش می‌برند و به آن سنتِ قوی اسلامی تکیه می‌کنند که از مناسبت‌های وحی سخن می‌گوید، یعنی مناسبت‌هایی که مشخصاً برای آن‌ها آیه‌های معینی اعلام شده است. این، نشانگرِ این نکته است که در سنتِ اسلامی یک آگاهیِ تاریخی‌اندیشی برای قرآن وجود دارد. بر چنین شالوده‌ای، مانند مناسبت‌های وحی، در حال حاضر مفسرانِ مدرن نظراتِ خود را بنا می‌کنند. یعنی آن‌ها قرآن را به عنوانِ سخنانی اعلام شده بر بستر تاریخ درک می‌کنند و بدین ترتیب بخش‌های خشونت‌آمیز را نه فرازمانی بلکه با متنِ تاریخیِ معینی گره می‌زنند، و از این طریق می‌توانند ظرفیتِ خشونت‌آمیز آیه‌های معینی را خنثی کنند.

این‌که چنین روشی می‌تواند کارساز باشد، بدون آن‌که فردِ مبتکر به ارتداد متهم شود، نگاهی به گذشته آن را تأیید می‌کند: در امپراتوری عثمانی متکلمانِ اسلامی تنبیه بدنی را لغو کردند. به نظر آن‌ها تنبیه بدنی آخرین و تنها جریمهٔ معتبر نبوده، زیرا کیفرها ابزارهای قابلِ تغییری هستند که هدفِ اصلی‌شان جلوگیری از نقض قوانین می‌باشد.

استدلال شما مبنی بر این که قرآن کامل و مصون است، فرقی با بنیادگرایان اسلامی و

۱ فلیکس کورنر (ناشر): «متن قدیم – بسترِ جدید: هرمنوتیکِ قرآن در ترکیهٔ امروز» [انتشارات هردر Herder ۲۰۰۶]

مخالفان اصلاحات ندارد. هر دو شما بخش‌های وسیع و ثمربخشِ سنتِ اسلام در گذشته و حال را نادیده می‌گیرید و به گونه‌ای سخن می‌گویید که گویا نه اصلاح‌طلب وجود دارد و نه گفتمانِ اصلاح‌طلبی.

بنیادگرایان نیز مانند شما می‌پندارند که قرآن کتابی‌ست که خدا همه چیز را در آن برای مردم تعیین و مشخص کرده است. طبعاً این دیدگاه نمی‌تواند درست باشد، زیرا در قرآن فقط ۸۲ آیه وجود دارد که به مضامین حقوقی [قضایی] یا مقرراتِ اجتماعی می‌پردازند. مابقی آیه‌ها یعنی ۶۱۵۴ دیگر ثابت می‌کنند که قرآن بسیار بیشتر از یک مجموعه قوانین ناظر بر زندگیِ مؤمنان است. اسلام‌گرایان افراطی این چنین فکر می‌کنند، زیرا آن‌ها می‌خواهند از قرآن یک ابزار سیاسی برای قدرت بسازند تا بتوانند توسط آن مردم را کنترل و سرکوب کنند. حامد عزیز، هم‌نظری شما در این نکته با اسلام‌گرایان افراطی، بدون این که بخواهید، آب به آسیابِ آن‌ها می‌ریزید.

در ضمن، نکاتی که دربارهٔ پیامبر محمد گفتید نادرست هستند. از نظر مسلمانان اصلاً محمد از مصونیت برخوردار نیست و او برای مسلمانان یک مقدسِ عاری از خطا نمی‌باشد. حتا خود قرآن در چند جا از محمد به‌خاطر خطاهای ساده انتقاد می‌کند.[1] بنیادگرایان اسلامی نیز تلاش می‌کنند همان تصویری را از پیامبر ارایه دهند که شما به عنوان یک فراانسان ترسیم کرده‌اید؛ آن‌ها نیز از پیامبر یک اقتدار دینی مصون از هر انتقادی می‌سازند تا به نام او بتوانند مردم را کنترل کنند. به عکس، خود محمد بر انسان بودنش تأکید داشته است:

«شماها امور دنیوی را بهتر از من می‌شناسید.»[2]

بر مبنای گفتهٔ بالا، امروزه، بسیاری از متکلمان اسلامی میانِ نقشِ محمد به عنوان پیامبر و نقش او به عنوان حاکم یا رهبرِ دنیوی اُمتِ مسلمان تفاوت قایل می‌شوند. برای مسلمانان فقط آن چیزی تکلیف است که محمد به عنوان پیامبر اعلام کرده است و نه به عنوان حاکم.

---

۱ برای نمونه در سوره‌های ۱-۸: ۸۰ ، ۶۶: ۱ و ۷۴-۷۵: ۱۷

۲ از صحیح مسلم، حدیثِ ۲۳۶۱ تا ۲۳۶۳

البته حق دارید وقتی می‌گویید که اکثرِ مسلمانان امروزه تفاسیر متکلمانِ سدهٔ ۹ را بدون پرسش و چشم‌بسته می‌پذیرند و همین پیروی کورکورانه، متکلمان را تا سطح مقتدرهای دینی دارای مصونیت ارتقاء می‌دهد. دقیقاً از همین جا باید اصلاحات صورت بگیرد. این رویکرد انتقادی باید مسلمانان را ترغیب کند که سرنوشتِ خویش را به دست بگیرند و از بلوغ و عاقل بودنِ خود در برابر هر کس و از جمله متکلمان دفاع کنند.

این که امروزه بسیاری از حکومت‌ها در جهانِ اسلام، دین را با همهٔ جنبه‌هایش زیر کنترل خود گرفته‌اند وضعیت را به بُن‌بست کشانده است. درست همین رژیم‌های دیکتاتوری در پی آنند که یک اسلامِ عقب‌مانده و دست‌وپاگیر تثبیت کنند تا بدین‌وسیله ذهنیتِ اطاعت، بسط و گسترش یابد. برای این دیکتاتورها، دین یعنی مجموعه قوانین یا شریعت. طبعاً چنین حکومت‌های دیکتاتوری به آن اسلامی که به ارزش‌های اخلاقی مانند عدالت، شهروندانِ بالغ و عاقل، آزادی یا حقوق بشر پایبند است به عنوان یک تهدید بزرگ می‌نگرند. زیرا می‌دانند که یک اسلام روشنگشته و بازاندیشیده شده، قدرتِ سیاسیِ آن‌ها را به خطر می‌اندازد.

حامد عزیز، نباید فراموش کرد که دولت‌های غربی دیکتاتورهایی مانند صدام حسین، حُسنی مبارک یا کشورهایی مانند عربستان سعودی را زمانِ درازی مورد حمایت قرار می‌دادند و هنوز هم ادامه دارد. هنوز به چنین دیکتاتورهایی که مردم خود را تهدید و سرکوب می‌کنند اسلحه فروخته می‌شود. نمی‌خواهم بگویم که همهٔ بدبختی‌ها از غرب سرچشمه می‌گیرد، ولی اگر صادقانه به موضوع بنگریم می‌بینیم که کشورهای غربی حاضرند برای رسیدن به منافع اقتصادی و سیاسی خود از ارزش‌های دموکراتیک و حقوق بشر صرفِ نظر کنند. حوادثِ سال‌های اخیر در خاورِ نزدیک شاهد این گونه سیاست‌هاست. به جای صدور اسلحه در برابر نفت می‌باید ما «غربی»ها صادقانه در صدد ایجاد ساختارهای دموکراتیک در این کشورهای باشیم. به جای حمایت از رژیم‌های سرکوبگر می‌باید در نظام آموزشی، ایجاد کار برای جوانان، مبارزه علیه بیکاری و این چنین برنامه‌ها سرمایه‌گذاری کنیم و مردم را در همان‌جا تشویق کنیم که سرنوشت

خودشان را به دست بگیرند.

شما می‌نویسید که اسلام از مسلمانان اطاعت و از خودگذشتکی مطلق طلب می‌کند. توگویی که اسلام یک فاعلِ صاحب‌اراده Subjekt است که خودش می‌تواند خواست‌هایش را بیان کند. واقعیت این است که انسان‌ها یعنی عُلما و متکلمان در قدرت یا معطوف به قدرت هستند که این چیزها را از مسلمانان طلب می‌کنند، زیرا از این راه می‌خواهند جایگاه قدرت خود را حفظ نمایند. به عکس، من اسلام را به عنوان یک دعوت درک می‌کنم که آدم زندگی‌اش را در آزادی با خدا به عنوان منبع رحمت [مهربانی/بخشایندگی] هماهنگ کند. می‌گویم «در آزادی»، زیرا انسان ابتدا باید به چیزی که ایمان دارد، آن را درک کرده باشد. به همین دلیل غزالی تأکید می‌کند که ایمانِ بدونِ شک نمی‌تواند وجود داشته باشد.

همان‌گونه که می‌دانید قرآن در سدها جا مردم را به بازاندیشی انتقادی و پرسش‌گری فرا می‌خواند. این که بسیاری از متکلمان و صاحبانِ قدرت در جهان اسلام این بخش‌های قرآن را نمی‌پسندند، جای تعجب ندارد. وقتی شما نیز این بخش‌های قرآن را نادیده می‌گیرید در عمل به گونه‌ای صاحبان قدرت و اقتدارهای دینی که افکار مردم را دست‌کاری و با آن‌ها مانند محجوران رفتار می‌کنند تقویت می‌کنید.

شما می‌گویید که تصویر بسیار تاریکی از اسلام و مسلمانان ترسیم نموده‌اید؛ دقیقاً مشکل همین جاست. چون شما فقط روی نقاط منفی متمرکز می‌شوید و ظرفیت‌های مثبت را یا نادیده می‌گیرید یا به حاشیه می‌رانید. زیرا در جهانِ اسلام در کنارِ جریان اصلی / غالب گرایشات فکری مثبت نیز وجود دارد. اندونزوی، بزرگ‌ترین کشور اسلامی، موفق شد دموکراسی را با اسلام گره بزند. صدای اصلاح‌طلبانی مانند عدنان ابراهیم هر روز بلندتر و بلندتر می‌شود و شنوندگان بیشتری می‌یابد. اتفاقاً بسیاری از مسلمانان جوان شوق و شورِ اصلاحات را دارند. به نظر من ضروری‌ست که در کنارِ این تصویر تاریک که شما ارایه داده‌اید، این گرایشات را هم عنوان کرد.

من هم مانند شما چندان به اصلاحات از بالا خوش‌بین نیستم و درست نمی‌دانم که

برای مردم تعیین و تکلیف شود که دین‌شان چگونه باید باشد. به نظر من بهتر است که مردم را به تفکر ترغیب کرد و به آن‌ها مایهٔ فکر کردن داد. در نهایت، این خود مردم هستند که باید بتوانند چگونگی دیانت‌شان را تعیین کنند، آن‌هم درست در راستای تاریخ گفتمانیِ تفکر اسلامی. این یک نگاه دیگر به سنتِ اسلام است، البته سنتی بسیار مهم که تشویق‌گر و معطوف به آینده است. اگر اسلام بخواهد در این شرایط ارتباطش را با پیروانش حفظ کند باید به بسیاری از استدلالات موافق و مخالفی که در برابر خود می‌بیند پاسخ گوید. حتا اگر این به معنی بازنگری و بازاندیشی در بعضی از مواضع باشد. اگر مسلمانان از بازاندیشی انتقادی بپرهیزند، اسلام را از روح خود تهی می‌کنند و آن را تا سطح یک مجموعه اصول و احکام که برای زمانِ معینی تدوین شده بودند، تنزل می‌دهند.

به همین دلیل می‌گویم که اصلاحات نه تنها امکان‌پذیر است بلکه این رویکرد از روح و سنتِ خود اسلام برمی‌خیزد.

۳- حامد:
{تعریفِ اسلام از نوسازی، خود نیازمندِ نوسازی است}

اگر درست متوجه شده باشم شما به تعاریفِ «مقصد الشریعه» و «تجدید» [نوسازی] اشاره دارید. منظور از مفهوم نخست یعنی «مقصد الشریعه»، از یک سو برخورد روش‌مند (متدلوژیک) به شریعت و از سوی دیگر طرح این پرسش است که تا چه میزان می‌توان احکام معینی که در تاریخ تفکر اسلامی جاافتاده‌اند را به کار بست. «تجدید» کلاً یعنی نوسازی یا از نو زنده کردن.

طبیعتاً با هر دو مفهوم آشنا هستم و اتفاقاً من با تعاریفی که در پس این دو مفهوم نهفته‌اند مشکل دارم زیرا خودشان یک بخش از مسئله هستند. برای نمونه به مفهوم «تجدید» کمی دقیق‌تر بنگریم: آیا واقعاً از این مفهوم، نوسازی یا نوآوری برداشت می‌شود یا از آن به عنوان «احیاء» یا از نو زنده کردنِ سنت قدیم در شرایط جدید برداشت می‌شود؟

شما با اتکاء به محمد استدلال می‌کنید و من هم تلاش می‌کنم آن نگرش مثبتِ پیامبر را نسبت به تغییرات با اظهارات دیگری از او باطل کنم. این حدیث در بسیاری از مجموعه احادیثِ معتبر آمده است و از نظر فقهای مسلمان به عنوان حدیثِ واقعی از آن یاد می‌شود. محمد به یارانش هشدار می‌دهد:

«حقا که حقیقی‌ترین حدیث کتاب خداست، و بهترین هدایت، هدایتِ محمد است و بدترین چیزها نوآوری‌ها هستند؛ هر چیز نویی [مُحدث]، شرک (بدیع) است و هر شرک، خطا و هر خطا به جنهم منجر می‌شود.»[1] و در نسخه‌ای دیگر از همین حدیث، محمد اضافه کرده است: «زندگی من و چهار خلیفه راشدون را سرمشق خود قرار بدهید.»[2]

ظاهراً اصلاً محمد نمی‌خواسته که نسل‌های بعدی راه خود را بروند. به عکس، او

---

۱ امام نسائی ۱۸۸/۳

۲ احمد ابن حنبل: حدیثِ ۱۶۶۹۵

می‌خواست که مسلمانان زندگی روزمره و آتی خود را طبقِ سرمشقِ او سر و سامان بدهند. مفهوم «حَدَث» (مدرن/ نو) از «مُحدَث» [نوسازی] مشتق می‌شود. و از آن جا که نوسازی طبق حدیث بالا مورد مذمت قرار می‌گیرد، مفاهیمی مانند نوآوری/ نوسازی در اسلام از بارِ چندان خوب و مثبت برخوردار نیستند. مفهوم «ابداع» یعنی نوآوری یا خلاقیت از مفهوم «بدیع» که ارتداد، شرک و یا «آغاز یک عملِ نوین» معنی می‌دهد، برگرفته می‌شود. درست به همین دلیل، نوآوری برای مسلمانان از جایگاه مثبتی برخوردار نیست. بنابراین، هنوز این پرسش باقی می‌ماند: آیا محمد واقعاً می‌خواست به پیروانش آزادی اراده [تصمیم‌گیری] بدهد یا می‌خواست بگوید که فقط برای هر سد سال یک پیامبر جدید می‌آید که می‌باید پیام نخستین او را به نسلِ جدیدِ مسلمانان مؤمن برساند؟ تردید من نسبت به برداشت شما به قوت خود باقی می‌ماند.

در ضمن خیلی جالب است که شما درست غزالی را به عنوان نوآور یادآوری می‌کنید. غزالی برای سلفی‌ها نه یک نوآور که یک سنت‌گرا می‌باشد و مرتباً از کتابِ «احیاء العلوم الدین» او نقلِ قول می‌آورند. حتا عنوان کتابش گمراه‌کننده است: «احیاء العلوم الدین». منظور غزالی از «علوم» در این جا، نه «علم» یعنی بکارگیری خرد، راستی‌آزمایی و باطل‌سازی بلکه منظورش از «احیاء علوم الدین» یعنی زنده کردن علومِ دینی است.

این که منظور غزالی آن تفکرِ انتقادی و پرسش‌گری، که من (و شما) منظورمان است، نبوده می‌توان در دشمنی شدید او نسبت به فیلسوفان مسلمان مشاهده کرد؛ زیرا آن‌ها تلاش می‌کردند که خرد و فلسفهٔ یونانی را در تفکر خود ادغام کنند. غزالی فلسفه‌ای را که خرد را ارج بنهد، یک «گمراهی» می‌دانست و یک رسالهٔ کامل دربارهٔ گمراهی‌های این فیلسوفان نوشت و همین نوشته تا به امروز منبع استدلالات سلفی‌هاست تا نشان بدهند که چرا تفکر انتقادی برای ایمان یا باور دینی خطرناک است.

حتا پس از مرگ او، نوشته‌های تحقیرآمیزش دربارهٔ فیلسوفان، پیامدهای مرگ‌باری برای آزاداندیشان داشت. ابن رشد (۱۱۲۶ تا ۱۱۹۸) یک نوآور واقعی بود که به واسطهٔ استدلالات این چنینی دربارهٔ «ابداع‌گری/ بدعت‌گذاری» مجبور به ترک آندولس شد و

کتاب‌های او، از جمله دانشنامهٔ پزشکی و تفاسیر بی‌شمار او دربارهٔ آثار ارسطو، در کوردوبا به آتش کشیده شدند. تلاشِ ابن رشد برای آشتی دین با خرد، علم و فلسفه به عنوان مدرکی برای «ارتدادش»اش برداشت شد. و این در حالی است که کتاب‌های غزالی، که دین را به عنوان میزان و شاخصِ همهٔ چیزها اعلام می‌کند، هنوز هم در همهٔ مدارس و دانشگاه‌ها تدریس می‌شوند. اگر این «نوآوری» است نمی‌دانم دیگر عقب‌ماندگی یعنی چه!

همین حالا نامِ یک «نوآور» دیگر به ذهنم رسید: محمد ابن عبدالوهاب. آری، بنیان‌گذار وهابیسم که یک خوانش رادیکال و ارتجاعی از اسلام عرضه کرد. بسیاری از اندیشمندان اسلامی او را به عنوان یک «مُجدد» (نوآور/ نوساز) قبول دارند: یعنی درست در زمانی که در اروپا اندیشه‌های کانت، اسپینوزا، مونتسکیو و جان لاک مورد بحث قرار می‌گیرند، محمد ابن عبدالوهاب در عربستان امروزی آهنگ آن می‌کند که آرامگاه‌های صوفی‌ها را ویران کند و به مبارزهٔ مسلحانه علیه شیعیان برخیزد. درک او از «نوسازی» این بود که اسلام را از هر چیز غیراسلامی پاک کند و مؤمنان را به کلام قرآن و سنت پیامبر بازگرداند. هم‌چنین حسن البنا، بنیانگذار و رهبر روحانیِ اِخوان‌المسلمین، که منبعِ تغذیهٔ همهٔ سازمان‌های تروریستی اسلامی کنونی است، از سوی بسیاری از عُلمای اسلامی یک «مجدد» ارزیابی می‌شود.

با توجه به همهٔ این‌ها، روشن است که مسلمانان نه فقط باید تفکر خود را نوسازی کنند بلکه باید تعریف خود از نوسازی یا نوآوری را نیز بازنگری کنند. چنین تعاریفِ منسوخی از نوآوری و شخصیت‌های نامبردهٔ بالا واقعاً نمی‌توانند سرمشقِ جدی‌ای برای اصلاح‌گری باشند. به عکس، اسلام، متون اسلامی و علمای اسلامی سده‌هاست که مسلمانانِ مؤمن را در یوغِ تنگِ فکری و عملی محصور کرده و هر گونه آزادیِ فکر و عمل را از آن‌ها گرفته‌اند.

در ضمن با شُل کردن این یوغ، باز هم نوآوری صورت نمی‌گیرد. باید مردم را تشویق کرد که خود را از این یوغ رها سازند. اگر یک خودروِ فرسوده ترمزهایش درست کار نکنند و حضورش در ترافیک خطرآفرین باشد، با رنگ زدن یا آرایش ظاهری «اصلاحی» در خودرو

صورت نمی‌گیرد. ما باید ترمزهای این خودرو را تعمیر کنیم و در ضمن به راننده یاد بدهیم که او تنها کسی نیست که از خیابان‌ها و جاده‌ها استفاده می‌کند و او در برابر دیگران مسئولیت دارد!

ولی این مسئولیت را فقط به گردن مؤمنان گذاشتن هم نادرست است. شاید ما هنوز یک تصورِ مبهم از قیامِ مؤمنان علیه مراجع دینی یا حکومت‌هایشان را در ذهن داشته باشیم. ولی همان‌گونه که متأسفانه بهار عربی نشان داد مردم به حمایت فکری نیاز دارند. و این حمایت باید از سوی رهبران دینی باشد که نشان بدهند که نوآوری واقعی مسأله جدیِ آن‌ها نیز هست.

ولی من یک چنین حمایتی را نمی‌بینم. گاهی از خودم می‌پرسم که آیا واقعاً اکثریت مسلمانان آمادگی برداشتن چنین گام بزرگی را دارند یا نه. اجازه بدهید یک نمونه کوچک از زندگی روزمره بیاورم: من معمولاً خیلی با هواپیما مسافرت می‌کنم؛ مدتی‌ست که هر بار پیش از برخاستن، خدمهٔ هواپیما از مسافران می‌خواهند که اگر کسی گوشیِ مُدلِ گالکسی ۷ دارد به خدمه تحویل بدهد. این تدبیر برمی‌گردد به آتش‌گرفتن بعضی از این گوشی‌ها به هنگام شارژ. شرکت سامسونگ نیز پس از آتش گرفتن حدود ۱۰۰ تا از این گوشی‌ها واکنش نشان داد و جمع‌آوریِ این مُدل را آغاز کرد. مشتریانی که هنوز موفق نشده بودند گوشی‌های خود را برای تعمیر به شرکتِ سامسونگ تحویل بدهند داوطلبانه آن‌ها را به خدمه می‌دهند. هیچ کس هم این احساس را نداشت که مورد تبعیض قرار گرفته است، چون می‌دانند که گوشی‌هایشان می‌توانند خطر ایجاد کنند. در این جا کسی هم بخاطرِ یادآوری این خطر، از «گالکسی هراسی» حرف نمی‌زند.

هر شرکت که یک محصول به بازار می‌آورد و پس از مدتی کوتاه متوجه می‌شود که محصولش دارای اِشکال است و برای سلامتی مصرف‌کنندگان تولید خطر می‌کند، فوراً فرآوردهٔ خود را از بازار بیرون می‌کشد، از قربانیان یا آسیب دیدگان پوزش می‌خواهد و مجدانه در پی رفع اِشکال برمی‌آید. فقط «شرکتِ اسلام» چنین کاری نمی‌کند! هر چه بیشتر به نام اسلام خطا صورت می‌گیرد، هر چه بیشتر به نام این دین قربانی داده

می‌شود (به‌ویژه از خواهران و برادران دینیِ خود) به همان شدت نیز «سُکان‌داران» و «سهام‌داران» این شرکت، اسلام را به عنوان بهترین چیزی که خدا به انسان‌ها ارزانی داشته تبلیغ می‌کنند. البته شاید به جای «چیزی که خدا به انسان‌ها داده» بهتر است بگویم محمد در دهان خدا گذاشته است، ولی این یک موضوع دیگر است ...

منظورم این است که به جای برطرف کردن خطاها و ضعف‌ها، همه چیز و هر کس مسئول این نابسامانی قلمداد می‌شود به جز خود اسلام و مسلمانان. تا مادامی که رهبران دینی و حاکمان کشورهای اسلامی تشخیص ندهند که بخشی از مشکلات، مشکلاتِ درونی اسلام هستند نه تنها هیچ گاه در صدد حمایت و تقویتِ شهروندان بالغِ صاحبِ عقل برنخواهند آمد بلکه آن‌ها را با خشونت هر چه بیشتر سرکوب خواهند کرد.

از این رو، مُهَند عزیز، به شما و همهٔ اندیشمندان اسلامی با صدای بلند می‌گویم که کامیون اسلام زیر بار سنگینِ سُننِ دست و پاگیر و منسوخ تعادلش را از دست داده است. و با این که خیلی وقت است ترمزهای این کامیون بدرستی کار نمی‌کنند ولی هنوز رانندگان آن سرمست از خطاناپذیر بودنِ خود هستند. باید دستِ دفاع از این کامیونِ فرسوده برداریم و خطراتی را که از آن ناشی می‌شوند، تشخیص بدهیم. مسأله در این جا بر سر بدفهمی یا تفسیر نادرست و ناسازگار با زمان نیست.

حتا اگر مرمت‌های آرایشی روی این «کامیون» صورت بگیرد – مثلاً برابری زن و مرد (اگرچه این مورد بیش از یک مرمت زیبایی است)- باز هم خطاهای درونی سیستم اسلامی به قوت خود باقی می‌مانند. افزون بر این، حتا اگر محمد واقعاً دیگرگونی را مد نظر داشته – که البته من بدان باور ندارم- پس باید گفت که عُلمای اسلامی او را بد فهمیده‌اند. اقتدار همین عُلما با اتکا به قرآن و سیرت (زندگی‌نامه) پیامبر صورت می‌گیرد که توانسته‌اند از دیرباز مؤمنان را در این یوغ نگه دارند.

۴- مُهَند:

{نه اسلام بلکه انسان است که جلوی اصلاحات را می‌گیرد.}

حامد عزیز، خلاصهٔ سخن شما این است: جلوی کامیون اسلام را بگیرید! شما می‌گویید تجربه نشان داده که این «وسیله» اِشکال دارد، و با این که هنوز غیرقابل تعمیربودن آن ثابت نشده، ولی باید آن را از ترافیک خارج کرد. به نظر من هم، این «کامیون» ضعف‌هایی دارد ولی ارزش آن را دارد که با باریک‌بینی این ضعف‌ها را تشخیص بدهیم و در صدد رفع آن‌ها برآییم.

اجازه بدهید من هم یک نمونهٔ دیگر بیاورم: جنگ، نامداراگری، استثمار و سرکوب همواره در تاریخ انسانی وجود داشته است. ولی هیچ کس به این فکر نمی‌رسد که ما باید زمین را از وجود انسان پاک کنیم.

بسیاری از جدل‌های فلسفی و جامعه‌شناختی بر سر این است که ضعف‌های انسانی شناخته شوند تا بتوانیم آن‌ها را کاهش بدهیم. نکتهٔ اصلی این است که بتوانیم روحِ فرهنگِ اجتماعی و همبستگی را در میان مردم اشاعه بدهیم تا انسان‌ها به شأن و کرامت یکدیگر احترام بگذارند و یک همزیستیِ آشتی‌جویانه میان آن‌ها امکان‌پذیر شود. بنابراین هیچ گاه موضوع نه بر سر از میان برداشتن انسان‌ها بلکه ایجاد شرایطی است که بتوان کمبودها را برطرف کرد تا یک زندگی شکوفا را ممکن ساخت.

به نظر من همین نکته در مورد دین هم صادق است. به همین دلیل، من پیام اسلام را در این سخن پیامبر درک می‌کنم:

«فرستاده شدم تا خصوصیات خوب را تکمیل کنم.»[۱]

تمام موضوع بر سر همین است! یعنی فراخواندن مردم برای تقویتِ خوبی در خود و هدایتِ بدی به سوی خوبی؛ و این در نهایت یعنی این که انسان، خود و شخصیت خود را به سوی کمال هدایت کند. خود شما بارها گفته‌اید که اکثریت مسلمانان صلح‌جو

---

۱ طبق روایاتِ حکیم نیشابوری، حدیثِ شماره ۴۱۵۹

و صلح‌دوست هستند. پس اسلام به طور خودکار انسان را به یک عامل خطرناک تبدیل نمی‌کند. وظیفهٔ امروزی این است که نواقص اسلام را تشخیص بدهیم و برای آن‌ها راه حل بیابیم. ولی این جا یک مشکل وجود دارد که قبلاً بدان اشاره کردم: ما «یک اسلام» نداریم! اسلام در خود، یک فاعل یا کننده نیست که بتواند از طرفِ خودش و برای خودش حرف بزند، یا تصور معینی از خود عرضه کند، یا خودش را تعریف و توصیف کند یا در مقامِ دفاع و استدلال برآید. اسلام از فاعلانِ صاحب‌ارادهٔ بی‌شماری تشکیل شده است، یعنی از انسان‌های مسلمانِ بی‌شماری که هر کدام به گونه‌ای اسلام را در زندگی روزمرهٔ خود به کار می‌بندند.

اتفاقاً به نظر من بخش بزرگی از مسلمانان این آمادگی را دارند که - اگر بخواهیم در این جا به مثالِ شما برگردیم- ترمزهای این کامیون را تعویض کنند. البته اگر آن‌ها تشویق و ترغیب شوند و اسلام را آن گونه که من توصیف کردم یعنی به عنوانِ دینی که همواره در حالِ تجدید است درک نمایند و دیگر آن را نه به عنوان یک پدیدهٔ ایستا و تمام‌شده بلکه پدیده‌ای در حالِ تغییر بفهمند.

از این رو، این بحث نوشتاری ما مخالفانِ اصلاح‌گری را، که می‌گویند «اسلام، اسلام است» و این دین همین طور که هست کامل است و نیاز به اصلاح و به‌روز کردن ندارد، در بر نمی‌گیرد. مخالفان اصلاح‌گری هر خواستی را که مبتنی بر پرسش‌گری انتقادی و بازنگری در مواضعِ متداول باشد زیر عناوینی چون «لیبرال» یا «غرب‌زدگی» رد می‌کنند. در بهترین حالت، نگرشِ اصلاح‌طلبی را با مفاهیمی چون «غیراصیل» یا «شرک» محکوم می‌کنند. بدیهی‌ست که با مخالفان اصلاح‌گری که معمولاً فاقدِ آموزش‌های الاهیاتی هستند ولی دقیقاً می‌دانند که «اسلام» چیست و «تنها تفسیر حقیقی» کدام است، نمی‌توان وارد بحث شد. زیرا آن‌ها اهل بحث و گفتگو نیستند، بلافاصله از موضع دفاع برمی‌آیند و سنگربندی می‌کنند. این دیوارکشی و سنگربندی به نظر من نه از اعتقاد ژرف بلکه از عدم اعتماد به نفس است.

به نظر من مخالفان اصلاح‌گری دو نوع هستند: ۱- کسانی که آگاهانه اصلاح‌گری را رد

می‌کنند، زیرا تقریباً بی‌قید و شرط همهٔ مواضعِ الاهیاتِ کلاسیک را می‌پذیرند و از آن‌ها آگاهانه دفاع می‌کنند، حتا اگر در این جا پای کشتن غیرمسلمانان بی‌گناه یا برده‌سازی آن‌ها به میان آید. این‌ها همان کسانی هستند که در انجماد ایدئولوژیک باقی مانده‌اند و خود را کاملاً محدود می‌کنند. خطری که از جانب آن‌ها وجود دارد این است که آنها به بنیادگرایی یا حتا به افراط‌گرایی تمایل نشان می‌دهند.

نوع دیگرِ مخالفان اصلاح‌گری مسلمانانی هستند که از احساسِ شکست‌خوردگی در برابر غرب رنج می‌برند. آن‌ها هر آن چه را که برچسبِ «نوآوری»، «اصلاحات» و چیزهای مشابه دارد با بدبینی به عنوان تضعیف اسلام و مبارزهٔ غرب با اسلام ارزیابی می‌کنند. در گفتگوهایی که با چنین افرادی داشتم سریع متوجه شدم که یک بحثِ مشخص دربارهٔ مضامین با آنها ناممکن است. وقتی می‌پرسم: «باکدام مواضعِ اصلاح‌طلبان مشکل دارید؟» پاسخ می‌دهند: «شما برای خوشامد غرب این کارها را می‌کنید.» یا «شما می‌خواهید اسلام را رقیق و تضعیف کنید» و یا «شما دنبال یک اسلام نرم هستید». سرآخر آدم نمی‌فهمد که چرا تغییر یا اصلاح باید به طور خودکار منجر به تضعیف و نه تقویت اسلام شود.

علتش معلوم است: مشکل در این جا بر سر مضامین نیست. بدون این که بخواهم احساسات کسی را خدشه‌دار کنم باید به تجربه بگویم که اکثرِ این مخالفانِ اصلاحات یک مشکلِ بنیادی ذهنی دارند. واقعاً کدامیک از آن‌ها به طور جدی خود را با منابع نخستین اسلامی درگیر می‌کند؟ کدام یک از آن‌هایی که ادعا می‌کنند اسلام را در تمامی ابعادِ متنوعش می‌شناسد، به خود این زحمت را می‌دهد که چندین سال از زندگی خود را وقف مطالعهٔ بحث‌های الاهیاتی بکند و سپس به این نتیجه برسد که ما مسلمانان نیاز به به‌روز کردن درک خود از اسلام نداریم؟

اگر کسی مانند من به سنتِ متنوع و ثمربخشِ بحث و گفتگو در درون اسلام اشاره می‌کند و می‌گوید که بسیاری از این بحث‌ها و موضوعات، تازه طی گفتمان‌ها شکل گرفته‌اند و اسلام به هیچ وجه به عنوان یک دین تمام و کمال بر ما فرود نیامده، آن گاه می‌توان نهالِ اصلاح‌گری را به درختی تنومند رشد داد.

اگر ما موفق بشویم به مسلمانان نشان بدهیم که به رسمیت شناختن بلوغ عقلی و تفکر انتقادی به مبانی اسلام تعلق دارد، آن گاه می‌توانیم با آن‌ها ارتباط برقرار کنیم و آن‌ها را برای طرح پرسش‌های انتقادی دربارهٔ آن چه که تاکنون به عنوان اسلام پذیرفته‌اند آماده کنیم. به همین علت همواره مردم را به موضع‌گیری‌های ثمربخش در درونِ سنتِ گفتمانیِ اسلام ارجاع می‌دهم. هیچ کس کامل نیست، عُلمای اسلامی هم کامل نیستند. ولی همان‌گونه که شما به درستی می‌گویید امام غزالی نزد مسلمانان از احترام بالایی برخوردار است. البته من از آن بخشِ موضع‌گیری‌های او پشتیبانی می‌کنم که امروزه برای ما از اهمیت برخوردارند و من آنها را به‌کار می‌گیرم تا بتوانم با مؤمنان ارتباط برقرار کنم.

برای نمونه این غزالی بود که تصاویر قرآن از بهشت و جهنم را به گونه‌ای تمثیلی و نه تحت‌الفظی تفسیر کرد. کتابش عنوانِ «احیاء العلوم الدین» را حمل می‌کند زیرا او در سده‌های ۱۰ و ۱۱ از فقدان روح معنویت در اسلام شاکی بود. او تأکید می‌کرد که معنویت و پاکیِ قلب به عنوان اهداف اصلی آموزهٔ اسلام است و در کتابش به طور مشروحی بدان پرداخته است. درست همین معنویت است که ما امروز نسبت به سدهٔ ۱۱ بسیار بدان نیازمند هستیم. وقتی غزالی گله می‌کند که توده‌های وسیع مؤمنان از روزه‌داری فقط آب و غذا نخوردن را می‌فهمند، اگر امروز را می‌دید که روزه در ماه رمضان به جشنوارهٔ غذاخوری تبدیل شده و دیگر هیچ روبنای معنوی از آن باقی نمانده چه می‌گفت؟ این جا ما به غزالی نیاز داریم تا با سخنانش به مؤمنان دست یابیم و آن‌ها را به خود بیاوریم.

در ضمن غزالی فیلسوفان، و نه فلسفه، را مورد انتقاد قرار می‌داد. به عکس، او منطق ارسطویی را برگرفت و برای الاهیات خود ثمربخش کرد. او تلاش می‌کرد با استدلالات فلسفی علیه این فیلسوفان موضع‌گیری کند. البته باید اعتراف کنم که او سر آخر این فیلسوفان را از دین طرد کرد - یک موضع‌گیری غیرقابل‌پذیرش که ما باید به طور شفاف با آن مرزبندی کنیم. ولی این بدین معنی نیست که ما باید چیزهای دیگری را که گفته باطل اعلام کنیم. لوتر هم مواضعِ غیرقابل‌پذیرشی دربارهٔ یهودیان و مسلمانان اظهار

داشته است، با این حال بسیاری از اندیشه‌های روشنگری او در مسیحیتِ پروتستانیسم تا امروز مورد پذیرش هستند.

این که سلفی‌ها آراء غزالی را در خود نهادینه کرده‌اند، آن گونه که شما می‌گویید، به نظر من اصلاً درست نیست. به عکس، برای سلفی‌ها غزالی یک عارف است و به همین دلیل در بهترین حالت یک مشرک تلقی می‌شود. زیرا همان‌گونه که می‌دانید سلفی‌ها هر تفسیر دیگری از اسلام را شدیداً رد می‌کنند.

اندیشمندان مسلمان از گفته‌های پیامبر که شما دربارهٔ نوآوری نقل کرده‌اید فقط آن نوآوری‌ها را رد می‌کنند که به مبانی اسلام مربوط می‌شوند. برای نمونه، این که کسی مجاز نیست نمازهای پنجگانه را به ده‌گانه تغییر بدهد. اگر عُلمای اسلامی از این گفتهٔ پیامبر این برداشت را می‌داشتند که هر نوآوری نادرست است پس چگونه امکان‌پذیر بود که در طی مدتِ کوتاهی پس از مرگ پیامبر اینقدر مکاتبِ گوناگون، هم در اسلام سنی و هم شیعی، شکل بگیرد؟ این تنوع [فکری] در اسلام همواره به عنوان نوآوریِ مثبت برداشت و احساس می‌شد. «گونه‌گونی درون اسلامی یک رحمتِ الاهی است»، این همان اصطلاح معروف در میان عُلمای اسلامی است. اصلاح یعنی این که مسلمانان را به این تنوع و پویایی ارجاع بدهیم، زیرا- و در این نکته هر دوی ما هم‌نظر هستیم- آگاهی برای این تنوع و برای ضرورتِ نوآوری متأسفانه امروزه از دست رفته است.

یک نکتهٔ دیگر برای من بسیار مهم است: اصلاح‌گران می‌توانند فقط زمانی به توده‌های وسیع مسلمانان دست یابند که باورپذیر باشند، منظورم این است که نوعِ زندگی آن‌ها با موضع‌گیری‌های‌شان تطبیق داشته باشد. فردِ اصلاح‌طلبی که با مردم در مسجد روبرو می‌شود و به همراه آن‌ها نماز می‌خواند و آماده است که با آن‌ها دربارهٔ افکارش به بحث بنشیند، بسیار موفق‌تر از آن اصلاح‌طلبانی است که در برجِ عاجِ خود می‌نشینند و به کار خود فقط به عنوان یک چالش ذهنی می‌نگرند.

۵- حامد:

{ تفاوت‌های میان مکاتبِ فقهی ناچیز هستند و نمی‌توانند برای اصلاح‌گری سرمشق قرار بگیرند.}

شما در تزِ دوم خود به درستی اشاره کردید که در اسلام مکاتب فقهی گوناگونی وجود دارند و بر همین پایه استدلال کردید که این تنوع به نوعی در تاریخِ تفکرِ اسلام یک پیش‌فرض است. در آخرین تزتان همین فکر را بسط می‌دهید و به این نتیجه می‌رسید که مسلمانان می‌باید این سنتِ گفتمانی در درون اسلام یعنی مکاتب فقهی را سرمشق خود قرار دهند. ولی به نظر من اصلاحات واقعی نباید خود را به مواضعِ این مکاتب فقهی وابسته کنند بلکه به عکس می‌باید خود را از آن‌ها برهانند!

درست است که در اسلام مکاتب فقهی فراوان یا حتا چندین نحله وجود دارد ولی مسلمانان، اقلیت‌هایی مانند اباضیه، احمدیه و علویان را مسلمان نمی‌دانند و به آنان بیشتر به عنوان مرتد می‌نگرند. حتا در حال حاضر صوفی‌ها نیز به سختی به عنوان مسلمان به رسمیت شناخته می‌شوند. هم‌چنین اکثرِ سنی‌ها از شیعیان متنفرند و به عکس.

این بینش که هر گروهِ اسلامی خود را نمایندهٔ انحصاری حقیقت می‌داند به این گفتهٔ پیامبر برمی‌گردد که پیش‌بینی کرده بود مسلمانان پس از مرگش به بیش از ۷۰ گروه منشعب خواهند شد و پیروان همهٔ این فرقه‌ها به جز یکی، که راستین (حق) است، به جهنم خواهند رفت. متأسفانه پیامبر در بیان این که کدام فرقه راه درست را می‌رود کوتاهی کرد. و این کوتاهی تاکنون پیامدهای ناگوارِ خودش را داشته است: امروزه نمایندگان هر یک از فرقه‌های اسلامی خود را همان فرقهٔ رستگار شده که دین حق را نمایندگی می‌کند می‌دانند؛ به همین دلیل مابقی فرقه‌ها و نحله‌ها از حوزهٔ اسلام طرد می‌شوند و مبارزه علیه آن‌ها مشروعیت می‌یابد. زیرا جهنم در انتظار آن‌هاست.

از این رو، به هیچ وجه نمی‌توان از گونه‌گونی، آزادی و گفتمان در دین اسلام سخن گفت، به‌ویژه زمانی که هر کس، در صورت ضرور، می‌خواهد با خشونت مواضعِ خود را پیش ببرد.

این درست است که می‌گویید چهار مکتبِ فقهی اهلِ تسنن تازه سده‌ها پس از مرگِ محمد شکل گرفته‌اند و آن‌ها محصولِ بحث‌های طولانی و فشرده در عرصهٔ الهیات بوده‌اند. حال این پرسش طرح می‌شود که این مکاتب فقهی به طور واقعی چه تفاوت‌هایی با هم دارند؟ اختلافات فقط در امور بسیار کوچک هستند: مثلاً یکی می‌گوید که اگر مردی پس از وضو زنی را لمس کند باید پیش از نماز دوباره وضو بگیرد؛ دیگری می‌گوید که یک مسلمان اصلاً مجاز نیست زن [نامحرم] را لمس کند و سومی می‌گوید فقط در صورتی وضو باید تکرار شود که مرد به هنگام لمسِ زن دچار وسوسه شده باشد. این اختلافات ریز برای من بی‌ارزش هستند، به‌ویژه وقتی معلوم می‌شود که همهٔ این مکاتب برای از دین برگشتگان یا همجنس‌گرایان حکمِ مرگ صادر می‌کنند یا حتا یکی از این مکاتب تا آنجا پیش می‌رود که اگر مسلمانانی را که به طور منظم به مسجد نمی‌روند، شایستهٔ مرگ می‌داند.

در کنار این، هر چهار مکتبِ فقهی به رسمیت‌شناخته شدهٔ اهل تسنن فقط زمانی یک فضای بازِ تفسیری برای نظرات خود قایل می‌شوند که برای یک مسأله مورد نظر پاسخ مشخصی در قرآن یا احادیثِ نبوی نیابند. البته بیش از ۶۰۰۰ آیهٔ قرآن و هزاران حدیث تقریباً همهٔ حوزه‌های زندگیِ مسلمانان را در برمی‌گیرند؛ از تولد، غذا خوردن، توالت رفتن، کسب و کار تا ازدواج، رابطهٔ جنسی و سرانجام آیین به خاکسپاری در پایان زندگی.

در حال حاضر این طور است که یک روحانی مسلمان پیش از آن‌که دربارهٔ یک موضوع یا مسأله اظهارنظر کند ابتدا مؤظف است ببیند که چنین مسأله‌ای در سیرت پیامبر و بیاناتش بوده یا نه. اگر این روحانی چیزی در منابع اسلامی پیدا نکرد، آن‌گاه باید از روش تطبیقی استفاده کند. برای نمونه اگر یک امام/روحانی بگوید که مسلمانان اجازهٔ استفاده از خودرو را دارند، او این حکم خود را با این استدلال که خودرو وسیله‌ای راحت، سریع و در جهان مُدرنِ امروزی غیرقابل صرفنظر است، طرح نمی‌کند بلکه می‌گوید چون پیامبر از وسایل نقلیه زمان خودش – یعنی شتر- استفاده می‌کرده و وسایل نقلیه زمانِ ما از خودروها تشکیل می‌شوند، پس رانندگی مجاز [حلال] است. همین عُلما در خصوصِ

ممنوعیتِ رانندگی زنان در عربستان سعودی تا امروز این گونه استدلال می‌کنند که چون در زمانِ پیامبر برای زنان ممنوع بود که بدون همراهی همسرانشان با شتر جابجا شوند پس زنان اجازهٔ رانندگی ندارند.

ببخشید، پس این فضای باز تفسیر کجاست؟ در ضمن، چه چیزِ آن بیانگر یک نوسازیِ واقعی است؟ کسی که مجبور است چنین مغلطه‌هایی را بر زبان آورد فقط روح دیروز را به امروز تحمیل می‌کند. و این «روحِ دیروز» می‌گوید: خدا و پیامبر همه چیز را در زندگی شما تعیین کرده‌اند.

به نظر من در اسلام فقط دو مکتب فکری وجود داشتند که می‌توانستند زمانی امید به اصلاحات را زنده کنند: معتزله که می‌خواستند اسلام را با خرد و فلسفهٔ یونانی آشتی بدهند و صوفی‌ها که دین خود را به منبعِ معنویت و خودشناسی تبدیل کرده‌اند. مکتب نخست متأسفانه پس از این که توسط سنی‌ها به ارتداد متهم شدند مدتِ کوتاهی پس از برآمدشان در سدهٔ ۹ میلادی اهمیت خود را از دست دادند. بزرگ‌ترین «جنایت» آنها این بود که قرآن را به عنوان کلام ابدی الله نمی‌پذیرفتند بلکه به آن به عنوان کلام خدا که توسط انسان به نگارش درآمده، می‌نگریستند. معتزله می‌گفتند که قرآن به عنوان واکنش الاهی به حوادث معینی در تاریخ، خلق و اعلام گردید.

صوفی‌های عارف سده‌هاست که برای به رسمیت شناختن خود در جهان اسلام مبارزه می‌کنند و همیشه در معرضِ جنگ و ویرانیِ اماکنِ مقدسِ خود بودند. واقعاً این کارنامهٔ فقر اسلام و الهیاتِ اسلامی، چه قدیم و چه جدید، است که این دو گروه و اندیشه‌هایشان را هیچ‌گاه به طور جدی مورد مطالعه و تحسین قرار نداده‌اند و تلاشی برای جذب آن‌ها در تفکر اسلامی صورت نگرفته است.

این قطعِ اندام‌های خود مشخصهٔ تاریخِ الاهیاتِ اسلامی است. به همین دلیل در مسیر تاریخِ اسلام هیچ اصلاحاتِ واقعی یا چیزی که دالِ بر «روشنگری» باشد صورت نگرفته است. فقط یک سلسله تلاش‌ها برای بهینه‌سازی و مرمت‌کردنِ آن چه موجود است صورت گرفته است. البته نوآوری‌های واقعی از سوی اندک افراد و مبارزانی چون واصل بن

عطاء، ابن رشد، علی عبدالرازق یا نصر حامد ابو زید صورت گرفتند ولی همهٔ آن‌ها در برخورد با صخره‌های عظیمِ اسلامِ راستین متلاشی شدند. هم‌چنین آن کسانِ ممتازی که شما در تزهای خود نام بردید، فقط یک عده روشن‌بینِ منفرد هستند که هیچ نفوذی بر دانشکده‌ها و مدارسِ الاهیات نداشتند و ندارند. آن‌ها مانند جویبارهای تک‌افتاده‌ای می‌مانند که قادر نخواهند بود به یک جریان واحد به نام «روشنگری» تبدیل شوند. همان بلائی که بر سر اصلاحات در گذشته رفت، این جویبارها هم زمانی در شن‌زارِ سنت ناپدید می‌شوند.

مهند عزیز، می‌دانید اصلاحات برای من به چه معناست؟ اگر عُلمای اسلامی مدرن جرأت گفتن این را داشته باشند که بگویند: پیامبر در پیِ یافتن بهترین راه حل‌ها برای زمان خودش بود و همان‌ها را نیز به پیروانش توصیه می‌کرد؛ ولی چون او نمی‌توانست آینده را ببیند و شناختی از زمان ما نداشت، به همین دلیل نمی‌تواند برای زمانِ کنونی ما هیچ قانون مناسبی ارایه دهد. این عُلما باید شهامت گفتن این را داشته باشند: ما نباید آن چه را که محمد در سدهٔ ۷ تدوین کرد امروزه به عنوان قانون بنگریم، بل‌که در بهترین حالت باید به آن‌ها به عنوان توصیه نگریسته شود. ما باید همواره در پی سنجشِ گفته‌های پیامبر باشیم. اگر اظهارات پیامبر سد و هشتاد درجه با واقعیتِ زندگی ما فرق دارد یا برای ما بی‌معنا جلوه می‌کند، آن گاه باید به دنبال بدیل‌ها باشیم. البته بدیل‌های واقعی، نه ابزاری که فقط روح گذشته را به اکنون انتقال می‌دهند. زیرا اگر گذشته بر اکنون چیره شود، آن‌گاه دیگر آینده غیرممکن می‌شود.

۶- مُهَند:
{قرآن و احادیث، تنظیم‌کنندهٔ زندگی روزمرهٔ مسلمانان نیستند}

حامد عزیز، شما تزی را مطرح کردید که طبق آن اصلاح‌گری واقعی نباید مواضعِ مکاتب فقهی جاافتاده یا متداول را به خدمت بگیرد بلکه بهتر است خود را از آن‌ها برهاند. به نظر من فقط بخشی از این تز درست می‌باشد، زیرا همهٔ چیزهایی که عالمان اسلامی طی چند سده گفته یا نوشته‌اند بد نیستند. نباید خواهان یک رهایی کامل از سنت شد بلکه می‌باید دقیق نگریست و مواضعِ تکِ تکِ این مکاتب را بررسید و با آن‌ها انتقادی برخورد کرد. افزون بر این، فقط زمانی مؤمنان اصلاحات را می‌پذیرند که کسی از آن‌ها نخواهد که همهٔ اعتقادات خود را کنار بگذارند. اصلاح‌گری باید اصالت داشته باشند و خودش را با سنت به طور انتقادی درگیر کند ولی نباید کل آن را به سادگی باطل اعلام نماید.

در این جا لازم است که یکی از اظهارات شما را رد کنم: این که می‌گویید پیامبر همه چیز را برای زندگیِ مسلمانان جزء به جزء از پیش تنظیم کرده است، به نظر من نادرست است. همان گونه که پیشتر یادآوری کردم از ۶۲۳۶ آیهٔ قرآن فقط ۸۲ آیهٔ آن اظهارات حقوقی می‌باشند. در رابطه با احادیث، قضیه اندکی پیچیده‌تر است: احادیث حدود ۲۰۰ سال پس از مرگِ محمد به طور سیستماتیک تدوین شدند. این که کدام یک از احادیث واقعاً به پیامبر برمی‌گردد با قطعیت و یقین نمی‌توان گفت. به همین دلیل، هر یک از این احادیث برای مکاتبِ گوناگونِ فقهی از بارِ متفاوتی برخوردار است و بخاطرِ همین هم تفاسیر گوناگونی از احادیث وجود دارد.

امروزه هیچ کس نمی‌تواند از قرآن یا خودِ احادیث یک نظریه برای نظامِ سیاسی، اقتصادی یا اجتماعی استخراج کند. حتا نمی‌توان برای نظام‌های آموزشی، سلامتی یا ترابری شاخص‌های مشخصی یافت. هم‌چنین در قرآن و احادیث هیچ راهبردی برای مبارزه با بیکاری وجود ندارد. به همین دلیل است که اصلاح‌گران به قرآن و احادیث به مثابهٔ یک طرح اولیه برای جا انداختنِ یک نظامِ حقوقی، سیاسی یا اجتماعی نمی‌نگرند بلکه در مرتبهٔ

نخست آن‌ها را به عنوان منبعی برای معنویت درک می‌کنند. این متون می‌باید برای غنی کردن انسان با زندگیِ درونی آن‌ها ارتباط برقرار کنند. از نظرِ اصلاح‌گران تأثیرات سیاسی و حقوقی پیامبر بیانگرِ تلاش‌هایی بوده تا آن اصولِ اخلاقی‌ای را که اعلام کرده بود با ابزار و تجربیاتی که سدهٔ ۷ در اختیارش گذاشته بود متحقق کند. امروزه ما باید به این فکر باشیم که چگونه می‌توانیم جامعه‌ای عادل‌تر، انسانی‌تر، مسئول‌تر و مهربان‌تر بسازیم و طبعاً با ابزار و تجاربی که امروزه در اختیار داریم.

من هم با این نظر شما که می‌گویید جریانات اسلامی‌ای که بر خرد تأکید می‌کردند مانند فیلسوفان مسلمان یا معتزلی‌ها، عناصر فکری خوب و قابلِ اتکایی به جای نهاده‌اند که می‌توانند برای امروز ما مفید باشند. البته باید گفت که هر اصلاحی به ارادهٔ سیاسی نیازمند است. البته این به نظر من درست نیست که می‌گویید بزرگ‌ترین «جنایت» معتزله برای دیگر جریانات اسلامی این بوده که آن‌ها قرآن را نه به عنوان کلام ابدی الله بلکه به عنوان کلام خدا که توسط انسان ساخته شده ارزیابی می‌کردند. به نظر من بزرگ‌ترین جنایت آن‌ها چیز دیگری بود: آن‌ها پس از آن‌که با قدرت سیاسی پیوند خوردند، مسئول برپایی نخستین تفتیش عقاید در اسلام گردیدند. خلیفه مأمون (۸۳۳/۷۸۶ میلادی) به آراء معتزله پیوست و از آن برای مردم یک ایدئولوژی دولتی ساخت. هر کس هم با این تفکر مخالفت می‌کرد، مجازاتی شدید تا مرگ در انتظارش بود. طولی نکشید که معتزله هم خرد را کنار گذاشت و نظرات خود را با نیروی قهر پیش می‌برد. این نمونه در تاریخ اسلام یک بار دیگر به خوبی نشان می‌دهد که جدایی دین از دولت تا چه اندازه ضروری است. برای اصلاحِ اسلام باید ابتدا ساختارهای سیاسی در کشورهای اسلامی اصلاح شوند. امروز سکولاریسم و دموکراسی بیش از هر زمان دیگری ضرورت دارند تا به اسلام، فضایی آزاد داده شود تا بتواند ورای مطالبات و دعوی‌های سیاسی و حکومتی شکوفا شود. حرکت برای این تغییر به شهامت نیازمند است. و ضروری‌ست که ما مسلمانان در شرایط کنونی هر چه زودتر این جسارت را از خود نشان بدهیم.

۷- حامد:

{زمان برای اصلاحِ بنیادینِ اسلام هنوز مناسب نیست}

اگر بخواهید در امر اصلاح‌گری موفق باشید به یک روح جسور نیاز دارید! زیرا، جدا از این که آیا آدم یک نقد اساسی به اسلام داشته باشد- کاری که من می‌کنم- یا بخواهد اسلام را آرام و معتدل مدرنیزه کند و آن را با جهان امروز سازگار نماید، نه تنها اسلام‌گرایانِ رادیکال بلکه حتا مسلمانان معمولی نیز او را مورد حمله قرار خواهند داد. به همین دلیل، من در تزِ طولانی نخست‌ام یادآور شدم که جهانِ اسلام در حالِ حاضر آمادهٔ اصلاحاتِ معتدل هم نمی‌باشد چه برسد به اصلاحاتِ بنیادین.

نشانه‌های اضمحلال و ناآرامی‌های سیاسی در بسیاری از کشورهای اسلامی باعث شده که فکرِ اصلاحات به عنوان چیزی خطرناک جلوه کند. نسل قدیم همچنان با چنگ و دندان به قدرت چسبیده و سرسختانه بر درست بودن مواضعش پافشاری می‌کند و در میانِ آن‌ها هم کسی نیازی به اصلاحات احساس نمی‌کند. نسل جوان هم شدیداً دچار سردرگمی اخلاقی و بحران هویتی شده است. یک درک جدید از اسلام که می‌باید پایان‌بخش یک حرکت اصلاحی باشد به این ناامنی ابعاد گسترده‌تری می‌دهد.

چسبیدن به گذشته از یک سو و ترس از ناامنی‌های متعاقب آن و عدم ثبات از سوی دیگر، جلوی هر گونه اصلاحات را می‌گیرند. افزون بر این، کسانی که می‌خواهند اصلاحات را پیش ببرند در معرض خطرات بزرگی قرار می‌گیرند. این نخستین بار در تاریخ نیست که به اصلاح‌طلبان برچسبِ زندیق [هرطقه] زده می‌شود و آن‌ها به عنوانِ مرگ‌ارزان [مستوجب مرگ] نام برده می‌شوند. نه تنها در کشورهای اسلامی بل‌که در غرب هم دشوار است که یارانی برای پشتیبانی از یک جنبش اصلاحی پیدا کرد. روشنفکران غربی نقد اسلام را بیشتر به عنوان رفتاری نامُدارا نسبت به اسلام تعبیر می‌کنند در حالی که روشنفکران مسلمان عمدتاً به جلا دادن تصویرِ اسلام مشغولند.

می‌دانم که شما به عنوان یک الاهیات‌شناس تلاش می‌کنید مسلمانان را نرجانید. ولی

شرایط برای من به عنوان منتقد آسان‌تر است، چون لزومی نمی‌بینم کسی از حرف‌های من خوشش بیاید. من نظرات خود را روشن و بدون سازش بیان می‌کنم و می‌توانم مخالفت‌ها را تا آن‌جا که به استدلال‌ها برمی‌گردد تحمل کنم. هزینهٔ آن هم این است که باید دائماً تحتِ محافظتِ پلیس زندگی کنم.

مهند عزیز، اگر شما در خصوصِ برنامهٔ اصلاح‌گری‌تان جدی عمل کنید با مخالفت‌های فراوانی مواجه خواهید شد. شما به این جسارت نیاز خواهید داشت که هر موضع و استدلال خود را پیش از انتشار سبک و سنگین نکنید. مخالفان شما به هر ترتیبی تلاش خواهند کرد جلوی شما را بگیرند. احتمالاً اکثریت مسلمانان، حتا شاید اکثریت مسلمانانِ آلمان در کنار شما قرار نگیرند. ولی به راستی مگر زمانی هم بوده که اکثریت در کنارِ اصلاح‌گران قرار گرفته باشند؟ در آغاز کار به ندرت! همیشه این گروه‌های کوچک بودند که جوامع را از طریقِ ایده‌ها یا کنش‌های انقلابی تغییر داده‌اند. با نگاهی به گذشته می‌توان این روند تکراری را تشخیص داد.

دورانِ فوق‌العاده، به تدابیرِ فوق‌العاده نیازمندند، و اصلاحات بزرگ نیازمند گام‌های بزرگ و جسورانه می‌باشند. در شما هم صداقت و هم پیگیری را می‌بینم ولی گاهی واقعاً کمبودِ جسارت برای گام‌های بزرگ را احساس می‌کنم. اگرچه می‌دانم که این توأم با ریسک است.

اگرچه من به اصلاح‌پذیریِ اسلام باور ندارم ولی با این حال بر این باورم که ما با بحث‌های خود می‌توانیم بر تفکر انسان‌ها تأثیر مثبت بگذاریم. ولی این بدین معنی نیز هست که ما نباید با دستِ خود یوغ خودسانسوری را بر گردن نهیم. یعنی ما باید نگاه‌مان به کل موضوع باشد و تلاش نکنیم که پیرامونِ جنبه‌های فرعی سنت یا تفاسیرِ عُلمای اسلامی نظریه‌پردازی کنیم. به عنوان اصلاح‌طلب باید از چنین گفتمان‌هایی پرهیز کرد. در مواجهه با الاهیات‌شناسانِ وفادار به متن [مفسرانِ تحت‌اللفظی] نمی‌توان در هیچ نبردی پیروز شد. کلیدِ موفقیت نه در ارائهٔ تفسیری دیگر یا بهتر از سنت بلکه در رهایی خود از نهادهای پاسدارِ سنتِ دینی است که به مسلمانان به عنوان اُمتِ محجور می‌نگرند.

اصلاحات به این معنی نیست که زنجیرهایی را که مانع پیشرفت هستند با رنگ و لعاب آرایش کرد، بلکه باید این زنجیرها را پاره کرد! و فراموش نکنیم که اسلام زنجیرهای زیادی بر دست و پای مؤمنان بسته است. بسیاری از آن‌ها انسان‌ساخته هستند، ولی با مُهر الاهی تزئین شده‌اند، به همین علت هم از مصونیت برخوردارند. مردم را از شریعت الاهی رها کردن به معنی محروم کردن اسلام از هستهٔ درونی‌اش می‌باشد. قابل تصور است که در این میان چه رخ خواهد داد؛ به‌ویژه زمانی که هر نقد به یک جنبهٔ فرعی از اسلام به عنوان حمله به کلِ دین تلقی می‌گردد.

۸- مُهَند:
{بدون نقد دین هیچ اصلاحی نمی‌تواند در اسلام رخ بدهد}

بدون شک ایراد شما به جاست. نقدِ اسلام اکثراً با اهانت اشتباه گرفته می‌شود؛ نقدها شخصی تلقی می‌شوند و به عنوان انتقاد به مؤمنان برداشت می‌شوند. نقد دین ولی معمولاً در صدد از میان برداشتن دین نیست بلکه تشخیص دادن نقاطِ ضعف آن است. اگر نمایندگان دین و مؤمنان این نگرش را می‌داشتند آن گاه متوجه می‌شدند که تا چه اندازه نقد دین می‌تواند به آنها کمک کند تا هم خود را و هم درکِ خود از دین‌شان را با بازنگری بهتر بشناسند. نقدِ دین فقط زمانی مثمر ثمر واقع خواهد شد که پیروان یک جریانِ دینی نه تنها آمادگیِ شنیدنِ نقدها را داشته باشند بلکه این تفکرِ انتقادی را به گونه‌ای در تفکر خود جای بدهند. حتا اگر این نگاه انتقادی به آن جا منجر گردد که آدم مجبور شود بعضی از مواضعِ دینی خود را باطل اعلام کند، زیرا آن‌ها دیگر منطقی جلوه نمی‌کنند یا با منطق و استدلال غیرقابل دفاع می‌باشند.

نقد دین یک رانشِ [موتور] مهم است تا بتوان دین را زنده و پویا نگه داشت. ادیان سازه‌های ایستا نیستند، آن‌ها به همراه انسان‌هایی که با این ادیان زندگی می‌کنند، دگرگون می‌شوند. و این در حالی است که نقدِ دین – به‌ویژه در گفتمان اسلامی- نه به عنوان یک نیروی مثبت بلکه به عنوان یک تهدید تلقی می‌گردد. اکثراً کسانی با این رویکرد مشکل دارند که در اعتقادات خویش چندان مطمئن نیستند. پرهیز از جدل‌های مربوط به نقد دین به نظر من بیانگر ضعف است. زیرا اگر من به باورهای دینی خود مطمئن باشم، پس ترس من از چیست؟

هر فرد مؤمنی باید به خود به عنوان یک انسان جستجوگرِ حقیقت بنگرد. هر تکانه‌ای که این روندِ جستجوگری را به پیش می‌برد، در واقع باید با استقبال روبرو شود. این خواست که همواره باید انتقادی نگریست و هیچ چیز را نیندیشیده نپذیرفت در قرآن هم مورد تأیید قرار گرفته است.

یک نمونه: ابراهیم در قرآن به عنوان یک روح منتقد توصیف شده است که سنت‌های قوم خود را مورد پرسش قرار می‌داد؛ او کسی بود که در جستجوی خدا برآمد ولی همیشه شک داشت تا این که سرانجام حقیقت را یافت. حتا وقتی او ایمان خود را یافت، همواره خدا را با پرسش‌های انتقادی خود مواجه می‌کرد تا بالاخره شک او برطرف شد. در سورۀ ۲، آیۀ ۲۶۰ آمده است:

« و [یاد کن] آنگاه که ابراهیم گفت: پروردگارا، به من نشان ده چگونه مردگان را زنده می‌کنی؟ فرمود: مگر ایمان نیاورده‌ای؟ گفت: چرا، ولی تا دلم آرامش یابد. فرمود: پس، چهار پرنده برگیر، و آنها را پیش خود، ریز ریز گردان؛ سپس بر هر کوهی پاره‌ای از آنها را قرار ده؛ آنگاه آنها را فرا خوان، شتابان به سوی تو می‌آیند، و بدان که خداوند توانا و حکیم است.»

اگر کسی امروزه در اکثرِ برنامه‌های آموزش اسلامی یا الاهیاتِ اسلامی به دنبال چیزی به نام «نقد دین» بگردد، راه به جایی نمی‌برد. هیچ کس حاضر به شنیدن نقد نیست. درست مانند گذشته، این دسته از عُلمای دینی از اریکۀ آسودۀ خود اعلام می‌کنند: «این چیزها به درد ما نمی‌خورد.» و بدین ترتیب، اظهارات عُلما و سُنت به بُت تبدیل می‌شوند و مورد ستایش قرار می‌گیرند و از مردم هم خواسته می‌شود که در برابر این بُت‌ها کورکورانه تمکین کنند. و در این رهگذر، دین به ابزاری برای سرپرستی و مراقبت از مؤمنان تبدیل می‌شود.

آروزی قلبی من این است که ما مسلمانان فرا بگیریم که نقد دین را نه تنها باید ارج بگذاریم بل‌که حتا آن را بخواهیم. در بحث و جدل‌های انتقادی شانس و اقبال برای ادامۀ رشد و توسعه وجود دارد. این، نه تنها برای دین مفید است بلکه برای تک تکِ مسلمانان نیز سودمند می‌باشد. اگر ما جلوی فکر دوستان و خانواده‌های خود را بگیریم و نگذاریم نظرات خود را بیان کنند، این بدین معنا خواهد بود که بگوییم «فقط مجاز هستید مرا ستایش کنید و حاضر به شنیدن هیچ انتقادی نیستم»، این یعنی در جا زدن و توسعه‌گریزی، یعنی در جا زدن در خودفریبی و آلوده کردن محیط خود به دروغ.

آیا ما مسلمانان واقعاً می‌خواهیم با این خودفریبی که «درک ما از اسلام خطاناپذیر است» زندگی کنیم؟ یا می‌خواهیم با نقاطِ ضعفِ استدلال‌های خویش درگیر بشویم؟ و آیا بهتر نیست از آن کسانی که ما را با این نقاط ضعف مواجه می‌کنند بیشتر سپاسگزار باشیم؟ حتا اگر نقد، گاهی با نیّتِ بد - چیزی که حامد عزیز نمی‌توان به شما نسبت داد- همراه باشد باز هم باید جدی گرفته شود و راستی و ناراستی مضمون آن را وارسی کرد. بسیاری از مسلمانان این اشتباه را می‌کنند که نسبت به این انتقادات فقط با احساسات و به ندرت با خرد واکنش نشان می‌دهند.

۹- حامد:

{اسلام نه به یک لوتر، بلکه به یک کوکو شانل نیاز دارد}

در حقیقت نه الاهیاتِ اسلامی و نه تربیتِ اسلامی، هیچ کدام فضایی برای نقد دین باقی نمی‌گذارند. بلافاصله منتقدان امروزی با مخالفانِ آن‌زمانیِ محمد در مکه و مدینه مقایسه می‌شوند، یعنی آن‌هایی که قصد داشتند در پیام و مژدگانی او اختلال بوجود آورند. به همین دلیل برای مسلمانان خیلی راحت‌تر است که با چنین منتقدانی به عنوان دشمن مبارزه کنند تا زحمتِ درگیر شدن با مضامینِ نقدشان را به خود بدهند. البته این پدیده یک پدیدهٔ ناب اسلامی نیست، تقریباً در همهٔ ادیان این گونه بوده است.

برای لوتر هم در آن زمان آسان نبود وقتی که پیکانِ نقد خود را علیه کاتولیزیزم نشانه گرفت. او هم در ابتدا به عنوان مرتد متهم شد و در معرض دشمنی‌های بسیاری از صاحب‌منصبانِ دینی قرار گرفت. ولی دلایل فراوانی وجود دارند که چرا نقد لوتر به اصلاح مسیحیت منجر شد در حالی که نقد دین در اسلام هنوز به بار ننشسته است.

تزهای اصلاحی لوتر سرانجام با موفقیت روبرو شدند زیرا:

الف: او یک دشمن مشخص یا نهادِ مشخص داشت که می‌توانست علیه آن مبارزه کند؛

ب: مخالفت او با فروشِ آمرزش‌نامه‌ها با تأیید گستردهٔ مردم به‌ویژه مردم فقیر که به واسطهٔ خریدِ آمرزش‌نامه‌ها به فلاکت اقتصادی ژرفی غلتیده بودند روبرو شد؛

پ: اشراف پرنفوذ از او حمایت می‌کردند و به او پناه دادند؛

ج: چند دهه پیش از آن اختراع ماشین چاپ توسط یوهانس گوتنبرگ، نشر و گسترشِ تزهای او را ممکن ساخت و

چ: لوتر می‌توانست برای اصلاحِ سیاست‌های کلیسایی به سرمشقی مانند عیسا مسیح و انجیل عهد جدید تکیه کند.

آخرین بند به نظر من مهم‌ترین نکته برای موفقیتِ تزهایش می‌باشد. لوتر می‌توانست هم با اتکاء به رفتار عیسا و هم با تکیه به انجیلِ عهد جدید ثابت کند که «پشیمانی» و «توبه»

یک موضوعِ درونی یا قلبی بوده و ربطی به گناه‌زُدایی از طریق پرداخت پول ندارد. از این رو، ۹۵ تز او حولِ ناسازگاری میانِ کردارِ آن‌زمانی کلیسا و روحِ حقیقی انجیل دور می‌زد. پیام لوتر روشن بود: بیایید به کلامِ انجیل و سرمشقِ عیسا برگردیم.

مهند عزیز، می‌دانید چه کسانی در تاریخ اسلام همواره نقش لوتر را بازی کرده‌اند؟ حنبلی‌ها و سلفی‌ها یعنی ارتجاعی‌ترین مکاتب اسلام. هر گاه که مسلمانان این جرأت را به خود می‌دادند تا درهای جامعه خود را بگشایند و تلاش می‌کردند تا یک نگاهِ تقریباً معمولی به نوشیدنِ الکل، موسیقی و یا غیرِ خودی‌ها داشته باشند، بلافاصله پروتستان‌های مسلمان مقاومت به خرج می‌دادند و خواستار بازگشت به آن چیزهایی می‌شدند که پیامبر گفته یا انجام داده بود.

برخلاف مسیحیت، مشکل اسلام دقیقاً در همین جاست. زیرا محمد نگفته است: «مال قیصر را به قیصر بدهید و مال خدا را به خدا.»؛ به عکس، خودِ محمد در عین حال هم قیصر بود و هم خراج می‌گرفت. او نگفت که: «هر کس از شما گناه نکرده، اولین سنگ را به سنگسار محکوم شده پرتاب کند»، بلکه خودش طبق احادیث معتبر یک زنِ زناکار را به سنگسار و یک زنِ دزد را به قطعِ دستانش محکوم کرد.

آن چه که محمد عمل کرد، قرآن هم می‌خواهد: تنبیهات برای دزدها، زناکاران و کسانی که علیه خدا و رسولش قیام می‌کنند؛ و از مسلمانان می‌خواهد که با محکومین هیچ‌گونه احساس همدردی نداشته باشند.

پیامبر طبق قرآن و سنت (منظور از سنت آن آئین، رسوم و هنجارهای قبایل اعراب هستند که در خلال اسلامی‌سازی از اهمیتِ دینی برخوردار شدند؛ از آن هنگام سنت به عنوان کوتاه‌شدۀ «سنتِ النبی» یا شیوۀ کرداری پیامبر مورد استفاده قرار می‌گیرد) جنگ‌های اشغال‌گرانه به راه می‌انداخت و از غنایم جنگی زندگی می‌کرد. او هم‌زمان با چندین زن ازدواج کرده بود و هم‌چنین با کنیزها و زنانِ اسیر همبستر شد. او در قرآن مؤمنان را فرامی‌خواند تا از مسیحیان و یهودیان پرهیز کنند و آن‌ها را «کفار» می‌نامد و از مسلمانان می‌خواهد علیه کفار آن قدر بجنگند تا سرانجام یا به خراج [جزیه / مالیات اضافی] تن دهند یا به اسلام بگروند.

هرگاه هم گروهی از مسلمانان مانند لوتر فراخوانِ بازگشت به سنتِ پیامبر می‌داد پیامدِ آن رویکرد نه اصلاحات بلکه جنگ‌های اشغالی، دولت‌های متکی بر شریعتِ ارتجاعی یا سازمان‌های به‌خون‌تشنهٔ تروریستی بوده است. پیامبر به عنوان سرمشقی برای حرکتِ سیاسی زمانِ ما بدرد نمی‌خورد. شاید برای زمان خود خوب بوده ولی نه برای این عصر.

ولی قرآن برای پیامبر دقیقاً یک جایگاه خدشه‌ناپذیر تثبیت کرده و مدعی است که او آخرین پیامبر برای بشریت می‌باشد. بدین ترتیب قرآن این درک را تأیید و تثبیت می‌کند که محمد یک سرمشق جهانی برای بشریت است که فرای زمان و مکان می‌باشد.

از این رو، اسلام به لوتری که خواستار بازگشت به اصل است نیاز ندارد بلکه به انقلابی مانند انقلاب فرانسه نیاز دارد که بتواند پیوند حاکمیت سیاسی و دین را از هم بگسلاند و به مسلمانان این شانس را بدهد که خود را از بند هر دو رها سازند. اسلام به یک اراسموس روتردامی (دسیدریوس اراسموس) و یک موسا مندلسون نیاز دارد که یک انقلاب آموزشی را بوجود آوردند. اسلام نیازمند یک کوکو شانل Coco Chanel است که با خلاقیت و یک‌دندگی، زنان فرانسوی را به معنی واقعی کلمه از پیکربند [کُرست] رها کرد و اعتماد به‌نفس و آزادی حرکت را برای آن‌ها میسر ساخت. و سر آخر، اسلام نیازمندِ یک گروه هنری مانند مانتی-پایتون Monty-Python است که بتواند از طریق شوخی و طنز ساختارهای فکری منسوخ را بشکند تا بتدریج ترسِ مردم از اسطوره‌ها و آتشِ جهنم فرو ریزد.

حالا واقعاً چقدر می‌خواهید از پیامبر و قرآن در چمدانِ سفرتان به سوی اصلاحات با خود بردارید؟ چه مقدار از آن‌ها باید بیرون ریخته شوند؟ حالا چطور می‌خواهید آن کاری را نکنید که به من ایراد گرفتید؟ منظورم آن جمله‌تان است که گفتید من با متونِ اسلامی «گزینه‌ای» برخورد می‌کنم؟ آیا واقعاً با وجدان راحت می‌توانید بگویید: بله، درست است که پیامبر خیلی جنگید، انسان‌ها را کشت، تنبیهات بدنی را به اجرا در آورد، کفار، یهودیان و مسیحیان را لعن و نفرین کرد، ولی با این وجود می‌توانیم از زندگی‌اش و از منابع صدر اسلام هنجارهایی برای یک همزیستی مسالمت‌آمیز در سدهٔ ۲۱ استخراج کنیم؟

بی‌صبرانه منتظرم.

۱۰- مُهَند:

{مسأله نه بر سر نحوهٔ بیانِ قرآن و احادیث بلکه بر سر این است که ما امروزه از آن‌ها چه برداشت می‌کنیم}

من هم فکر می‌کنم که اسلام به لوتر نیاز ندارد، و دقیقاً به همان دلایلی که شما برشمردید: خواستهٔ بسیاری از سلفی‌ها مبنی بر بازگشت به ریشه‌ها، قرآن و پیامبر یک اتوپی بیش نیست. واقعاً ما از ریشه‌های حقیقیِ اسلام چه می‌دانیم؟

زندگی‌نامهٔ پیامبر چند نسل پس از مرگش نوشته شد. همین طور هم اظهاراتش بسیار دیرتر به رشتهٔ تحریر در آمدند. فقیه بخاری (۸۱۰-۸۷۰ میلادی) که در اسلامِ تسنن به عنوان عالی‌ترین مرجعِ جمع‌آوری احادیث نبوی نگریسته می‌شود خودش اعتراف کرده که از حدود ۶۰۰۰۰۰ (شش‌سد هزار) حدیث فقط ۷۰۰۰ از آن‌ها را واقعی تشخیص داده است. آن‌هایی را که او اصیل و واقعی نمی‌دانست -بیشترین بخش را تشکیل می‌دهند- به سادگی باطل اعلام کرد.

ظاهراً طی سده‌های نخست اسلام تلاش‌های وسیعی صورت می‌گرفت تا سازگار با منافع معینی، احادیث جدیدی اختراع شوند که تأکیدات دیگری داشتند. ما هم اکنون مدارک قطعی و غیرقابل انکار یا حتا علمی درخصوصِ زندگی و تأثیرات پیامبر نداریم. از این رو، ما الهیات‌شناسان با گذاشتن یک سلسله معیارها برای خود در صدد توصیفِ کردار و تأثیرات پیامبر برمی‌آئیم. یکی از این معیارها، «رحمت» [مهربانی/بخشایندگی] است که برای من متقاعدترین معیار است. قصد من در این جا گزینشی عمل کردن نیست، چون در قرآن بیشترین تأکید بر «رحمت» است. این صفت یعنی رحمت، گوهر خداست و او محمد را فرستاد تا همین رحمت را در جهان گسترش بدهد (سوره ۲۱، آیه ۱۰۷). دربارهٔ این جنبهٔ اسلام، ما در مسیرِ آتی این کتاب قطعاً به طور مفصل جدل خواهیم کرد. در این جا فقط می‌خواهم بگویم که زندگی پیامبر و کند و کاو در منابعِ نخستین، فضای گسترده‌ای برای تفسیر باقی می‌گذارد. هر کس که قرآن را می‌خواند مجبور است که آن را تفسیر کند.

از این رو، تصور سلفی‌ها برای بازگشت به قرآن/ محمد برای رسیدن به اسلام در شکل اولیه‌اش یک اتوپی ناب است. زیرا هیچ گاه یک خوانش حقیقی از قرآن وجود نداشته و ندارد و به همین دلیل ما نمی‌دانیم که شکل اولیه یا خالص اسلام چه بوده است.

بازگشت به روحِ اسلام برای من به معنی بازگشت به این فضای تفسیر است که در گذشته وجود داشته است. وقتی ما امروز منابع اسلامی را تفسیر می‌کنیم می‌باید ارزش‌های هومانیستی، کرامتِ انسانی، مسئولیت‌پذیری و آزادی انسان‌ها و حقوق انسان‌ها پایه و مبنا قرار بدهیم.

انسان در خود و به همراه او ادیان و جهان‌بینی‌ها، پیوسته در حال تغییر هستند. مسیحیتِ امروز هم با مسیحیتِ ۴۰۰ سال پیش خیلی فرق می‌کند. این ما انسان‌ها هستیم که ادیان را تفسیر می‌کنیم و مواضعِ خود را دربارهٔ مسایل اعلام می‌کنیم. به عبارتی درک ما از دین توأم با رشد و دگرگونیِ خود ما نیز تغییر می‌کند.

فقط بنیادگرایان بر این پندارند که ادیان سامانه‌هایی [نظام‌ها] کامل و ایستا هستند. آنها می‌خواهند همین درک را به عنوان تنها درکِ مشروع و حقیقی در همه جا تثبیت کنند. برای آن‌ها مسئلهٔ اصلی قدرت است و نه ایمان. بنابراین، از این زاویه که بنگریم پرسش برای من این نیست که چه مقدار پیامبر و قرآن را در چمدانِ سفر به‌سوی اصلاحات می‌توانم یا می‌خواهم به همراه ببرم، بلکه مسئله این است که چگونه با قرآن و پیامبر برخورد کنم، یعنی خود را با کدام خوانشِ قرآن و کدامین روایت‌ها تجهیز نمایم.

شما می‌نویسید که قرآن از مؤمنان می‌خواهد از دوستی با یهودیان و مسیحیان بپرهیزند. ولی من در قرآن یک چنین آیه‌هایی هم می‌خوانم:

«[اما] خدا شما را از کسانی که در [کار] دین با شما نجنگیده و شما را از دیارتان بیرون نکرده‌اند، باز نمی‌دارد که با آنان نیکی کنید و با ایشان عدالت ورزید، زیرا خدا دادگران را دوست می‌دارد.» [سوره ۶۰، آیه ۸]

ما در قرآن برای هر دو روایت [دوستی و دشمنی] آیه‌هایی می‌یابیم. سلفی‌ها دقیقاً آن آیه‌هایی را برمی‌گزینند و نقل قول می‌آورند تا بتوانند تنفر خود را علیه غیرمسلمانان از نظر

دینی مشروع جلوه دهند. البته ما باید در کارِ خود جدی باشیم و به خوانندگان بگوییم که در قرآن، هم آیه‌های آشتی‌جویانه هست که حتا یهودیان، مسیحیان و غیرمسلمانان را به رستگاری ابدی نوید می‌دهد (مانند سورۀ ۲، آیه ۶۲ و سورۀ ۵ آیۀ ۶۹) و هم آیه‌های نه چندان آشتی‌جویانه‌ای وجود دارد که باید بدان‌ها نیز اشاره شود. با این مواضعِ ضد و نقیض در قرآن چه باید کرد؟ آیا درست است که هر چه مناسبِ لحظه است بیرون بکشیم؟ طبعاً این یک رویکرد و برخورد جدّی نیست. به همین دلیل تأکید من بر ضرورتِ زمینه‌گرایی Kontextualisierung قرآن است. همان طور که خود شما به درستی تشخیص داده‌اید این اظهارات ضد و نقیض زادۀ شرایط است یعنی این اظهارات در شرایط تاریخی مختلفی اعلام گردیده‌اند. همین پدیده را ما در ضمن در برخورد با انجیل می‌شناسیم. مفسران مسیحی، بخش‌های خشونت‌آمیز را به متن تاریخی‌شان ارجاع داده‌اند. ما هم باید با بخش‌های خشونت‌آمیز یا تنبیه‌های بدنی در قرآن همین کار را بکنیم. اگر ما نیز به این اظهارات جنبۀ مطلق بدهیم، همان کاری را می‌کنیم که سلفی‌ها می‌کنند. ما نباید قلمروِ تفسیر و تأویل را به آن‌ها واگذار کنیم. ولی پیش شرط چنین رویکردی برخورد واقعی با قرآن و پیامبر می‌باشد. حال بیاییم دقیق‌تر به پیامبر و متونِ قرآنی بنگریم.

قــــرآن:
دستورِ عملی برای نفرت یا پیام آشتی؟

۱۱- حامد:

{قرآن چنان ضد و نقیض است که به همهٔ مواضع حق می‌دهد}

مُهَند عزیز، شما می‌گویید تعیین‌کننده این است که ما کدام خوانش یا روایتِ قرآن را بپذیریم. من هم در این نکته با شما موافقم. درست است که ما یک اسلام نداریم ولی تودهٔ وسیعی از مسلمانان همین اسلامِ غالب را در زندگیِ روزمرهٔ خود به کار می‌بندند. تعیین‌کننده در این جا، این است که هر مسلمانی از چه مرجعی پیروی می‌کند و در این راستا چگونه زندگیِ خود را سر و سامان می‌دهد. به نظر من مکاتبِ فقهی هیچ بدیلِ واقعی در برابر ما نمی‌گذارند؛ نخست این که همهٔ آن‌ها شبیه هم هستند و دوم این که همین مکاتب، خود را تا سطح یک اقتدار دینی ارتقاء داده‌اند و بر این باورند که پاسدارانِ حقیقت هستند – حقیقتی که به اعتقادِ شما نمی‌تواند اصلاً وجود داشته باشد.

پس در این جا فقط منابعِ نخستین باقی می‌مانند، مانند قرآن و احادیث: خودِ من بارها تأکید کرده‌ام که این تصمیم مؤمنان است که کدامین پیامِ قرآن را برگزینند: پیامِ عشق یا پیامِ نفرت. مشکلی که در این جا وجود دارد این است که پیام‌های قرآن چنان ضد و

نقیض هستند که هم آن جنایتکاری را که نامسلمانان را می‌کشد توجیه می‌کنند و هم به عملیاتِ تروریستی حق می‌دهند. در عین حال، هم به مسلمانانِ معتدل امکان می‌دهد تا از چنین خشونت‌هایی فاصله بگیرند، یا حتا این خشونت‌ها را غیراسلامی بخوانند. حال چگونه یک مؤمن «معمولی» باید جایگاه خود را بیابد؟ چرا آخرین پیامِ خدا به انسان‌ها این چنین ضد و نقیض است؟

درست بخاطر همین ضد و نقیض بودن است که خطرِ بزرگی در متونِ قرآنی بوجود آمده است. تناقضاتِ قرآن این امکان را فراهم می‌کنند که بتوان به‌دلخواه قرآن را به یک ابزار تبدیل کرد، به‌ویژه از سوی الاهیات‌دانانی که با محافلِ افراطی نشست‌وبرخاست دارند یا از سوی سیاست‌مدارانی که از این محافل، آشکارا یا پنهانی حمایت می‌کنند.

در کتابِ قرآنم [«قرآن – پیام عشق، پیام نفرت»/ مترجم] توضیح دادم که چگونه این تناقضات شکل گرفته‌اند. قرآن در طی یک زمانِ ۲۳ ساله شکل گرفت و به گونه‌ای تنگاتنگ با زندگی و کردارِ پیامبر گره خورده است. سوره‌های سیزده سال نخست بر همزیستی آشتی‌جویانه با ادیان دیگر تأکید دارند؛ همزیستی و بخشش. سوره‌های ده سال آخر، به عکس، جنگ‌های محمد را مستند می‌سازند و نشانگرِ صدور قوانینی هستند که می‌بایست قدرت اُمتِ جدید در مدینه را در برابر دشمنان حفاظت کنند. این مرحله‌ایست از خشونت، و سرکوب کسانی که حاضر نبودند با پیامبر همراهی کنند.

اگر قرآن فقط در متن تاریخی‌اش نگریسته شود، آن‌گاه می‌توان دریافت که متنِ قرآن واکنش محمد به شرایط تغییریافته محیط خود می‌باشد. از آن جا که اُمتِ محمد در مکه فقط یک گروه کوچک را تشکیل می‌داد، او جرأت فراخوان به یک قیام را نداشت. سوره‌هایی که به این زمان از زندگی محمد در مکه نسبت داده می‌شوند لحنی متعادل و شاعرانه دارند. این سوره‌ها از دستورالعمل‌های جهانی، اخلاقی و فلسفی-اخلاقی برخوردارند، چیزی که در انجیل عهد جدید و تورات [تنخ] نیز هست. وقتی پیامبر در مدینه به قدرت دست یافت، لحن او تغییر یافت: همهٔ سوره‌هایی که جنگ و خشونت را ستایش می‌کنند و مردم را فرا می‌خوانند که علیه کافران دست به کار شوند از این دوره برمی‌خیزند.

پیامبر و به همراه او قرآن نیز یک روند افراطی‌شدن را طی کردند. چرا؟ آیا پیامبر همیشه این موضعِ دشمنانه را نسبت به غیرخودی‌ها داشت؟ آیا در مکه هم همین نگرش را داشت، یا چون امکاناتش را نداشت طور دیگری حرف می‌زد؟ اگر چنین باشد آن گاه بخش‌های آشتی‌جویانهٔ قرآن که می‌بایستی تأئیدی باشند بر ظرفیتِ رواداری این کتاب فریبی بیش نخواهد بود.

ولی اگر این نگرش و موضع‌گیری به مرور زمان در او شکل گرفته باشد، آن گاه باید از خود پرسید به چه دلیل. آیا علتش این بود که چون مکیان او را تحتِ فشار قرار می‌دادند و سرانجام او را به همراه یارانش با تمسخر از شهر بیرون رانده بودند و او هم سوگند خورد که از مکیان انتقام بگیرد؟ یا علتش این بود که متوجه شد «پیامِ صلح‌اش» برای تودهٔ مردم چندان مثمر ثمر نبوده است؟ یا علتش این بوده که با قدرت‌گیری در مدینه به وسوسهٔ قدرت دچار شد؟

هیچ کس نمی‌تواند به این پرسش‌ها پاسخ بدهد. به شما حق می‌دهم وقتی می‌گویید، به این بستگی دارد که کدام گفتمان بتواند خود را جا بیندازد. به هر رو، از هر دری که وارد شویم، هر گروه یا فرد مسلمان مجبور است از بخش‌هایی از قرآن صرفِ نظر کند.

اگر می‌خواهیم بستر استدلالیِ اسلامِ رادیکالِ را بخشکانیم، آن‌گاه باید قرآن را به گونه‌ای دیگر مورد استفاده قرار بدهیم و آن را به گونه‌ای دیگر در زندگی خود به کار ببندیم.

هیچ کس نمی‌تواند انکار کند که هر جا اسلام از نظر سیاسی به قدرت رسید، سرکوبِ زنان، خشونت علیه اقلیت‌ها و نقضِ شدیدِ حقوق بشر را به همراه داشته است. این را می‌توان با کمکِ آمار واقعی و مستقل نشان داد. به عکس نمی‌توان اثبات کرد که نگرش آشتی‌جویانهٔ اکثریت مسلمانان ربطی به اسلام دارد. از لحاظ تجربی نمی‌توانیم اثبات کنیم که مسلمانانِ خیرخواه، جهان‌وطن و مداراگر و خشونت‌پرهیز این جنبه‌ها را با ادله و مبانیِ اسلامی انجام می‌دهند. ولی به خوبی می‌دانیم که وقتی مسلمانان یک زن را سنگسار می‌کنند، یک همجنس‌گرا را به قتل می‌رسانند یا یک عمل تروریستی انجام می‌دهند، بلافاصله به ادله و مبانی اسلامی ارجاع داده می‌شود.

کوتاهیِ اکثریتِ آشتی‌جوی مسلمان در مرتبهٔ نخست این نیست که آن‌ها از ادبیات ضدِ دموکراتیک و خشونت‌آمیز اسلام‌گرایی استفاده می‌کنند، بلکه این کوتاهی اساساً بخاطر تحملِ این بنیادگرایی است. کوتاهی این اکثریت در این است که هیچ‌گونه اقدامی علیه داعش انجام نمی‌دهند ولی علیه کاریکاتوریستی که پیامبر را ترسیم کرده به خیابان‌ها سرازیر می‌شوند. کوتاهی این اکثریت هم‌چنین در این است که هیچ تدبیری علیه امامان و الاهیات‌دانانِ افراطی صورت نمی‌دهند ولی از منتقدان اسلام خشمگین می‌شوند. و تا زمانی که اریکهٔ تفسیر در دستِ اقلیت خشونت‌گرا قرار دارد، اکثریتِ آشتی‌جو هم به مرور زمان اهمیت خود را از دست می‌دهد.

حق با شماست که می‌گویید اسلام آن چیزی است که انسان‌ها از آن می‌فهمند. ولی نادرست است که ادعا کنیم مسلمانانی که به نام دین‌شان از خشونت استفاده می‌کنند، اسلام را بد می‌فهمند یا مورد سوءاستفاده قرار می‌دهند. نه، آن‌ها فقط از آن استفاده می‌کنند. آن‌ها آن چیزی را متحقق می‌کنند که روشن و شفاف در متن قرآن آمده است. و مشکلی هم با این ندارند که نداهای آشتی‌جویانه یا عرفانی را هم نادیده بگیرند. آنها مجبور نیستند که متن قرآن را سد بار زیر و رو کنند تا یک استدلال برای کار خود بیابند. این مشکلِ اصلاح‌طلبان است که تلاش می‌کنند یک دستگاه فکری متعلق به ۱۴۰۰ سال پیش را که برای یک جماعت کوچک تنظیم شده بود برای جوامع بزرگ، پیچیده و متنوعِ اتنیکی امروز مورد استفاده قرار دهند. این رویکرد به یک آکروباتِ الاهیات‌شناختی نیازمند است – و باید در این رهگذر آیه‌ها را به طور گزینه‌ای استخراج کرد.

آری، جامعهٔ اسلامی در واقع بسیار متنوع است. نمی‌توان صوفی‌های سنگالی را با وهابیست‌های عربستان سعودی، با شیعیان عراقی، با پیروان احمدیه در پاکستان یا علویان برلین یا سوریه مقایسه کرد. ولی مشکلی که ما امروزه با آن روبرو هستیم این نیست که چه چیزی مسلمانان را از هم جدا می‌کند بلکه چه چیزی آن‌ها را به هم پیوند می‌دهد: اسلام‌گرایی تنها نیروی اسلامی است که فرای فرهنگ‌ها، اتنیک‌ها و زبان‌ها عمل می‌کند و مسلمانان را به هم وصل می‌کند. یک اسلام‌گرا در اندونزوی درست مانند یک

اسلام‌گرا در مصر، عراق، سوریه، مالی، نیجریه یا آمریکای شمالی فکر و عمل می‌کند. چطور می‌توان گفت که این انسان‌ها که هرگز یکدیگر را ندیده‌اند و اسلام را به شیوه مشابه و متن قرآن را با استدلالات مشابه برداشت می‌کنند، اسلام را بد فهمیده‌اند و مورد سوءاستفاده قرار می‌دهند؟

یک بازی فکری کوچک: اگر امروزه یک پاپ مسلمان انتخاب شود که همهٔ گروه‌ها را پشت سر خود را به وحدت برساند و بعد این پاپ بگوید که فقط سوره‌های مکیِ قرآن می‌باید برای اُمت مسلمان سرمشق قرار بگیرند، به نظر شما این پاپ چقدر می‌تواند زنده بماند؟ این یعنی تحریف کردن کلام خدا، و آن تحریفِ بسیار بزرگ.

۱۲- مُهَند:
{خواستهٔ اصلی قرآن یعنی «پیامِ رحمتِ» آن باید معیاری باشد برای جلوگیری از هر تفسیر دلبخواه}

حامد عزیز حالا در نقش لوتر رفته‌اید، چون می‌نویسید که من می‌باید اصل کلامِ منابع نخستین (یعنی قرآن و سنت) را جدی بگیرم. هم‌زمان ولی از سلفی‌ها بخاطر برداشتِ تحت‌اللفظی‌شان و پرهیزشان از قرار دادنِ قرآن در متن تاریخی انتقاد می‌کنید. شما همواره به درستی به «مشکلِ پینگ‌پُنگِ» سوره‌ها اشاره می‌کنید زیرا قرآن نسبت به یک موضوعِ معین مواضعِ گوناگونی اتخاذ می‌کند. در آنجا آیه‌هایی وجود دارند که از یهودیان و مسیحیان انتقاد می‌کنند؛ ولی تعداد فراوانی آیه نیز هست که غیرمسلمانان را ارج می‌گذارند، حتا به آن‌ها نوید سعادتِ ابدی می‌دهند، برا ی مثال سورهٔ ۲، آیه ۶۲ یا سورهٔ ۵، آیهٔ ۶۹ که در پیش اشاره کردم. در ضمن هر دو آیه جزو آیه‌های مدنی هستند، به عبارتی در مرحل‌های پدیدار شدند که شما آن را به عنوان مرحلهٔ غیرمدارا تلقی می‌کنید. و هر دو آیه به روشنی به نامسلمانان نوید سعادت می‌دهند. در این جا نه اصلاح‌گران بلکه بنیادگرایان هستند که باید سد بار متون را زیر رو کنند تا بتوانند استدلالات‌شان را با قرآن وفق دهند.

این موضع‌گیرهای گوناگون و قسماً متناقض در قرآن را می‌توان فقط از طریقِ انتقال آن‌ها به متن تاریخی توضیح داد. همین را نیز خود شما توصیه می‌کنید. زمانی که قرآن از یهودیان و مسیحیان سخن می‌گوید در این جا منظور همهٔ یهودیان و مسیحیان در همهٔ اعصار نیست، بلکه سخن از یک گروهِ معین در یک وضعیتِ معین می‌باشد. زمانی که محمد در پیِ الگوهایی برای دین نوین‌اش بود، این ایده‌ها و الگوها را نزد ادیان یکتاپرست «قدیم» یافت. آن‌ها در آغاز «اهل کتاب» نامیده شدند و محمد هم در پی تأیید خود از سوی آن‌ها بود. شما در کتابِ «قرآن» خود تحلیل کرده‌اید که چگونه و چرا بعدها همین ادیان به «تحریف‌کنندگان کتاب» تبدیل شدند. یک سلسله مناسبت‌ها و شرایطی پیش

آمدند که منجر به چنین ارزیابی نوینی شدند. و این تناقضاتِ قرآن تأییدی هستند بر نگاه مشترکِ ما که می‌باید قرآن را در متن تاریخی‌اش مورد مطالعه قرار داد. از این رو اشتباه است که اگر در سوره‌ای نامسلمانان نقد می‌شوند آن را به عنوان یک اصل مطلق بنگریم.

احتمالاً شما ایراد خواهید گرفت که سوره‌های بعدی (ظاهراً رادیکال‌تر) جای سوره‌های پیشین (ظاهراً معتدل‌تر) را گرفتند [ناسخ و منسوخ/ مترجم]. ولی همهٔ عُلمای اسلامی این نظر را نمایندگی نمی‌کنند، چون این یک قالبِ ساختگی توسطِ عُلما بوده و هست، آن هم به این دلیل که آن‌ها نمی‌توانستند مواضعِ متناقض در قرآن را توضیح بدهند و به همین دلیل اصلِ ناسخ و منسوخ را اختراع کردند. این اصل می‌گوید که سوره‌های بعدی در مواردِ تردید جایگزینِ سوره‌های پیشین می‌شوند. ولی این فقط یک ابزارِ کمکیِ ساختگی است، زیرا اگر ما قرآن را به متن تاریخی‌اش ارجاع بدهیم آن گاه می‌توانیم از این اصلِ ناسخ و منسوخ صرفِ نظر کنیم. در ضمن این فرضیه هم نادرست است که سوره‌های بعدی اصولاً رادیکال‌تر از پیشینی‌ها هستند. چرا که ما در سوره‌های بعدی [مدنی] با انبوهی از اظهارات آشتی‌جویانه برخورد می‌کنیم، برای نمونه سوره‌هایی که به یهودیان و مسیحیان نویدِ سعادتِ ابدی می‌دهند (برای نمونه سورهٔ ۲، آیه ۶۲ و سورهٔ ۵، آیه ۶۹).

من روی اصل قرآنی «رحمت» [مهربانی] به عنوان مهم‌ترین معیار قرآن تأکید می‌کنم تا از خود متن در برابر تفاسیر دلبخواهی حفاظت کنم. هر تفسیر باید وارسی شود که آیا با اصل رحمتِ خدا سازگار است یا نه. اگر رحمت که ناظر بر همهٔ چیز است به عنوان معیار و شاخص گرفته شود آن گاه دیگر مواضعِ ضدِ انسانی نمی‌توانند از قرآن استخراج و مشروعیت داده شوند. از این رو، این سخن شما را که می‌گویید مسلمانانی که به نام دین دست به خشونت می‌زنند اسلام را بد نفهمیده‌اند بلکه از آن استفاده می‌کنند، رد کنم. زیرا خواستِ قرآن به عنوانِ پیامِ رحمت به هیچ وجه با خشونت و تحقیرِ انسان‌ها سازگار نیست.

طبیعتاً در میانِ عُلما و مسلمانان مؤمن «انحصارگرانی» وجود دارد؛ در حقیقت آن‌ها به خدا این اتهام را می‌زنند که گویی برای خدا برچسب‌هایی مانند «مسلمان» یا «مسیحی»

مهم و تعیین‌کننده می‌باشند. و این که خدا یک دسته را نجات داده و دستهٔ دیگر را ملعون کرده است. این، یعنی تهی کردن دین، یعنی تهی کردن دین از گوهر اخلاقی و معنوی‌اش.

این انحصارگران برای اثبات نظرات خود به‌ویژه به دو آیهٔ زیر تکیه می‌کنند:

«دین، نزد خدا اسلام است.» (سوره ۳، آیه ۱۹) و «اگر کسی به جز اسلام به دین دیگری بگرود، خدا ایمان او را نخواهد پذیرفت.» (سوره ۳، آیه ۸۵).

البته در این جا نادیده گرفته می‌شود که مفهوم «اسلام» در قرآن نشانگر دین معینی نیست بلکه فقط ایمان به یک خدا را مد نظر دارد. برای نمونه در قرآن، از ابراهیم (سوره ۳، آیه ۶۷)، لوت (سورهٔ ۵۱، آیه ۳۶)، نوح (سورهٔ ۱۰، آیه ۷۲)، یوسف پسر یعقوب (سورهٔ ۱۲، آیه ۱۰۱)، سلیمان (سورهٔ ۲۷، آیه ۹۱) و پیروان مسیح به طور کلی (سورهٔ ۵، آیه ۱۱۱) به عنوان «مسلمان» نام برده می‌شود. و این‌ها، انسان‌ها و گروه‌هایی هستند که سده‌ها پیش از محمد زندگی می‌کردند. واژهٔ «مسلمان» که در این آیه‌ها آمده به معنی این است که هر کس زندگی خود را با خدا سازگار کند یک مسلمان است.

انحصارگران این نکته را نمی‌بینند و بر این نظرند که لطف و نظر مساعدِ خدا فقط معطوف به آن‌هاست و هیچ کس دیگر از آن برخوردار نیست. به همین دلیل آنها علیه تنوع مبارزه می‌کنند. طبق درک آن‌ها، نامسلمانان هیچ‌گونه حق زندگی ندارند و طبق تعاریفِ قرآنی باید انکار شوند. و وقتی که این انکار به نام خدا صورت می‌گیرد آن‌گاه کیفیت مطلق به خود می‌گیرد و بدین گونه ما دیگر از چیزی که جنگ دینی نامیده می‌شود چندان فاصله نخواهیم داشت. تاریخ این سه دین یکتاپرست به اندازهٔ کافی با چنین رویکردی آشنا است. به سخن دیگر: در انحصارگری، یک هستهٔ خشونت نهفته است – ولی این خشونت در گوهرِ قرآن که می‌خواهد به عنوان پیام رحمت درک شود وجود ندارد.

۱۳- حامد:

{اسلام هستیِ خود را بر مبنای همین انحصارگری بنا کرده است}

مهند عزیز، وقتی آدم آیه‌های نقل شده از سوی شما را در ترجمهٔ آلمانی قرآن که الازهر بیرون داده می‌خواند می‌تواند خصوصیت انحصارگرانهٔ اسلام را به خوبی ببیند. در آن جا آمده است:

«و هر که جز اسلام، دینی [دیگر] جوید، هرگز از وی پذیرفته نشود، و وی در آخرت از زیانکاران است.» (سورهٔ ۳، آیه ۸۵)

کاملاً قابل درک است که یک دینِ جدید ابتدا تلاش می‌کند توسط ادیان قدیمی‌تر مشروعیت خود را بیابد، و بعدها برای استقلالِ دینی شروع به جدا کردن خود از دیگر ادیان می‌کند تا بدین طریق خط و مرزهای هویتی خود را با آن‌ها پررنگ‌تر کند. نمونهٔ مشابهٔ آن رفتار نخستین مسیحیان با یهودیت است. هر دینی به حقیقت خود نیاز دارد. ولی مشکل اسلام تنها در انحصارگری‌اش نمی‌باشد بلکه در اهریمن‌سازی و انکار حقِ زندگیِ دیگران نیز هست.

به همین دلیل نمی‌توانم با این سخن شما که می‌گویید طبقِ قرآن هر انسانی که به خدا باور دارد- حتا اگر محمد آن دین را به رسمیت نشناخته باشد- یک مسلمان است موافق باشم. زیرا در تمامی قرآن موضوع تنها بر سر ایدهٔ یکتاپرستی نیست بلکه در این باره است که چگونه محمد این یکتاپرستی را درک و تفسیر می‌کند. در بسیاری جاهای قرآن، الله و محمد به عنوان یک واحدِ غیرقابلِ تجزیه ظاهر می‌شوند که ارادهٔ واحد دارند و مشترکاً تصمیم‌گیری می‌کنند. اغلب در قرآن به مردم هشدار داده می‌شود که مبادا علیه الله و رسولش شورش کنند. در اعتقادنامهٔ اسلام تنها کافی نیست که فقط گفته شود یک خدا وجود دارد بلکه یک مسلمان باید هم‌زمان اعتراف کند که محمد، رسول او [خدا] نیز هست [شهادتین اسلام/ مترجم].

خوب می‌شد اگر مفهوم «اسلام» به همهٔ یکتاپرستان تعمیم داده می‌شد، آن گاه دیگر

تروریست‌ها و انحصارگران هیچ مبنای دینی برای استدلالات خود نمی‌داشتند. ولی متأسفانه به همین سادگی نیست! اسلام تنها باور داشتن به یک خدا را به رسمیت نمی‌شناسد بلکه هم‌زمان ایمان به محمد و پیروی از دستورات او را به عنوان پیش‌شرطِ رستگاری می‌داند. به پیروِ همین درک است که بهشت در قرآن به عنوان یک مکانِ انحصاری معرفی می‌شود که فقط پیروانِ محمد بدان راه پیدا می‌کنند، البته فقط آن دسته که اطاعت از پیامبر را پذیرفتند و در ارتش او جنگیدند. نه فقط کافران بلکه یهودیان، مسیحیان و مسلمانان گناه‌کار در این باشگاه جایی ندارند.

محمد از یک سو به این انحصارطلبی نیاز داشت، چون او – همان‌گونه که اشاره کردید- احساس می‌کرد که از جانبِ یهودیان و مسیحیان جدی گرفته نمی‌شود و از سوی دیگر او می‌بایست به پیروان خود برای یک مبارزهٔ مسلحانه در راه خدا قوت قلب می‌داد. صرفِ باور به خدای یکتا، راه به بهشت نمی‌برد. چرا باید یک مسلمان مؤمن زندگی خود را در راه جهاد وقف کند در حالی که برای رفتن به بهشت کافی است که آدم فقط به خدای یکتا باور داشته باشد؟

طبق همین رویکرد انحصاری است که قرآن می‌باید اصالتِ تورات و اناجیل را مورد حمله قرار دهد تا خود را به عنوان کلامِ نهایی و لازم‌الاجراء الله جلوه دهد. از آن پس یهودیان و مسیحیان به عنوانِ «تحریف‌کنندگانِ کتاب» معرفی شدند. همین اقتدارِ مطلقِ دینی و انحصارگری، مبانیِ استدلالی برای بنیادگرایان و تروریست‌ها شدند که خشونت علیه نامسلمانان و گناهکاران را مشروعیت می‌بخشد. از این رو، بی‌معنی است اگر ادعا کنیم همهٔ انسان‌هایی که به یک خدا باور دارند، مسلمان هستند. و این در حالی است که بخشی از مسلمانان تلاش می‌کنند تا مسلمان بودنِ تروریست‌هایی را که به نام اسلام خشونت اِعمال می‌کنند و آن را با نصّ صریح قرآن مشروعیت می‌دهند باطل اعلام نمایند.

۱۴- مُهَند:
{ قرآن کلامِ انسانیِ شدهٔ خداست}

بدون شک این جمله که «تروریست‌هایی که به نام اسلام دست به ترور می‌زنند، مسلمان نیستند.» بی‌معنی‌ست. شکی نیست که آن‌ها مسلمانند، چون با اسلام همذات‌پنداری دارند. ولی آن‌ها به گونه‌ای اسلام را تعبیر می‌کنند که دلشان می‌خواهد، یعنی در راستای خشونت و ترور. اکثریتِ مسلمانان، برداشتِ دیگری از اسلام دارند، آنها نیز برای مشروعیتِ مواضعِ خود در منابعِ نخستینِ اسلامی جستجو می‌کنند تا تأییدیه‌های خود را دریافت کنند.

باید اعتراف کنم که هر دو نگاه [خشونت‌طلب و خشونت‌پرهیز/مترجم] در قرآن تأییدیه‌های خود را می‌یابند. البته من در این جا مشکلی در این تناقضات نمی‌بینم بلکه به آن به عنوان یک شانس برای اصلاح‌گران می‌نگرم: از آن‌جا که اسلام فاقد یک مرجع واحد است، پس در نهایت این گفتمان‌هاست که تعیین می‌کنند کدامین درک از اسلام می‌تواند خود را در آینده جای بیندازد. ما می‌توانیم گفتمان‌های معینی را تقویت کنیم. ما می‌توانیم آن کسانی را تقویت کنیم که اسلام را به عنوان پیامِ عشق و رحمت می‌فهمند. و ما می‌توانیم با سند و مدارک به آن‌ها نشان بدهیم که اسلام نه یک دین ایستا بلکه همواره یک دینِ پویا و گفتگویی بوده است.

قرآن یک کتاب تک‌گویی از جانب خدا نیست، بلکه نتیجهٔ ارتباط میان خدا و اُمتش در سدهٔ ۷ میلادی در شبه جزیرهٔ عربستان است. به همین دلیل در قرآن جملاتی مانند «از تو دربارهٔ این و آن می‌پرسند، تو هم به آن‌ها این و آن را بگو» این فرمول‌بندی روشن می‌کند که قرآن به هیچ وجه یک کتابِ تک‌گوییِ ایستا و تمام‌شده نیست، بل‌که حاصلِ دیالوگ (گفتگو) است. آشکارا در این جا بده و بستانی صورت می‌گیرد که در آن چند عامل [کننده] سخن می‌گویند.

شکی نیست که از نظر مسلمانان، اصلِ قرآن به خدا برمی‌گردد. ولی این کتاب در عین

حال آن چیزی است که قرآن‌پژوهِ مصری، نصر حامد ابو زید (۱۹۴۳-۲۰۱۰)، فرموله کرده است: «کلامِ انسانی [شدهٔ] خدا». زیرا قرآن در شکل و شمایلی که ما امروزه می‌شناسیم یعنی چاپ شده و صحافی شده به محمد اعطا نشد، بل‌که در مراحل مختلف اعلام گردید و تازه پس از مرگ پیامبر جمع‌آوری شد.

در قرآن آمده است:

«ما قرآن را به زبان عربی اعلام کردیم، تا شما آن را بفهمید.» (سوره ۴۳، آیه ۳)

در این سوره تعریف معینی از قرآن وجود دارد. «قرآن»، در اصل یعنی با [صدای بلند] خواندن یا اعلام کردن. محمد پیام خدا را شفاهی دریافت کرد و شفاهی هم انتقال داد. او و پیروانش، نخستین مخاطبان این پیام بودند، و برای این که شنیده شود خدا هم از این زبان استفاده کرد.

قرآن به هنگام پیدایش خود پویا و حاصلِ ارتباط میان خدا و انسان بود. ولی قرآن در شکلِ کنونی‌اش یعنی به عنوان کتابِ مقدسِ مسلمانان، برای همیشه تثبیت و تبدیل به کتابی غیرقابلِ تغییر گردید. دیگر، شکل و محتوای آن تغییری نمی‌کند. وقتی امروز در سدهٔ ۲۱ قرآن را می‌خوانم، می‌بینم که الاغ و اسب، وسایلِ نقل و انتقال من هستند (سورهٔ ۱۶، آیه ۸)[1]. هم‌چنین من در قرآن تنبیهات بدنیِ سدهٔ هفتم، نابرابری زنان و مردان، نابرابری ادیان، قوانین مربوط به برده‌داری، یعنی آن قوانینی که از زمان الغای برده‌داری دیگر برچیده شده‌اند، مشاهده می‌کنم.

تا زمانی که این خوانشِ ایستا دنبال می‌شود و قرآن به مثابهٔ یک «اثر از آسمان فرود آمده» نگریسته می‌شود، ما بر سر یک دو راهیِ بد و بدتر قرار می‌گیریم: یعنی یک مؤمن نمی‌تواند به سادگی از مفاهیم نوین استفاده کند، زیرا تغییر زبان به معنی تحریف قرآن نیز هست. هر انحرافی، یک نوع زندقه [تفسیر نو/ بدعت – مترجم] است. در قرآن‌پژوهی به این مورد، خوانشِ هم‌زمان synchronen Lesart گفته می‌شود. در برابر آن خوانش تاریخی وجود دارد که نه فقط متن و بافتِ تاریخیِ اعلام آیه‌ها را در نظر می‌گیرد بل‌که

---

۱ و اسبان و استران و خران را [آفرید] تا بر آنها سوار شوید و [شما را] آرایشی باشد و چیزها می‌آفرینند که نمی‌دانید.

بر این نیز تأکید دارد که قرآن طی یک روندِ تاریخی شکل گرفته است. این نگاه هم‌چنین می‌پذیرد که قرآن در شکل کنونی‌اش، حاصلِ مناسباتِ میان‌کُنشی فراوانی در طی یک دورهٔ بلندمدت می‌باشد. دقیقاً در همین شناخت است که یک مؤمن می‌تواند از این دوراهیِ بد و بدتر یک چاره بیندیشد: او از این امکان برخوردار است که قرآن را در شکل اصلی‌اش درک کند – به عنوان یک بسترِ ارتباط‌گیری با خدا که هیچ‌گاه به پایان نمی‌رسد و در اینجا و حالا رخ می‌دهد.

امام علی، چهارمین و آخرین خلیفه از خلفای راشدون (۵۹۹-۶۶۱) گفت: «این قرآن نیست که سخن می‌گوید بلکه انسان‌ها آن را به سخن در می‌آورند.» اگر کسی این نگرش را داشته باشد، آن گاه این شانس وجود دارد تا گفتگو را با خدا از نو جستجو کند و پیامش را دوباره رمزگشایی نماید. به همین دلیل در اسلام خواندن و بازخوانی و از برخوانی پی در پی قرآن الزام‌آور دانسته شده است. اگر مضمون قرآن واقعاً ایستا می‌بود آن گاه یک یا دو بار خواندن آن کفایت می‌کرد، زیرا به سادگی پیام درک می‌شد و نیازی هم به خواندن مجدد آن نمی‌بود. ولی این طور نیست. مسلمانان باید قرآن را از نو بخوانند و از نو تفسیر کنند تا ارتباط با خدا زنده و فعال بماند.

شاید حالا ایراد گرفته شود که چنین روشی به تفاسیر دلبخواهی منجر خواهد شد. در کل، هر انسانی خواست‌های متفاوتی دارد که می‌خواهد با خدا رد و بدل کند، و قرآن باید این خواست را برآورده سازد. حامد عزیز، همان گونه که پیش‌تر یادآوری کردید در قرآن هم افراط‌گر برای خود چیزی می‌یابد و هم آشتی‌جو. ولی شما در این جا یک جنبهٔ تعیین‌کننده را فراموش می‌کنید: خود قرآن ولی چارچوبی به ما می‌دهد که مرزهای تفاسیر مجاز را برای ما تعیین می‌کند.

پیش‌تر بدین اشاره کردم که بالاترین صفتی که قرآن به خدا می‌دهد، «رحمت» است. حکم فرما کردن اصلِ رحمت [مهربانی/بخشایندگی] نه فقط خواستِ خودِ خداست بل‌که همین را نیز از پیامبرش خواسته است:

« و ما تو را نفرستادیم مگر رحمتی برای جهانیان.» (سورهٔ ۲۱، آیه ۱۰۷)

از این رو، هر خوانش قرآن که در تضاد با این مهم‌ترین معیار یعنی رحمت قرار گیرد، باطل است. سلفی‌ها و افراط‌گرایانی که به نام قرآن علیه نامسلمانان نفرت‌پراکنی می‌کنند و به خشونت مشروعیت می‌بخشند، این معیار رحمت را لگدمال می‌کنند.

بدون تردید اظهاراتی در قرآن هست که برای ما امروزیان بسیار بی‌رحمانه هستند. ولی همان گونه که بارها تأکید کردم چنین اظهاراتی در همهٔ کتاب‌های مقدس یافتنی هستند. پرسش مهم این نیست که چه کجا قرار دارد بلکه این پرسش تعیین‌کننده است که ما امروز باید چه برخوردی با این آیه‌ها داشته باشیم. اگر این آگاهی تاریخی وجود داشته باشد که خدا در زمان سخن می‌گوید و در شادی و غم ما انسان‌ها شریک می‌باشد، به ما کمک خواهد کرد تا کمتر به واژه‌ها و بیشتر به روح و معنی آن بپردازیم.

یک نمونه می‌آورم: اغلب اوقات از افراط‌گرایان مسلمان و منتقدان اسلام شنیده می‌شود: «قرآن اجازهٔ کشتنِ نامسلمانان را می‌دهد، چون در قرآن آمده است "در هر جا کافران را بُکشید". طبعاً یک چنین جمله‌ای بیش از حد سنگدلانه است، ولی اگر ما پی‌جویی کنیم، متوجه می‌شویم که عبارت بالا در چه بافتی آمده است:

«و در راه خدا با کسانی که با شما کارزار کنند کارزار کنید و از حدّ مگذرید که خدا از حدّگذرندگان را دوست ندارد. آنان- مشرکان و کافران حربی- را هر جا که یابید بکشید و از همان جا که بیرون‌تان کردند بیرون‌شان کنید و فتنه [ای که آنها کردند]- کفر و شرك و شکنجه کردن و بیرون راندنِ مؤمنان- از کشتار [ی که شما کنید] بدتر است. و نزد مسجدالحرام با آنها کارزار مکنید مگر آنکه در آنجا با شما کارزار کنند، پس اگر با شما کارزار کردند بکشیدشان، که سزای کافران چنین است. و اگر باز ایستادند، خداوند آمرزگار و مهربان است. با آنان کارزار کنید تا آشوبی نماند و دین از آنِ خدای باشد پس اگر بازایستادند، تجاوز روا نیست مگر بر ستمکاران. این ماه حرام به [آن] ماه حرام، و [شکستن حرام‌ها و] حرمت‌ها را قصاص است. پس هر که بر شما تجاوز کند بمانندِ آن بر او تجاوز کنید- از اندازه مگذرید- و از خدا پروا داشته باشید و بدانید که خدا با پرهیزگاران است.» (سوره ۲، آیه‌های ۱۹۰ تا ۱۹۲)

این آیه‌ها روشن می‌کنند که موضوع در این جا بر سر دفاع از خود است و به هیچ عنوان مشروعیتِ کلی برای خشونت علیه نامسلمانان نیست. سرکوب‌شدگانی که با خشونت تحت پیگیرد قرار می‌گیرند، اجازه می‌یابند از خود دفاع کنند و این به هیچ وجه بیانگر فقدان رحمت نمی‌باشد. با این وجود نمی‌خواهم انکار کنم که مواضعی در الاهیات اسلامی وجود دارد که خشونت علیه نامسلمانان را مشروعیت می‌بخشند. و درست به همین دلیل، ضرورت اصلاح وجود دارد تا چنین مواضعی به‌طور روشن و مشخص کنار گذاشته شوند.

۱۵- حامد:

{قرآن خود را به عنوان آخرین بیانیه (مانیفست) خدا می‌داند. و این تنها برداشتِ بنیادگرایان نیست بلکه مؤمنان «معمولی» نیز چنین می‌پندارند}

اگر درست فهمیده باشم شما خواهان این هستید که قرآن را باید با روشِ زمینه‌گرایی Kontextualisierung از نو مطالعه کرد. زیرا اسلام و متون مقدس آن از آسمان به زمین فرود نیامده بل‌که بیانگرِ ارتباطِ گفتگویی میان انسان و خدا بوده که در جهتِ برآوردن نیازهای یک جماعتِ معین در یک زمان معین پدیدار شده است. بسیار عالی، در این نکته با هم هم‌نظر هستیم.

نقطهٔ ضعف این استدلال ولی در رمزگشایی یا تعمیم این «گفتگو با خدا» در زندگی واقعی و روزمره است. چگونه یک مؤمن باید این جمله‌های قرآن را تعبیر کند: «الله برای شما تعیین کرده ...»، «الله تصمیم گرفته ...»؟ آیا این فردِ مؤمن باید این‌ها را به عنوان دستورالعمل‌های مشخص و الزام‌آور بفهمد یا برداشت خود را از آن‌ها داشته باشد؟ یعنی به خود بگوید: «این طور که من می‌فهمم، قرآن می‌خواهد بگوید که ...». ولی این طور هم می‌تواند باشد که قرآن یا به بیانی دیگر گفتگوی من با خدا فردا به من چیز کاملاً دیگری خواهد گفت!

دین را به عنوان گفتگوی پیوسته میان خدا و مخلوقاتش نگریستن، تصویر بسیار زیبایی است. این هم درست است که فرد مؤمن می‌تواند بدین ترتیب ایمان خود را نوسازی کند و سرزنده نگه دارد. مشکل قرآن ولی این است که خود را به عنوان مانیفست (بیانیهٔ) نهاییِ خدا به کلِ بشریت – و نه فقط برای گروهِ کوچکی در ۱۴۰۰ سال پیش- می‌داند. اگر این واقعاً خواستِ خدا بود، پس خدا هیچ علاقه‌ای هم ندارد که هر کس به دلخواه خودش اظهاراتش را تفسیر کند.

واقعیت تلخ کنونی نشانگر آن است که ظاهراً این چارچوب فرضیِ «رحمت» که شما طرح می‌کنید، به عنوان قطب‌نما کافی نیست یا آگاهانه نادیده گرفته می‌شود. اگر شما

خواهان این هستید که ما می‌باید با ارزش‌هایمان – هومانیسم، روشنگری، حقوق بشر و غیره- با خدا / قرآن وارد گفتگو شویم و کلام خدا را با واقعیت زندگی خود راستی‌آزمایی کنیم، چیز خوب و پسندیده‌ای است. و نباید فراموش کرد که داعش هم واقعیتِ زندگیِ خود را با متونِ قرآن و زندگی‌نامهٔ پیامبر می‌سنجد. یعنی همان گونه که پیامبر مکه را به تصرف در آورد و کافران را از شبه جزیرهٔ عربستان بیرون راند، داعش هم وارد جنگ علیه غرب شد و خود را به عنوان مجریان نقشهٔ الاهی می‌نگرد.

یا باید بگوییم که داعشی‌ها از بیخ و بُن، خدا و پیامبر را بد فهمیده‌اند؟ که به نظر من اصلاً اینطور نیست! زیرا وقتی ما قرآن را دقیق‌تر می‌خوانیم، متوجه می‌شویم که این کتاب نه فقط خود را به عنوان کلام مستقیم خدا معرفی می‌کند بلکه پیامی‌ست که از سوی خدا فرود آمد تا دیگر پیام‌ها را یا تکمیل کند یا از میان بردارد. باز هم تکرار می‌کنم، در قرآن سورهٔ ۳، آیه ۱۹ آمده است:

«همانا دین نزد خدا اسلام است.»

و در سورهٔ ۹، که طبق درکِ اکثریتِ عُلما آخرین و بزرگ‌ترین سورهٔ قرآن است، می‌توان خواند:

« اوست که پیامبر خود را با راهنمایی به راه راست و دین حق فرستاد تا آن را بر همه دین‌ها چیره گرداند، هر چند مشرکان خوش ندارند.» (سوره ۹، آیه ۳۳)

در این جا، کجا فضای باز برای رمزگشایی باقی می‌ماند؟

پیامِ روشنِ این دو آیه، این است: اسلام آمده تا بر همهٔ ادیان دیگر پیروز شود، تا خود را به عنوان تنها دین حقیقی تثبیت نماید –نه این که یک بخش از گفتگوی میان-ادیانی باشد. انکار نمی‌کنم که برای مقطع زمانی معینی گفتگو برای مسلمانان یک راهبرد در برخورد با دیگر ادیان بود، به‌ویژه در مقطعِ مکه و طیِ دو سال نخست در مدینه. ولی بخش‌های بعدی قرآن این موضع [برخورد] را از میان برمی‌دارند و هر کس را که از پیام محمد پیروی نمی‌کند مورد لعن قرار می‌دهند. سورهٔ ۹ یک بیانیهٔ نفرت است، نه فقط علیه بُت‌پرستان بلکه علیه یهودیان، مسیحیان یا حتا مسلمانانی که حاضر به پرداخت مالیات نبودند یا

حاضر نبودند به همراه پیامبر وارد میدان جهاد شوند. داعش کار دیگری به جز متحقق کردن این سوره انجام نمی‌دهد!

نه، فکر می‌کنم که باید تاریخ قرآن را به گونه‌ای دیگر مطالعه کرد. این خدا نبود که در جستجوی یک گفتگوی بی‌وقفه با اُمتِ عرب بوده و قصد داشته با فرمان‌ها و دستورالعمل‌هایش به شرایطِ زندگیِ در حالِ تغییرِ مؤمنان واکنش نشان بدهد. بلکه این محمد و امتش بودند که واقعیت‌های زندگی‌شان، نیازها، رؤیاها و ترس‌هایشان را به خدا تعمیم دادند. از این فرایند، متونی حاصل شده که البته هم بخش‌های شاعرانه و معنوی دارند و هم شاملِ متونِ زمخت و خشن در بارهٔ جنگ و کشتار و تصوراتِ پیشامدرن درخصوصِ حقوق و قانون می‌باشد که بسیار عقب‌مانده‌تر از تمدن‌های پیش از خود هستند.

فایده‌ای ندارد که به خود بپیچیم و تلاش کنیم که در این متون دستورالعمل‌هایی برای واقعیتِ زندگی مدرنِ امروزی‌مان بیابیم. ما می‌باید قرآن را به عنوانِ یک سندِ ادبی یا تاریخی مطالعه کنیم تا بتوانیم تصویری به دست آوریم که مردم آن منطقه در آن دوره چگونه زندگی و فکر می‌کردند. فقط از این راه می‌توان روش زمینه‌گرایی را متحقق کرد. و فقط این طور می‌توان نیروهای رادیکال را از مشروعیتِ خود محروم کرد. آنگاه برای آن‌ها هم روشن خواهد شد که قرآن یک مجموعه دستورالعمل‌ها برای زندگیِ امروز نیست.

۱۶- مُهَند:
{قرآن می‌باید در کلیت خود مطالعه شود}

برخورد گزینشی به آیه‌ها راه را برای هر نوع سوءاستفاده‌ای باز می‌کند. شما متأسفانه هنوز هم بر خوانشی از قرآن پافشاری می‌کنید که در واقع فقط بنیادگرایان و سلفی‌ها به کار می‌گیرند. شما از این نقطه حرکت می‌کنید که خدا با انسان‌ها مانند عروسک‌های خیمه‌شب‌بازی رفتار می‌کند، و به همین دلیل برای‌تان باورناپذیر است که خدا به انسان آزادیِ تفسیرِ قرآن را داده است. شما بر این نظرید که خدا به انسان یک دستورالعمل کامل ابلاغ کرده است. خوشبختانه خدا چنین کاری انجام نداده چون این به قیمتِ از میان رفتن آزادی انسان تمام می‌شد.

من این طور قرآن را می‌فهمم که خدا به انسان اطمینان می‌کند و به همین دلیل قصد سرپرستی یا کنترل او را ندارد. طبعاً این خطر بر خدا روشن است که انسان می‌تواند این اعطای آزادی را مورد سوءاستفاده قرار بدهد. بنیادگرایان این نگرش را رد می‌کنند، آن‌ها از خدا مستبدی می‌سازند که انسان‌ها برایش موجوداتی بی‌اراده‌اند و به همین دلیل آن‌ها به قرآن به عنوان یک مجموعه از قوانین و دستورات می‌نگرند. در این جا انسان چیزی برای گفتن ندارد بل‌که فقط باید پیروی کند. ولی این دیگر چه نوع تصویر ناقصی از خداست؟

حامد عزیز، شما این اشتباه را می‌کنید که با گزینش برخی از آیه‌های قران استدلال می‌کنید. می‌خواهم به شما یک نمونهٔ دیگر ارایه دهم که چه فرقِ بزرگی است وقتی آدم یک آیه را به طور منفرد و جداگانه بررسی می‌کند یا آن را در کل قرآن مورد ارزیابی قرار می‌دهد. شما آیهٔ زیر را از سورهٔ ۳ نقل کردید:

«همانا دین نزد خدا اسلام است.»

اگر یک نگاه سرسری به قرآن بیندازید برای‌تان مشخص خواهد شد که قرآن تحتِ مفهوم «اسلام» چه درکی دارد. بر شما آشکار خواهد شد که شخصیت‌هایی که از انجیل عهد عتیق می‌شناسیم مانند نوح، موسا، ابراهیم، لوت و یوسف، درست مانند پیروان مسیح به

عنوان «مسلمان» تعریف می‌شوند. قرآن از ایمان به یک خدا سخن می‌گوید و آن را «اسلام» می‌نامد.

آیه‌ای که بازگو کردید از سوی بنیادگرایان مسلمان هم بدون ارجاع به کلِ قرآن نقل می‌شود تا بر کامل بودن و استثنائی بودنِ آن تأکید نمایند. حامد عزیز، متوجه هستید که چرا من یک چنین مشکلِ بزرگی با خوانش شما از قرآن دارم؟ این درست همان چیزی است که من در برخورد با بنیادگرایان علیه آن عمل می‌کنم. وقتی شما آیه‌های منفرد را بازگو می‌کنید، بسیاری نکاتِ دیگر را، که چیز دیگری می‌گویند، از قلم می‌اندازید و سرآخر باید این انتقاد را بپذیرید که شما نیز – مانند سلفی‌ها- اسلام را به گونه‌ای ایدئولوژیک می‌خوانید. این می‌تواند به این دلیل باشد که شما یک تصویر ساخته و پرداخته از اسلام در ذهن دارید و در پی یافتن تأییدیه‌ها برای نگرش خود هستید.

من به خردِ انسان‌ها باور دارم و معتقدم که انسان یک موجود اخلاقی است. من کتابی به نام «خدا به انسان‌ها باور دارد» نوشتم و به آن واقعاً معتقدم. زیرا من به خدایی باور دارم که او هم به من باور داشته باشد و به همین دلیل این خدا مشکلی ندارد که سُکان کشتی را در دست من بگذارد. بنیادگرایان به انسان‌ها باور ندارند، آن‌ها به خدایی باور دارند که به انسان‌ها اطمینان و باور ندارد و به همین جهت هم این انسان‌ها نیازمند یک کتابچهٔ دستورالعمل برای زندگی خود هستند و هیچ راهی هم برای تفسیر نمی‌گذارد. ما به اصلاحات نیاز داریم تا مؤمنان را تشویق کنیم به خود و خردشان باور داشته باشند. آن‌ها باید این جرأت را به خود بدهند، قرآن را به دست گیرند و برای خود رمزگشایی کنند.

شما مرتباً این ایراد را می‌گیرید که سوره‌های بعدی بیانگرِ ناتوانیِ قرآن در گفتگو است و فقط در مرحلهٔ مکه بوده که قرآن، آن هم به دلایل استراتژیک (راهبُردی)، نامسلمانان را تحمل کرده است. ولی در عین حال می‌دانیم که برای نمونه پنجمین سورهٔ قرآن (یعنی آخرین سوره یا پیش از آخرین) در زمانی اعلام گردید که محمد در اوج قدرت قرار داشت. دقیقاً در همین سوره به یهودیان و مسیحیان نویدِ سعادت ابدی داده می‌شود (سوره ۵،

آیه ۶۹). و آیهٔ ۴۸ همین سوره یادآورِ تمثیلِ حلقه‌ای (Ringparabel) در کتاب «ناتانِ خردمند» لسینگ می‌باشد:

« و [این] کتاب- قرآن- را براستی و درستی سوی تو فرستادیم، باوردارنده آنچه پیش آن بوده از کتاب [الهی] و نگاهبان بر آن، پس میان آنان بدانچه خدا فرو فرستاده حکم کن و با روی‌گرداندن از آن حقّی که به سوی تو آمده است از هوی و هوس آنان پیروی مکن. برای هر امّتی از شما- آدمیان- راه و روشی پدید آوردیم، و اگر خدا می‌خواست شما را یك امّت می‌ساخت و لیکن می‌خواهد شما را در آنچه به شما داده بیازماید، پس به نیکیها پیشی گیرید. بازگشت همه شما به خداست و شما را بدانچه در آن اختلاف می‌کردید آگاه خواهد کرد.» (سوره ۵، آیه ۴۸)

شکی نیست که در همین سورهٔ ۵، آیه‌های دیگری وجود دارند که چندان بوی آشتی‌جویانه نمی‌دهند ولی ما باید همهٔ این اظهارات را، همان گونه که شما خواهان آن هستید، بدون آن که خود را بدان‌ها وابسته کنیم، به عنوان شواهد تاریخی بخوانیم. ولی پافشاری شما بر این نکته که اسلام بد و غیرقابلِ اصلاح است، چون در قرآن و سنت [احادیث و روایات/ مترجم] این و آن آمده، نشانگر آن است که خود شما هنوز قرآن و سنت را نه به عنوان شواهد تاریخی بلکه به عنوانِ متونِ هنجاریِ مجهز به دستورالعمل‌ها می‌نگرید. ولی ما هر دو می‌خواهیم درست علیه این نوع خوانش اقدام کنیم، یا اشتباه فهمیدم؟

۱۷- حامد:

{این که گفته می‌شود قرآن کلامِ مستقیم خداست، راه هر گونه تفسیر بسته می‌شود}

شما به من انتقاد می‌کنید که قرآن را دقیقاً مانند سلفی‌ها می‌خوانم و تفسیر می‌کنم، به نظرم در این جا اندکی زیاده‌روی کرده‌اید. در زبان آلمانی تاکنون تنها کسی هستم که کتابی دربارهٔ قرآن نوشته و بخش‌های آشتی‌جویانه و خشونت‌آمیز آن را با هم مقایسه کرده و هر دو را در متن تاریخی قرارداده‌ام. بر خلافِ من، سلفی‌ها بر این باورند که قرآن کتابی ازلی و ابدی است و هرگونه زمینه‌گرایی تاریخی- انتقادی را رد می‌کنند.

افزون بر این، شما به من ایراد می‌گیرید که به طور گزینه‌ای با قرآن برخورد می‌کنم. در حالی که خودِ شما هم همین کار را می‌کنید! شما نیز تنها یک آیهٔ قرآن را که در آن یهودیان و مسیحیان را در روز قیامت دلگرم می‌کند برمی‌گزینید و آن را به عنوان معیار قرآن عرضه می‌کنید. و اگر من از همین سوره و سوره‌های دیگر که یهودیان و مسیحیان را به طور مشخص کافر نامیده‌اند و از مسلمانان می‌خواهند که علیه این کافران خشونت اِعمال کنند نقل قول بیاورم آن گاه من به طور گزینه‌ای با متون قرآنی برخورد کرده‌ام. شما فقط یک آیه را که می‌گوید خدا فرزندان آدم را ارج می‌نهد بیرون می‌کشید و آن را به عنوانِ سندِ ایمان خدا به همهٔ بندگانش تعبیر می‌کنید. ولی اگر من در مقابلِ آن چهل آیهٔ دیگر بیاورم که در آنجا خدا انسان‌ها را کلاً به عنوان دروغگو، زیانکار و متکبر سرزنش می‌کند و یا شما را به ۴۰۰ آیهٔ دیگر ارجاع بدهم که در آنجا انسان‌ها با آتش جهنم تهدید می‌شوند، واقعاً این‌ها گزینشی هستند؟

این طور پیش نمی‌رویم! ما زمانی می‌توانیم تناقضاتِ قرآن را درک و حل کنیم که بفهمیم در پسِ قرآن نه خدا بلکه محمد وجود دارد. او ابتدا می‌خواست یهودیان و مسیحیان را به عنوان حامیانِ دین جدید خود به دست بیاورد ولی بعدها، در شرایطی دیگر، رفتارش نسبت به آن‌ها دشمنانه شد. هر وقت هم او از مردم پیرامونش سرخورده می‌شد، مثلاً چون حاضر به پذیرش پیامش نبودند، آن‌ها را نفرین و تهدید می‌کرد. به این رفتار، فرصت‌طلبی،

یا اگر دوست داشته باشید، پراگماتیسیم می‌گویند. در این جا، پیامبر در برابر شرایط جدید دست به عمل می‌زند و برای عمل خود، خدا را به واکنش وامی‌دارد تا عمل او را توسط آیه‌های گوناگون تأیید نماید. به همین دلیل ما امروز نمی‌توانیم از بخش‌های آشتی‌جویانه و خشونت‌آمیز قرآن چیز مثبتی به دست بیاوریم.

با این وجود چنین کاری صورت می‌گیرد. چون برای مؤمنان و مفسران، قرآن آخرین کلامِ الله است. یهودیت و مسیحیت هم جزو ادیان وحیانی به شمار می‌روند و همان گونه که می‌دانیم در انجیل عهد عتیق نیز بندهایی خشونت‌آمیز مانند قرآن یافت می‌شود که کافران را لعن و نفرین می‌کند. با این که برای اکثریت مسیحیان و یهودیان، انجیلِ عهد عتیق یک پیام الاهی است ولی کلامِ مستقیم خدا تلقی نمی‌شود. پیروان این ادیان به این نکته آگاه‌اند که این متون به تدریج و طی چند سده نگارش شده‌اند. زبان و تجربیات و تصورات نویسندگان آن در لابلای سطور این کتاب، انجیل عهد عتیق، جاری شده است. همین نگاه به انجیل باعث می‌شود که بتوانیم یک فاصلۀ تاریخی معینی با مضامین این کتاب به دست بیاوریم و همین نگرش تاریخی، فضا را برای تفسیر و معنویت بازتر می‌کند.

به عکسِ قرآن! کلام آن مستقیماً از طرف الله و شخصاً به محمد «وحی» شده است. حتا اگر این وحی‌ها بعدها نگارش شده باشند، یک چیز همواره بدون تغییر باقی می‌ماند: در این جا خدا مستقیم سخن می‌گوید، در این جا خودِ خدا، تنفرِ خودش را اعلام می‌کند، در این‌جا خودِ خدا قوانین وضع می‌کند و جنگجویانی را که در راه او [خدا] می‌کُشند و کشته می‌شوند تقدیر می‌کند. افزون بر این- همان گونه که در پیش یادآوری کردم- تصور اسلام این است که این کلام آخر و مستقیم خدا نه فقط برای یک قوم معین بلکه به عنوان شاخصی برای تمامی بشریت اعتبار دارد. چنین تصور و درکِ دینی، به محمد، قرآن و اسلام یک قدرتِ جهان‌شمول می‌دهد. قرآن این ادعا را دارد که می‌تواند به همۀ پرسش‌های زندگیِ انسانی پاسخ قطعی بدهد، و البته برای همیشه و در همه جا. چون وقتی خدا برای آخرین بار سخن می‌گوید، پیش از آن که برای همیشه خاموش شود، باید این سخنان یک سند جامع، یک بیانیه یا کلاً یک قانونِ اساسی باشد که انسان‌ها زندگیِ خودشان را با

تکیه بدان تنظیم نمایند. دقیقاً همین ادعا را قرآن (در همان سورهٔ ۵ که شما نقل کرده‌اید) طرح می‌کند:

« ... و هر که بدانچه خدا فروفرستاده حکم نکند پس اینانند کافران.» (سوره ۵، آیه ۴۴)

در آیهٔ بعدی همین سوره دوباره همین فرمان تکرار می‌شود، تقریباً با همان واژه‌ها:

«... و هر که بدانچه خدا فروفرستاده حکم نکند پس اینانند ستمکاران.» (سوره ۵، آیه ۴۵)

برای این که هیچ شک و شبهه‌ای برای مسلمانان بوجود نیاید، خدا در آیهٔ بعدی می‌گوید که از مسلمانان چه انتظاری دارد:

«... و کسانی که به آنچه خدا نازل کرده حکم نکنند، آنان خود، نافرمانند»

سورهٔ ۵ مانند سورهٔ ۹، جزو آخرین سوره‌های قرآن هستند.

قرآن دقیقاً می‌داند که خدا از مؤمنان چه می‌خواهد: اطاعت. او دستورات و ممنوعیت‌های روشنی را فرموله می‌کند، خواستار رعایت سخت‌گیرانهٔ آن‌هاست و کسانی را که چنین نکنند با مجازات سخت تهدید می‌کند.

هیچ کس نمی‌تواند از مردم «عادی» مسلمان انتظار داشته باشد که چرا علاقه‌ای به تفسیر، رمزگشایی و زمینه‌گرایی ندارند و تمام هم و غم‌شان این است که با اطمینان خاطر به آن چیزی عمل کنند که در قرآن آمده است.

نباید فراموش کرد که در گفتمانِ درون‌اسلامی، راست‌دینی [اسلامِ راستین] همیشه مبارزه را علیه اصلاح‌طلبان می‌برد، چون آن‌ها تکیهٔ خود را بر اصالت و پیوستگی قرار می‌دهند و از سوی دیگر با این استدلال پیش می‌روند که قرآن دارای مصونیت است. تفاسیری هم که در اینجا صورت می‌گیرند ناشی از تناقضات قرآن است؛ و کار مفسران چیزی به جز بازسازی و مرمت این تناقضات نیست. اقبال بزرگ روحانیت در اینجاست که انسان در ژرفنای وجود خود از خصلت انقلابی برخوردار نیست و به هر تغییر یا دگرگونی به دیدهٔ شک می‌نگرد. انسان‌ها، ثبات و امنیت می‌خواهند و نه آشوب. حتا گاهی دورغ برای انسان‌ها بسیار دلنوازتر از حقایق تلخ می‌باشند. البته به نظر من، خودِ حقیقت «تلخ» نیست؛ این روند و مسیر حقیقت‌یابی است که برای‌مان این چنین دردآور است. کلاً

این روند از این نقطه آغاز می‌شود که بخواهیم خود را از رخوت و نادانی برهانیم و به شناخت نوین برسیم و سرانجام خود را تغییر بدهیم. از آن جا که این روند می‌تواند بسیار دشوار باشد، و گاهی مانند وضع حمل دردآور، تقریباً هیچ گاه اصلاح‌گران – صرفِ نظر از حوزه یا محیط‌شان - در زمان حیات‌شان از سوی جامعه مورد قدردانی قرار نگرفته‌اند. خواه منتقدان کلیسا در سده‌های میانه یا مخالفان سیاسی شوروی (سابق)، همهٔ این‌ها نه تنها فشارِ زورِ صاحبان قدرت را بر خود احساس می‌کردند بلکه می‌بایست خشمِ توده‌ها را نیز به تن می‌خریدند. تازه در زمان‌های بعدی بود که از این مرتدان دینی و سیاسی سپاس‌گزاری گردید. البته اسلام در طولِ تاریخش هیچ گاه از مرتدان خود سپاس‌گزاری نکرد.

برای عُلمای اسلامی خیلی ساده است که هر نگاه دیگر را به عنوان گمراهی اعلام نمایند. زیرا قرآن می‌آموزد که پس از اسلام دینِ دیگری نخواهد آمد. برای نمونه دوروزی‌ها که در سدهٔ ۱۱ در مصر به عنوان یک فرقهٔ انشعابی از شیعهٔ اسماعلیه بوجود آمدند تا کنون به عنوان مسلمان به رسمیت شناخته نشده‌اند. از جمله آموزه‌های آن‌ها برابری زن و مرد، و شناسایی خرد به عنوان عالی‌ترین اقتدار می‌باشد. ابن تیمیه، یکی از عُلمای نخستینِ شاخهٔ سُنی- وهابی، دو حکم دینی در خصوصِ جماعت دوروزی تدوین کرد که منجر به نتایج مرگ‌باری گردیدند. در آن جا آمدهاست که دوروزی‌ها بدعت‌گذار هستند، کفرِ آن‌ها از یهودیان، مسیحیان و بُت‌پرستان بزرگ‌تر است، و هر کس در این شک کند، مانند خود دوروزی‌ها کافر است.

ابن تیمیه از کجا به اظهارات خود مشروعیت می‌بخشد؟ از قرآن.

همین بلا بر سر بهایی‌ها که در حال حاضر ۸ میلیون پیرو دارد آمده است. هستهٔ آموزه‌های آن‌ها که بر اصولِ همزیستیِ آشتی‌جویانه و هومانیستی استوار است از ایمان به خدایی یکتا و متعالی استخراج شده است. طبقِ برداشت آن‌ها همهٔ بنیانگذاران ادیان بزرگ از یک منبع تغذیه کرده‌اند: خدا. تفاوت میانِ ادیان به عنوان تفاوت‌های فرهنگی نگریسته می‌شود.

در اسلام شیعه ارتدوکس بهایی‌ها، مرتد تلقی می‌شوند. در میانهٔ سدهٔ ۱۹، در خاستگاه

این دین یعنی ایران، حدود ۲۰۰۰۰ نفر از پیروان این دین به قتل رسیدند. تا به امروز نیز، بهایی‌ها به عنوان «خطری برای امنیت ملی کشور»[۱] تلقی می‌شوند.

با توجه به این تاریخ، چطور می‌شود یک مسلمانِ «معمولی» را تشویق کرد، مستقلاً دست به تفسیرِ قرآن بزند؟ و این نکته حائز اهمیت است که قرآن سپس توسط «سنت» [احادیث و روایت اسلامی / مترجم] تکمیل گردید و «شیوهٔ زندگی پیامبر» یعنی سنت رسول‌الله پس از قرآن به مهم‌ترین منبعِ اسلام تبدیل گردید، به‌ویژه در مسایل حقوقی. و کسی که از سنت پیروی می‌کند، حافظِ وحدتِ امتِ مسلمان نیز می‌باشد.

پیامبر در طیِ به اصطلاح آخرین زیارت حج‌اش، یعنی مدتِ کوتاهی پیش از مرگش در سال ۶۳۲ میلادی، گویا گفته است:

«برای شما چیزی روشن و مبین به جا گذاشته‌ام. اگر از آن پیروی کنید هرگز به گمراهی نخواهید رفت. کلام خدا و سنتِ پیامبرش.»

منظور از سنت در این جا همهٔ آن چیزی است که پیامبر در زندگیِ روزمره‌اش گفته، انجام داده، رد و یا پذیرفته است.

سرانجام گوهر ایمان به اسلام این‌چنین می‌شود: مؤمنان نباید از ابتکارات [ابداعات] جدید پیروی کنند، وگرنه دچار پیگرد خواهند شد. به سخنی دیگر: نه فقط خدا قرآن را برای شما به ارث گذاشته است بلکه من هم، یعنی پیامبر، برای‌تان دستورات روشن به ارث گذاشته‌ام [سنتِ پیامبر]. و اگر شما در کنار دستورات الاهی یعنی قرآن، از دستورات من هم پیروی کنید هیچ گاه به گمراهی نخواهید رفت.

معنی این سخن این است که محمد اظهارات خود را با اظهارات خدا در یک ردیف قرار داده است. یک بار دیگر حرف خودم را تکرار می‌کنم: این محمد است که در دهان خدا حرف نهاده نه خدا در دهان او. آیا همین همسانی محمد با خدا در اسلام این ضرورت را برای ما بوجود نمی‌آورد که قرآن را از بستر الاهی و نقدناپذیرش‌اش جدا کنیم تا بتوانیم راه نقد و تفسیر را بگشاییم؟

---

۱ نفیسه تهرانی: «دین نادرست»، روزنامهٔ تاتس می ۲۰۰۶.

۱۸- مُهَند:

{تکیه‌گاه مسلمانان ارتودوکس، مؤمنان محجور است در حالی که اصلاح‌گران روی مؤمنانِ صاحبِ اراده حساب می‌کنند}

حامد عزیز، واقعاً قرآن این ادعا را دارد که برای همهٔ پرسش‌های بشریت پاسخ دارد و آن هم برای ازل و ابد و در همهٔ مکان‌ها؟ اگر این طور باشد، پس چرا امروزه عُلمای مسلمان در اندونزوی بر این نظرند که اسلام با دموکراسی سازگار است ولی عُلمای مسلمانان در عربستان سعودی نظرِ کاملاً دیگری دارند؟ عُلمای اسلامی حتا هنوز در این مورد بحث می‌کنند که آدم چطور درست نماز بخواند، چطور وضوء بگیرد و غیره. حتا این موارد روزانه هم سد در سد در قرآن و در سنت به طور قطعی روشن نشده‌اند.

ابو حنیفه (۶۹۹-۷۶۷)، فقیه مشهور، که نخستین مکتب فقهی اهل تسنن به نام او به ثبت رسیده، نوشیدنِ مشروبات الکی را تا مادامی که از انگور تولید نشده‌اند مجاز می‌داند البته به شرط اعتدال در نوشیدن؛ چون در قرآن از ممنوعیتِ شراب سخن رفته ولی ممنوعیتِ کلی برای همهٔ مشروباتِ الکی وجود ندارد. هم‌چنین در این موضوع که آیا فقط گوشتِ حیواناتِ سلاخی‌شده مجاز است یا خیر، تفاوت‌های تفسیری بسیار با هم فرق می‌کنند. فهرست این اختلافات تفسیری را همین طور می‌توان ادامه داد.

قرآنی که هنوز این چیزهای کوچک را صددرصد روشن و مشخص نکرده چطور می‌تواند این ادعا را داشته باشد که همهٔ دغدغه‌های بشریت را پاسخ داده است؟ نه، قرآن چنین ادعایی ندارد! این خواست و ادعای اسلامیست‌هاست که می‌خواهند همه چیز را مقررشده پندارند، ولی قرآن چنین چیزی را طلب نمی‌کند. از همین زاویه که بنگریم، دستورات و ممنوعیت‌های قرآن نیز بطور دقیق فرمول‌بندی نشده‌اند، چون قرآن نمی‌خواهد یک کتاب قانون، بلکه می‌خواهد کتابی باشد که به انسان‌ها معنویت و اخلاق را انتقال بدهد.

اگر راست‌دینیِ اسلامی در مبارزه علیه اصلاح‌گران پیروز می‌شود دلیلش این نیست که بر اصالت و پیوستگی تکیه می‌کند بلکه به این دلیل است که تمام نیروی خود را روی مؤمنان

محجور قرار می‌دهد. این مؤمنان محجور که خود را تمام و کمال در اختیار مراجعِ دینی قرار می‌دهند و حاضر به اطاعت از آنها هستند، نیروی اصلی آنها را تشکیل می‌دهند.

آری، نه فقط باید مصونیت را از قرآن گرفت بلکه باید انحصارگران را، که سلفی‌ها فقط بخشی از آن هستند، سر جای خودشان نشاند. موضعِ شما متأسفانه بخشی از «جریان اصلی» در درون آموزه‌های اسلامی است. می‌خواهم این پرسش را در برابر انحصارگران بگذارم که آن‌ها با این سخنِ قرآن که می‌گوید خدای مهربان همهٔ انسان‌ها را بی قید و شرط دوست دارد چه پاسخ می‌دهند؟ و پرسش بعدی این است که این انحصارگران واقعاً به چه نوع خدایی اعتقاد دارند؟

به راستی آیا یک خدای عادل می‌تواند به خود حق بدهد که انسان‌هایی را فقط به دلیلِ مسیحی یا یهودی یا ... نابود کند و یا به جهنم بفرستد؟ آیا این خدا واقعاً یک خدای مستبد و خشن نیست؟ پس این خدا چه فرقی با آن تروریست‌هایی دارد که مردم بی‌گناه را به قتل می‌رسانند؟

اگر واقعاً خدا به خود این حق را می‌دهد که در آن‌جهان آتش جهنم را برای دیگر ادیان بر پا کند، آن گاه شاید یک مشروعیت برای انحصارگران وجود داشته باشد که علیه پیروان ادیان دیگر در این جهان هم اقدام نمایند. چرا باید چیزی که خود خدا مجاز و درست دانسته است نکوهیده شود؟

در برابر چنین نگرشی فقط می‌توانم یک بار دیگر بر این نکته تأکید کنم که در قرآن مفهوم «اسلام» با یک دین معین (مسیحی، یهودی، مسلمان ...) گره نخورده است بلکه با یکتاپرستی گره خورده است:

« پس روی خویش را به سوی دین یکتاپرستی فرادار، در حالی که از همه کیش‌ها روی برتافته و حق‌گرای باشی، به همان فطرتی که خدا مردم را بر آن آفریده است. آفرینش خدای- فطرت توحید- را دگرگونی نیست، این است دین راست و استوار، ولی بیشتر مردم نمی‌دانند.» (سوره ۳۰، آیه ۳۰)

طبق آیهٔ بالا، هر انسان به عنوان جستجوگر آفریده شده است.

طبعاً انسان‌هایی وجود دارند که خدا را نمی‌شناسند، چون آن‌ها هنوز چیزی از او نشنیده‌اند، یا آن را رد می‌کنند، چون شاید یک تصویر نادرستی از او دارند. این انسان‌ها انکارگرِ خدا نیستند، زیرا آن چه را که آن‌ها رد می‌کنند، خدا نیست. رفتار انکارآمیز یا خنثیِ آن‌ها در برابر خدا نه از یک انکارِ آگاهانه که از عدم اعتقاد یا نداستن برمی‌خیزد. فقط کسی که حقیقت را می‌داند ولی آن را انکار می‌کند، این فرد از نظر قرآن «کافر»، انکارگر، است. به همهٔ کسان دیگر باید این نوید داده شود که آن‌ها نیز به طور بالقوه به پیروان خدا تعلق دارند، به‌ویژه زمانی که با اشتیاق درونی به جستجوی عشقِ بی‌قید و شرط و معنویت می‌پردازند. باید قصد این باشد که دروازه را به سوی خدا باز نگه داشت، و آن‌هم برای همهٔ انسان‌ها، زیرا خدا در جستجوی انسان‌هاست، زیرا از طریقِ انسان، خدا می‌تواند عشق و رحمت خود را متحقق کند.

۱۹- حامد:

{ اسلام هیچ دین دیگری را به رسمیت نمی‌شناسد، بلکه پیروان آن ادیان را فقط به عنوان جزیه‌پرداز و شهروندان درجه دوم تحمل می‌کند. بی‌دینان نه از ارج (کرامت) و نه از حقِ زندگی برخوردارند.}

مهند عزیز، باید تصمیم نهایی خود را بگیرید: آیا می‌خواهید آن اسلامی را به مردم عرضه کنید که پیش شرط‌های آن، باور به محمد به عنوان رسول‌الله و قرآن به عنوان کلام‌الله هستند؟ آیا می‌خواهید اسلام را به عنوانِ منبع اشتیاق معنوی بنگرید که هر انسانی بتواند زندگی خود را با خدا تنظیم کند؟

به سخن دیگر: آیا می‌خواهید اسلام را از انحصارگران و ادعای داشتنِ حقِ انحصاری حقیقت رها کنید؟ به راستی سرنوشت آن حقیقتِ دلخواه شما چه خواهد شد اگر بخواهید یهودیان، مسیحیان و مسلمانان را در کشتیِ رحمانی اسلام سوار کنید؟ مگر مفسران بدعتگذاری که سوار بر همین کشتی بودند توسط راستدینانِ اسلامی به بیرون ریخته نشدند؟ مگر آنها، نه در آن جهان بلکه در همین جهان، تحت تعقیب قرار نگرفتند و یا اعدام نشدند؟

شما باید اعتراف کنید که الله در قرآن به هیچ وجه یک مرجعِ بیطرف نیست که مردم را به حال خود رها کند و هر کس را در تصمیم خود آزاد بگذارد. این که خدا، خود را هدفِ نهایی جستجوگران معرفی می‌کند، باز هم یک محدودسازی است: یعنی فقط «او»ست که می‌تواند منبعِ معرفت و رستگاری باشد! و فقط آن کسانی مجازند خود را بالقوه جزو این گروهِ رستگارشده احساس کنند که در جستجوی این منبعِ معرفت‌اند. این دقیقاً اصلی است که شما اعلام می‌کنید! خوب، تکلیف بقیه که مثلاً به خدا باور ندارند چه می‌شود؟ نتیجه این می‌شود که «بقیه مردم» نه تنها در جهل و جهالت خود در جا می‌زنند بلکه زندگی‌شان بی‌معنا و بی‌ملاحظه و قابل مجازات است. با این نگاه نیز، نیروهای رادیکال از این احساس برخوردار می‌شوند که می‌توان این آدم‌ها را همین جا و هم اکنون به کیفر خود رساند.

این که خدا در قرآن بیطرف نیست غیرقابل انکار است: الله در قرآن جانبدار است، او در

کنار پیروان محمد می‌جنگند و با دست‌های خود دشمنان اسلام را می‌کشد. او [خدا] شخصاً پا بر زمین می‌نهد و در اینجا به طور مستقیم و غیرمستقیم در امور زمینی دخالت می‌کند. او کافران را «ناپاک»، «بدتر از حیوانات» می‌نامد؛ مسیحیان را که مسیح را پسر خدا می‌دانند لعن و نفرین می‌فرستد و یهودیان را با کلماتی چون «میمون» و «خوک» خطاب می‌کند. به راستی در این جا ارج [کرامت] انسانی که ظاهراً همهٔ فرزندان آدم را شامل می‌شود کجا رفته است؟

بگذارید یک آزمایش کوچک انجام بدهیم: آیا به نظر شما یک مسیحی که باور دارد مسیح فرزند خداست و بر صلیب جان خود را برای گناهان انسان‌ها فدا کرد از نگرگاه اسلامی واقعاً یک باورمندِ هم‌ارزِ مسلمانان است و رحمتِ الاهی مانند یک مسلمان نصیب‌اش می‌شود؟ آیا قرآن این مسیحیان را رک و پوست‌کنده «کافر» نمی‌نامد؟

بدون تردید در قرآن نیز – حتا در سوره‌های مدنی- آیه‌هایی وجود دارند که نسبتاً با یهودیان و مسیحیان برخورد خوب دارد. و هم‌چنین آیه‌هایی دیگری وجود دارد که راست و روشن مشخص می‌کنند چه طور باید با پیروان این ادیان رفتار کرد. آیه‌های دیگر نیز هست که یهودیان را به عنوان دانایان اهل کتابِ و مسیحیان را به عنوان دینداران نیکخو و خداترس قلمداد می‌کنند و کسانِ دیگری هم هستند که به عنوان کافر اعلام می‌شوند. این که خدا با کافران چطور رفتار می‌کند در سورهٔ ۴، آیه ۵۶ بدان اشاره رفته است:

« کسانی که به آیات ما کافر شدند بزودی آنها را به آتشی درآوریم که هر گاه پوست تنشان پخته شود و بسوزد آنان را پوستهای دیگری جایگزین سازیم تا عذاب را بچشند، که خدا توانای بی‌همتا و دانای استوارکار است.» (سوره ۴، آیه ۵۶)

بدون شک خدایی که این آیه‌ها را نوشته یک خدای قدرتمند است، ولی آیا چنین خدایی واقعاً خردمند و مهربان (رحیم) است؟

ظاهراً در این جا قضیه بر سر موضع‌گیری خداست ولی چنین نیست. مسئله در مرتبهٔ نخست بر سر موضع‌گیری محمد در برابر این دو دینِ یکتاپرست است. در آغازِ کار فقط مکیانِ کافر، مخالفِ محمد بودند. چون آن‌ها چندین سال، هم محمد و هم پیامش را تحقیر و مسخره می‌کردند؛ پیامبر نیز در پی یافتن استدلالاتی برآمد که بتواند تصوراتش را از یک دین

یکتاپرست استحکام بخشد. او به جستجوی متحدان معنوی پرداخت و بر این باور بود که یهودیان و مسیحیان متحدان او هستند. او خود را با دستوراتِ دینیِ آن‌ها تطبیق داد و بسیاری از داستان‌های کتاب‌های مقدسِ آن‌ها را کپی‌برداری کرد و آن‌ها را در قرآن گنجاند.

در این مرحله، لحنِ قرآن نسبت به این دو دینِ یکتاپرست بزرگ بسیار مثبت بود. محمد هم به نوبهٔ خود انتظار داشت که یهودیان و مسیحیان نیز پیام او را تأیید کنند. طبق قرآن، حتا او ادعا کرد که نامش در یکی از پیشگویی‌ها، هم در تورات و هم در انجیل جدید، آمده است. وقتی یهودیان و مسیحیان پیامِ محمد را انکار کردند و نام او را در کتاب‌های مقدس خود تأیید نکردند، آنگاه زبان قرآن تغییر کرد و لحنی جدلی و سرشار از تنفر به خود گرفت. اوج این دشمنی را می‌توان در سورهٔ ۹، آخرین سورهٔ قرآن، مشاهده کرد:

«با کسانی از اهل کتاب که به خدا و روز بازپسین ایمان نمی‌آورند و آنچه را خدا و فرستاده‌اش حرام کرده حرام نمی‌دارند و به دین حق نمی‌گروند، کشتار کنید، تا به دست خود در حال کوچک‌منشی جزیه دهند.» (سوره ۹، آیه ۲۹)

این نگرش و موضع‌گیری در برابر ادیان دیگر که ناشی از انکار و رنجاندن محمد است هنوز هم در اسلام به قوت خود باقی است. و سرانجام در اسلام این نگرش جا افتاد که بالاخره جنگ تعیین خواهد که رابطه با یهودیان و مسیحیان چگونه باید باشد، و این جنگ آن قدر ادامه خواهد یافت تا سرانجام پیروان این ادیان بفهمند دین‌شان، دینِ راستین نیست. در زمان محمد گفته می‌شد: ادامهٔ جنگ علیه این ادیان تا زمانی ادامه خواهد داشت که پیروان این ادیان او را به عنوان پیامبر به رسمیت بشناسند و جزیه بپردازند. تازه آن گاه‌ست که می‌توانند به عنوان شهروند درجه دوم تحتِ حاکمیتِ مسلمین زندگی کنند. و برای این که به فکرهای احمقانه نیفتند می‌باید مرتباً از طرقِ گوناگون فشار مسلمانان به آن‌ها اِعمال شود تا بدانند کجا زندگی می‌کنند.

در حال حاضر یهودیانی که در کشورهای اسلامی زندگی می‌کنند، چندان زیاد نیستند. و بزرگ‌ترین گروهِ مذهبی تحتِ پیگرد در جهان هم اکنون مسیحیان هستند. دولتِ اسلامی [داعش]، القاعده و بوکو حرام به هر شکل قصد جان آنها را می‌کنند، و قوانینِ بسیاری از

کشورهای اسلامی حقوقِ مسیحیان را شدیداً محدود می‌کنند. طبعاً مسیحیان از سدهٔ ۱۹ عملاً دیگر جزیه نمی‌پردازند ولی در برابر قانون با دیگر شهروندان مسلمان برابر نیستند. آن‌ها در ادارهٔ پلیس، ارتش و نظام قضایی کشور از هیچ مراتبِ بالایی برخوردار نمی‌شوند. آن‌ها اجازهٔ ساختنِ کلیساهای جدید و یا مرمتِ کلیساهای قدیمی را ندارند. در حالی که مسلمانان در جهان اسلام و هم‌چنین در غرب اجازه دارند علناً تبلیغ دینی کنند؛ تبلیغ دینی برای مسیحیان در جهان اسلام یک جنایت تلقی می‌شود.

اگر ما قرآن را نه به عنوان کلام‌الله بلکه به عنوان صورت‌جلسه‌ای در نظر بگیریم که از یک سو روندِ دشوار شکل‌گیری یک اُمت را مستند می‌سازد و از سوی دیگر به ما این امکان را می‌دهد تا روح و روان محمد را بهتر بشناسیم، آنگاه می‌توانیم به خوبی درک کنیم که این اصطلاک‌ها فقط یک ستیزِ برادرانه یا عشق-نفرت است که موضعِ قرآن را نسبت به یهودیان و مسیحیان تعریف می‌کند. این ادیان در ابتدا برای محمد سرمشق و الگو بودند، بعداً ولی به رقبای سیاسی و دینی او تبدیل شدند؛ طبعاً بخاطر همین رقابت می‌بایست محمد از آنها فاصله می‌گرفت و سرانجام می‌بایست نه فقط استدلالات، دستورات و مضامین دینی‌شان نکوهش بلکه نابود شوند.

این تنها یک اسطورهٔ خونین در ردیفِ اسطوره‌های انجیل عهد عتیق نیست. خیر، این یک واقعیتِ تجربه شده است که نه فقط مسیحیان و یهودیان کافر بلکه خداناباوران و هم‌چنین «برادران» و «خواهرانی» را نیز در برمی‌گیرد که به نظر پاسدارانِ حقیقت از راه راست منحرف شده‌اند. به قربانیان این درک از اسلام چه می‌خواهید بگویید؟ اینکه همه‌اش فقط یک سوءتفاهم بوده؟ اینکه خدا برای همگان بخشنده و مهربان است؟

در انجیل آمده است که خدا انسان‌ها را طبق صورت خویش آفرید، و این که خدا نفس و روح خود را در انسان دمید. از خود می‌پرسم خدا از کدام روح در بخشی از مسلمانان دمیده است. آیا واقعاً تاکنون مسلمانان این قدر اسلام را بد فهمیده‌اند؟ یا شاید علتش آن باشد که خدا از خود تصویری در قرآن به جای گذاشت که پیامدش می‌تواند فقط همین باشد. یا شاید علتش این باشد که محمد یک چنین تصویری از خدا برای مسلمانان ترسیم کرده باشد.

۲۰- مُهَند:
{حقیقت‌یابیِ اسلام می‌گوید که از راه‌های گوناگون می‌توان به خدا رسید}

حامد عزیز، شما از من می‌پرسید که وقتی یهودیان، مسیحیان و مسلمانان را در کشتیِ رحمتِ الاهی قرار می‌دهم، حقیقت‌یابی «نوین» چگونه تعریف می‌شود؟ ولی این حقیقت‌یابی من نیست، این چیزی است که خود قرآن می‌گوید. قرآن تأکید می‌کند که برای رسیدن به خدا [حقیقت] راه‌های مختلفی وجود دارد و این خواستِ خداست که یک تنوعِ دینی وجود دارد. (سوره ۵، آیه ۴۸).

هم‌چنین از من می‌پرسید که آیا یک مسیحی که مسیح را پسر خدا می‌داند و مرگ او بر صلیب را تاوان گناهانِ بشریت تلقی می‌کند، آیا این مسیحی نیز هم‌ارزِ مسلمانان از مهربانی خدا بهره‌مند می‌شود؟ در این جا می‌گذارم که خود قرآن پاسخ بدهد (و آن هم با یک سوره از مرحلۀ مدینه):

«و ما این کتاب [:قرآن] را به تمامی حقّ سوی تو فروفرستادیم، حال آنکه تصدیق‌کننده‌ی کتاب‌های پیشین برابرش و حاکم و محیط و نگهبان بر آنهاست. پس میان آنان برآنچه خدا نازل کرده حکم کن و هواهایشان را - با تجاوز از حقّی که سوی تو آمده - پیروی مکن. برای هر یک از شما (امّت‌های ولایت عزم) شریعت و راهی روشنگر قرار داده‌ایم. و اگر خدا می‌خواست شما را (در تکوین و دین) همواره امّت واحدی قرار می‌داد، ولی همی‌خواهد شما را در آنچه به شما داده است بیازماید. پس در کارهای نیک بر یکدیگر سبقت بجویید. بازگشت همه‌ی شما سوی خداست؛ پس درباره‌ی آنچه در آن اختلاف می‌کرده‌اید به خوبی خبری مهم خواهد داد.» (سوره ۲، آیه ۶۲)

قرآن به هیچ وجه آن‌ها را طرد نمی‌کند. فقط به آن چیزی انتقاد می‌کند که امروزه هر مسیحی بدان نیز انتقادی برخورد می‌کند: یعنی این «واقعیت» که عیسا فرزند بیولوژیکِ خدا است (یعنی از طریق آمیزش روح مقدس و مریم باکره نیست) و جهت‌گیری چندخدایی مسیحیت که از تثلیثِ خدا، مسیح و روحِ مقدس تشکیل شده است.

همان گونه که اشاره کردم، «انحصارگرانی» در میان عُلما و مؤمنان وجود دارند که این تهمت را به خدا می‌زنند که گویا خدا میزی دارد با کشوهای مختلفی که روی آن‌ها نوشته، «مسلمان» یا «مسیحی» و ... و این که یک عده را رستگار و عده‌ای دیگر را لعنت می‌کند. پیامد این نگرش این است که نه تنها هستهٔ معنوی و اخلاقی دین از قلم می‌افتد بلکه در نهایت این مسئله پیش می‌آید که چه دینی بهتر است.

خود قرآن برای همهٔ آنهایی که دین خود را تنها دین راستین می‌داند یک پرسش دارد:

« و یهودیان گفتند: "نصرانیان بر هیچ (حقی) نیستند." و نصرانیان (هم) گفتند: "یهودیان بر هیچ (حقّی) نیستند." حال آنکه آنان هر دو کتاب (وحیانی) را می‌خوانند. و کسانی که نمی‌دانند (و از کتاب‌های وحیانی آگاهی ندارند) نیز (سخنی) همانند گفته‌ی ایشان گفتند. پس خدا روز رستاخیز در آنچه با هم اختلاف می‌کرده‌اند، میان آنان داوری خواهد کرد.» (سورهٔ ۲، آیه ۱۱۳)

قرآن نمی‌خواهد یهودیان یا مسیحیان را به طورِ کلی مورد انتقاد قرار بدهد، بلکه قضیه بر سر این موضعِ بنیادین است که هر دینی، دینِ دیگر را به رسمیت بشناسد.

متأسفانه بخشی از نمایندگان اُمت اسلامی یک برداشت و تفسیر دیگری از این آیه‌ها ارایه داده‌اند. آن‌ها برای تأیید تفسیر خود به آیه‌های ۱۹ و ۸۵ از سورهٔ ۳ تکیه می‌کنند؛ در آن جا آمده است که دین نزدِ خدا، اسلام است. ولی آن‌ها نمی‌بینند که منظور از اسلام در قرآن فقط به معنی ایمان به یک خدا می‌باشد و منظورش یک دین خاص نیست. پس این قرآن نیست که حقِ حیاتِ پیروانِ دیگر ادیان را باطل اعلام می‌کند بلکه این تفسیر (بد) انحصارگران از متونِ قرآن است.

البته درست نیست که انحصارگری را با حقیقت‌یابی شخصی یکی دانست. انسانِ حقیقت‌یاب می‌خواهد بگوید که دین من برای من حقیقت است. انحصارگر، مدعیِ حقیقت مطلق است ولی حرفِ دلش این است که دین او تنها دین راستین است. این همان انحصارگری‌ای است که در طولِ تاریخ و هم اکنون باعثِ تنش‌ها و جنگ‌ها شده است. این را می‌توان با اتوبوسی مقایسه کرد که به سوی ایستگاه راه‌آهن می‌رود. درست

روبروی خانه‌ای که زندگی می‌کنم ایستگاه خط اتوبوس ۱۷ است که به سوی ایستگاه راه‌آهن می‌رود، ۵۰۰ متر آنطرف‌تر ایستگاه خط ۱۶ اتوبوس قرار دارد که مسیر آن هم به سوی ایستگاه راه‌آهن است. برای من خط ۱۷ اتوبوس بهتر است و برای همسایه‌ام خط ۱۶ اتوبوس که ۵۰۰ متر آنطرف‌تر قرار دارد مناسب است. ایستگاهی که من سوار اتوبوس می‌شوم برای همسایه‌ام نامناسب است. ولی ما هر دو می‌خواهیم به ایستگاه راه‌آهن برویم. ادیان فقط راه‌هایی به سوی خداست، خود آن‌ها هدف نیستند، به همین دلیل بی‌معنی‌ست که بر سرِ دینِ درست بحث و دعوا کرد. در این جا، پرسشِ بسیار مهم‌تر به درک ما از خدا برمی‌گردد. به راستی ما وقتی از خدا حرف می‌زنیم چه تصویری از خدا در ذهن خود داریم؟

چهره خدا در اسلام:
شبانِ مهربان یا مستبد بی‌رحم؟

۲۱- مُهَند:

{خدای اسلام یک خدای مهربان (رحیم) است}

در قرآن به خدا صفات گوناگونی نسبت داده می‌شود که البته مهربانی (رحمت)، صفتِ غالب برای خداست. به همین دلیل ۱۱۳ سوره از ۱۱۴ از عنوانِ «بنام خدای بخشنده و مهربان» برخوردار هستند. مهربانی (رحمت) در ضمن تنها صفتی است که خدا خود را در قرآن ملزم بدان می‌کند. در سوره ۶، آیهٔ ۱۲ آمده است:

«بگو که خدا خود را به رحمت ملزم کرده است.»

همین گفته یک بار دیگر در سورهٔ ۵۴ تکرار می‌شود. قرآن، مهربانیِ خدا را به عنوان چیزی مطلق توصیف می‌کند در حالی که مجازات‌هایش نسبی باقی می‌مانند:

«مجازاتم را به هر کس بخواهم می‌رسانم و رحمتم همه چیز را فراگرفته.» [سوره ۷: ۱۵۶]

شاید گفته شود که این جمله‌بندی که «مجازات خود را به هر کس بخواهم می‌رسانم» راه را برای هر تفسیر خودسرانه باز می‌کند. ولی چون مهربانی خدا دربرگیرندهٔ همه چیز است، شاخصِ خدا به هنگام کیفردادن با شاخصِ مهربانی توأم است. کیفرِ خدایی، قطبِ

مخالف مهربانی او نیست، بلکه بخشی از مهربانی‌اش است. یا آن گونه که خود پیامبر در یک حدیث بیان کرده است:

«زمانی که خدا بر آن شد تا جهان را بیافریند، بر اریکهٔ خود نوشت: مهربانی (رحمت) من بر فراز خشم من قرار دارد [در یک روایت دیگر آمده: ... مهربانی من سریع‌تر از خشم من است]»[1]

حتا اگر در قرآن سخن از عذاب الاهی رفته باشد، ولی هیچ گاه خدا خود را با صفت «کیفردهنده» توصیف نکرده است. او از پیامبرش می‌خواهد:

«به انسان‌ها اعلام کن که منم آمرزندهٔ مهربان / و این که کیفرِ من، کیفریست دردناک» [سوره ۱۵: ۵۰-۴۹]

کیفرِ همواره علیه بی‌عدالتی‌ها بوده است. خدایی که خود را ملزم به مهربانی کرده است و بدون قید و شرط مواظب انسان‌هاست، خداییست که در کنارِ انسان‌ها قرار دارد و به آنها علاقه‌مند است. او از وجود انسان‌ها خوشحال و در شادی آنها شریک است، او نگران انسان و در غم او نیز شریک است و همیشه در کنار اوست. در این جا برای نمونه می‌خواهم به سورهٔ ۹۳ اشاره کنم که پژوهشگران غربی آن را جزو نخستین – اگرچه نه به عنوان نخستین سوره- سوره‌ها می‌دانند:

«سوگند به روشنایی روز / سوگند به شب چون آرام گیرد / پروردگارت تو را فراموش نکرده است و دشمن نداشته است / ... و به تو آنچه را عطا خواهد کرد تا خرسند گردی / مگر تو را یتیم نیافت و پناه نداد؟ و آیا تو را سرگشته نیافت و هدایت نکرد؟ و تو را تنگدست نیافت و ثروتمند نکرد؟» [سوره ۹۳]

این خدا، احساساتش را نشان می‌دهد و یک پیوند ژرف با مخلوق خود، انسان، دارد و در همهٔ شرایط ناگوار انسان‌ها را بدون قید و شرط حمایت می‌کند.

۱ صحیح بخاری، حدیث شماره ۷۱۱۴

۲۲- حامد:

{خدای اسلام از همهٔ خدایان نامهربان‌تر است}

و کدام سوره با عنوانِ بسیار زیبای «بنام خدای بخشنده و مهربان» آغاز نمی‌شود؟ سورهٔ ۹! یعنی آخرین سوره‌ای که از سوی پیامبر اعلام گردید. و چرا بخشش الاهی در این جا وجود ندارد؟ چون این سوره بیانیهٔ نفرت و خشونت است. در این سوره به تفضیل توضیح داده می‌شود که رفتار پیامبر با کفار، گناهکاران، مسلمانانِ شکاک، یهودیان و مسیحیان و عربهای بدوی چگونه رقم می‌خورد.

سوره با فسخِ یک‌جانبهٔ همهٔ قراردادهای صلح آغاز می‌شود. این قراردادها در گذشته با کفار بسته شده بودند. حتا کسانی که تا آن زمان فعالانه علیه محمد و پیروانش اقدامی نکرده بودند، برای‌شان یک التیماتوم صادر می‌شود. وقتی که ماه‌های مقدس گذشت، محمد و پیروانش اجازه می‌یابند کفار را مورد تهاجم قرار بدهند و آنها را بکُشند:

«[این آیات] اعلام بیزاری [و عدم تعهّد] است از طرف خدا و پیامبرش نسبت به آن مشرکانی که با ایشان پیمان بسته‌ای. پس [ای مشرکان،] چهار ماه [دیگر با امنیّت کامل] در زمین بگردید و بدانید که شما نمی‌توانید خدا را به ستوه آورید، و این خداست که رسواکننده کافران است/ و [این آیات] اعلامی است از جانب خدا و پیامبرش به مردم در روز حجّ اکبر که خدا و پیامبرش در برابر مشرکان تعهّدی ندارند [با این حال] اگر [از کفر] توبه کنید آن برای شما بهتر است، و اگر روی بگردانید پس بدانید که شما خدا را درمانده نخواهید کرد؛ و کسانی را که کفر ورزیدند از عذابی دردناك خبر ده/ مگر آن مشرکانی که با آنان پیمان بسته‌اید، و چیزی از [تعهّدات خود نسبت به] شما فروگذار نکرده، و کسی را بر ضدّ شما پشتیبانی ننموده‌اند. پس پیمان اینان را تا [پایان] مدّتشان تمام کنید، چرا که خدا پرهیزگاران را دوست دارد/ پس چون ماه‌های حرام سپری شد، مشرکان را هر کجا یافتید بکُشید و آنان را دستگیر کنید و به محاصره درآورید و در هر کمین‌گاهی به کمین آنان بنشینید؛ پس اگر توبه کردند و نماز برپا داشتند و زکات دادند، راه برای‌شان گشاده گردانید، زیرا خدا آمرزنده مهربان است.» [سوره ۹۵: ۵-۱]

واقعاً این به ریشِ دیگران خندیدن نیست که الله در پایانِ این اعلامِ جنگ، خود را به عنوان «بخشنده» و «مهربان» معرفی کند؟ سرانجام در این جا کاملاً روشن می‌شود که «مهربانیِ» الله نصیب چه کسانی خواهد شد: مسلمانانی که نماز می‌خوانند و پیامبر را در جنگ‌هایش حمایت کرده‌اند. درست در همین سوره یهودیان و مسیحیان مورد لعن و نفرین قرار می‌گیرند و به مسلمانان فرمان داده می‌شود آنقدر علیه کفار بجنگند تا سرانجام یا مسلمان شوند یا جزیه بپردازند. هم‌چنین خدا در همین سوره آن دسته از مسلمانانی که محمد را در جنگ هایش همراهی نکردند یا به درستی عبادات خود را به‌جای نیاوردند، لعن و نفرین می‌کند.

علمای اسلامی مانند ابن تیمیه این سوره را به عنوان فراخوانی برای خشونت تفسیر می‌کنند، طبعاً علیه همهٔ آن کسانی که به محمد و پیامش باور ندارند. همهٔ اشغالگری‌های اسلامی، نابود کردن یا به بردگی گرفتن کفار و هم‌چنین تروریسم کنونی جهانی که به نام الله صورت می‌گیرند، مشروعیت خود را از این سوره بیرون می‌کشند.

چرا یک خدای مهربان میان مخلوقاتش چنین تبعیضی قایل می‌شود و حلقهٔ آن کسانی را که می‌خواهند از نعمتِ مهربانی‌اش بهره‌مند شوند این چنین تنگ و محدود می‌کند و راه را فقط برای یک عده بسیار کم باز می‌گذارد؟ چرا باید این خدا به آیه‌های دهشت‌آوری دربارهٔ عذاب جهنم نیاز داشته باشد و آن هم بیش از ۴۰۰ بار در قرآن؟ چرا الله مانند یک خدای حسود و خشمگین ظاهر می‌شود که حاضر نیست هیچ خدای دیگری را در کنار خود تحمیل کند؟ چرا خدا، ترس را به عنوان ابزار گفتگوی خود با انسان‌ها برگزیده است؟

۲۳- مُهَند:
{کیفرِ الاهی را نباید را تحت‌الفظی فهمید}

کیفرِ الاهی را می‌باید به عنوان نمادی برای رویارویی انسان با پیامدهای عملِ خویش فهمید پیش از آن که به موضوع آخرت بپردازم می‌خواهم یک بار دیگر اشاره کنم که حامد عزیز برای من غیرقابل فهم است که شما از یک سو (به درستی) خواستارِ بکارگیری شیوهٔ تاریخی-انتقادی در بررسی قرآن هستید ولی از سوی دیگر قرآن را واژه به واژه می‌خوانید و هرگونه زمینهٔ تاریخی را نادیده می‌گیرید. و اگر شما بر این اصرار دارید که نُهمین سوره، آخرین سورهٔ اعلام شده است، باید بگویم که شما آخرین پژوهش‌های تاریخی- انتقادی مُدرن دربارهٔ قرآن را که برای نمونه از سوی خانم آنگلیکا نویویرت Angelika Neuwirth صورت گرفته نادیده می‌گیرید. طبعاً این رفتار جدی نیست که از یک سو خواهانِ برخوردِ انتقادی و مدرن به قرآن باشیم ولی خودمان از همان خوانشِ محافظه‌کارانه یعنی خوانش تحت‌الفظیِ قرآن استفاده کنیم. امروزه می‌دانیم که در پژوهش‌های مدرنِ قرآن، سورهٔ پنجم آخرین سوره است و نه نهمین سوره. ما هم‌چنین می‌دانیم که قرآن در هیچ جا به طور کلی دربارهٔ گروه‌های اجتماعی مانند مسیحیان یا یهودیان اظهارنظر نکرده است، بلکه حوادث و فرقه‌های گوناگون را در شرایطِ گوناگون تاریخی مورد سنجش قرار داده است. در ضمن، سورهٔ نهم از یهودیان و مسیحیان به طورِ کلی حرف نمی‌زند.

شما هم‌چنین از آیهٔ چهارم همین سوره که به مضامین می‌پردازد نقل قول کردید: موضوع بر سر مکیان (باورمندان به چندخدایی) است که پیمان‌های خود را با پیامبر شکستند و فسخ کردند. به همین دلیل گفته شده که «و کسانی را که کفر ورزیدند از عذابی دردناك خبر ده/ مگر آن مشرکانی که با آنان پیمان بسته‌اید، و چیزی از [تعهّدات خود نسبت به] شما فروگذار نکرده، و کسی را بر ضدّ شما پشتیبانی ننموده‌اند.»

نقضِ قرارداد و خودداری از حمایت در جنگ با مخالفان پیامبر دلیلی برای تفکیک

دوست و دشمن است و به هیچ وجه ربطی به تعلقات دینی ندارد. آیه‌های ۱۲ و ۱۳ همین سوره موضوع را روشن‌تر بیان می‌کنند:

«و اگر سوگندهای خود را پس از پیمانِ خویش شکستند و دین‌تان را مورد تهاجم قرار دادند، پس با پیشوایان کفر بجنگید، چرا که آنان را هیچ پیمانی نیست، باشد که آنها دست از کردار خود بردارند. / چرا با گروهی که سوگندهای خود را شکستند و بر آن شدند که فرستادهٔ خدا را بیرون کنند، و آنان بودند که نخستین بار [جنگ را] با شما آغاز کردند.» [سوره ۹: ۱۳-۱۲]

من لحنِ زمختِ این سوره را به عنوان تهدیدی برای غیرمسلمانان نمی‌بینم. این تهدید در یک وضعیت معین که در آن به اُمتِ پیامبر خیانت شده بود اظهار گردیده است. نمی‌توان این گفته را بی‌زمان و بدون فاصله‌گیری تاریخی نگریست؛ کسی که این روش را پیش می‌گیرد مانند مسلمانان افراطی عمل می‌کند که می‌خواهند در قران آن دستوراتی را ببینند که خواستار مبارزه با غیرمسلمانان است، فقط به این دلیل که مسلمان نیستند.

حال به موضوع آخرت [قیامت] بپردازیم! این خدا نیست که به روز قیامت نیاز دارد بلکه این انسان است که برای رسیدن به کمالِ خویش نیازمندِ روز قیامت است: تازه در رویارویی با گناهان خویش است که انسان می‌تواند به پاکیِ خویش و شناخت برسد.

آخر این به چه درد خدا می‌خورد که انسان‌ها را مجازات کند؟ برای این که نشان دهد که می‌تواند مجازات کند؟ به چه درد خدا می‌خورد که انسان را تحقیر کند یا او را به مرز نابودی بکشاند؟ این چهرهٔ یک خدای خودسر، ناعادل و یک مستبد بی‌رحم است. چنین خدایی از نگرگاه من عادل نیست.

فرمول اسلامی «الله اکبر» که در اذان چندین بار تکرار می‌شود و با آن نماز شروع می‌شود، به معنی «خدا بزرگ‌تر است». ولی از آنجا که هیچ چیز برای مقایسه داده نشده، این فرمول می‌خواهد به ما بگوید که خدا بزرگ‌تر از نیروی تصور / تخیل ماست. فرقی هم نمی‌کند که چه تصوری از خدا داشته باشد، او همیشه [از نیروی تخیل ما] بزرگ‌تر است.

آیا می‌توان خدایی را تصور کرد که بزرگ‌تر از آن خدایی باشد که می‌خواهد انسان‌ها را فقط با زور و خشونت به پیروان خود تبدیل کند؟ این پرسش را با یک «بله» روشن پاسخ می‌دهم. آری، آن خدایی بزرگ‌تر [تصورِ ما] است که ما را با عشق و مهربانی به سوی خویش فرا می‌خواند. خدایی که انسان‌ها را مجبور به کاری نمی‌کند، و نمی‌خواهد آنها را گمراه کند یا بترساند، بزرگ‌تر از تصورِ ماست. و این یک نشانه از بزرگی خداست که می‌خواهد انسان آزادانه و با اعتقاد درونی، به او روی آورد و نه با زور.

می‌توان ایراد گرفت که در قرآن تصاویر فراوانی از آتشِ دلهره‌آور جهنم وجود دارد و احتمالاً این پرسش طرح می‌شود که این تهدیدات الاهی چگونه با مهربانی خدا قابل تطبیق است. این تصاویر هم می‌باید در بافتِ تاریخی‌شان قرار داده شوند. خدا بدین‌وسیله می‌خواست عرب‌های متکبرِ سدهٔ ۷ را به راه تواضع هدایت کند. این‌ها فقط تصاویر هستند و می‌باید به عنوان تصاویر و استعاره نگریسته شوند. همین کار را نیز غزالی انجام داد؛ او مرتباً تأکید می‌کرد که بهشتِ حقیقی به معنی خوردن و نوشیدن و دیدارهای اِروتیک در باغِ عدن نیست، بلکه بهشت به معنی نزدیکی به خداست. همین طور نیز جهنم به معنی وجودِ یک مکان معین با آتشِ سوزان نیست بلکه یک وضعیت معین است: دور بودن از خدا! وقتی خدا انسان‌ها را با خطاهایش روبرو می‌کند، این به هیچ وجه یک عملِ انتقام‌جویانه از سوی او نیست. او به انسان‌ها در ارتباط با کردارشان هشدار می‌دهد تا بدین گونه انسان را به شناخت و کردار نیک رهنمون باشد.

به سخن دیگر، اصلاح دین باید بتواند تصاویر خشک و دُگم از بهشت و جهنم را در هم بشکند و نشان بدهد که بحث در این جا نه بر سر «مکان‌های مشخص» بلکه بر سر توصیف یک وضعیت نمادین است که رابطهٔ میان خدا و انسان را بیان می‌کند.

۲۴- حامد:

{انتقامِ الاهی و ترساندن مردم، یک جزء ثابت در سراسر قرآن است}

واقعاً به نظر شما الله چیزی به نام انتقام نمی‌شناسد؟ واقعاً چنین است که مهربانی و خوبی و علاقهٔ عمیقِ الله به انسان‌ها همه چیز را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد؟

باشه، پس بگذاریم خودِ الله به این پرسش‌ها پاسخ بدهد. در سورهٔ ۱۴، برای نمونه، الله به گونه‌ای از مجازات گناهکاران سخن می‌گوید که هیچ شک و تردیدی در اراده‌اش برای تنبیه باقی نمی‌گذارد:

«پس مپندار که الله به وعدهٔ خود به پیامبرانش عمل نمی‌کند. چرا که الله قادر و انتقام‌گیرنده است / در آن روز که این زمین به زمین دیگر، و آسمان‌ها به آسمان‌های دیگر مبدل می‌شود، و آنان در پیشگاه الله یکتا و قهار ظاهر می‌گردند / و در آن روز، مجرمان را با هم در غُل و زنجیر می‌بینی / لباس‌های‌شان با قیر آغشته شده و صورت‌های‌شان با آتشِ جهنم پوشانده شده ... »

در سورهٔ دیگری الله به گونه‌ای دربارهٔ ساکنانِ جهنم حرف می‌زند که گویی با این انسان‌ها تسویه حساب شخصی می‌کند.

«به نگهبانان جهنم فرمان داده می‌شود: او را بگیرید و دربند و زنجیرش کنید / سپس او را در دوزخ بیفکنید / بعد او را به زنجیری که هفتاد ذراع است ببندید / چرا که او هرگز به الله، این قهار، ایمان نمی‌آورد.» [سوره ۶۹، آیه‌های ۳۰ تا ۳۳]

در جایی دیگر، الله باز هم احساسِ لذت‌آور انتقام‌گیری‌اش را نسبت به جهنمی‌ها بیان می‌کند:

«(آنگاه به مأموران دورخ خطاب می‌شود:) این کافر مجرم را بگیرید و به میان دوزخ پرتابش کنید / سپس برای مجازاتش بر سر او از آبِ جوشان بریزند/ (به او گفته می‌شود) حالا بچش، تو که فکر می‌کردی بسیار قدرتمند و محترم هستی.» [سورهٔ ۴۴: ۴۹-۴۷]

آیا موارد بالا فقط استعاره‌های عجیب و غریبی هستند که الله می‌خواهد مهربانی و

عشق‌اش را به انسان‌ها بیان کند؟

خود شما این پرسش درست را پیش رو نهادید که خدا با مجازاتِ انسان‌ها چه دستگیرش می‌شود؟ واقعاً! خدا به مجازات و تهدیدِ انسان‌ها نیاز ندارد. زیرا تهدیدات و تربیتِ مبتنی بر ترس که در پس آن نهفته است نه فقط انسان‌ها را با فضلیت نمی‌کند بلکه باعث گناهانی می‌شود که در جامهٔ فضلیت پنهان می‌گردند. با توسل به این تهدیدات نمی‌توان انسان‌های مؤمن با متعادلِ روحی تربیت کرد، به عکس انسان‌هایی ساخته می‌شوند که سرشار از ترس و احساسِ گناه‌اند و هیچ گاه توانایی آن را نخواهند داشت که بتوانند مستقلاً زندگی کنند و آزادانه تصمیم بگیرند. این روش تربیتی مبتنی بر ترس، شخصیت‌های مطیع و نااستواری می‌سازد که آمادگی پذیرش رفتارهای مخرب و ایدئولوژی‌های افراطی را خواهند داشت.

شما به درستی اشاره می‌کنید که اگر ما از خدا تصویری به مانند یک مستبد بسازیم، آنگاه در توصیف خدا نادرست عمل کرده‌ایم. البته لازم به گفتن است که کسی که در تصویرسازی از خدا «قلم به دست داشت» و چنین تصویری در قرآن از خدا ارایه داده است هیچ کس به جز محمد نبود. او بود که خدا را به بلندگوی خودش تبدیل کرد تا بدین‌وسیله سرخوردگی و ناتوانی خود را در برابر تجار قدرتمند مکه بیان کند. او بود که در دهان خدا پیام‌های تهدیدآمیز گذاشت، درست مانند پسربچه‌ای که به پسرهای بزرگ‌تری که آزار و اذیتش می‌کنند می‌گوید می‌روم برادر بزرگم را که خیلی از شما زورش بیشتر می‌آورم تا حساب‌تان را کف دستان بگذارد. محمد تلاش می‌کرد مکیان را با ابزار گوناگون وادار کند تا او را به عنوان پیامبر بپذیرند. در آغاز این نوید را می‌داد که این دینِ جدید، عرب‌ها را متحد می‌کند و تجار مکه نیز از این وحدت بهره‌مند خواهند شد. و زمانی که محمد متوجه شد که آنها اعتنایی به پیام‌هایش ندارند شروع کرد آنها را با عذاب جهنم و مجازات‌های الاهی تهدید کردن. ولی چون مکیان به زندگی پس از مرگ باور نداشتند، محمد نیز تهدیدات زمینی و این‌جهانی مانند فاجعه‌های طبیعی را بدان اضافه کرد. و زمانی که او در مدینه یک سپاه تشکیل داد، آنگاه مکیان سرکش را

با شمشیر مورد تهدید قرار داد.

چنین نگرشی از نظر من زمینه‌گرایی است که می‌تواند ظرفیتِ خشونت‌آمیز این آیه‌ها را خنثی کند. این روشی است که به نظرم باید در خواندن قرآن بکار بست، و این درست همان روشی است که سلفی‌ها از آن می‌پرهیزند. زیرا چنین خوانشی باعث می‌شود که ما دیگر قرآن را وحیِ الاهی ندانیم بلکه آن را بازتابِ مانورهای تاکتیکی محمد برای حفظ قدرتش درک کنیم.

حالا اندکی دربارهٔ تصاویر جهنم و بهشت: شکی نیست که می‌توان آنها را به عنوان استعاره تفسیر کرد. ولی اگر کسی می‌خواهد چنین نگاهی به این بخش‌های قرآن داشته باشد آنگاه باید پیگیرانه همین روش را برای کلِ قرآن بکار ببندد و تاریخ وحی را به عنوان رویا یا چیزی نمادین بنگرد. ولی علمای اسلامی از چنین روشی می‌ترسند زیرا نه فقط در این رهگذر اقتدار خود را از دست می‌دهند بلکه تمامی اسلام به عنوان پیام مستقیم خدا، مبنای خود را از دست می‌دهد.

۲۵- مُهَند:
{عشقِ بخشایندهٔ خدا بزرگ‌تر از مجازاتش است}

پس ما بر سر این نکته توافق داریم که خدا به مجازات و تهدیدِ انسان‌ها نیازی ندارد. برای یک خدای کامل، فقط عشق تعیین‌کننده است. به سخنِ دیگر، خدا در جستجوی «عشق‌ورزان» است. قرآن به طور منطقی رابطهٔ میانِ خدا و انسان را به عنوان یک رابطهٔ عاشقانه تعریف می‌کند:

«او (خدا) جمعیتی را می‌آورد که آنها را دوست دارد و آنان نیز او را دوست دارند.» [سوره ۵:۵۴]

ایمان داشتن یعنی انسان به عشق و مهربانی خدا پاسخ مثبت دادن و بر اساس آن نیز زندگی کردن. طبقِ حدیثی پیامبر در همین رابطه می‌گوید:

« اگر کسی آن چه را که برای خود می‌خواهد برای همنوع خود نخواهد مؤمن نیست.»[۱]

و یا «کسی که همسایه‌اش گرسنه است و شب آرام می‌خوابد، به پیام من باور ندارد.»[۲]

هیچ مسلمانی منکر آن نیست که رابطهٔ میان خدا و انسان یک رابطهٔ عاشقانه است. البته در پراتیک دینی بسیاری از مسلمانان این رابطه را کمتر به عنوان یک رابطهٔ عشق-اعتماد بلکه کلاً به عنوان یک رابطهٔ سلسله‌مراتبیِ حقوقی درک می‌کنند. مسلمان مؤمن ابتدا می‌پرسد: «اجازهٔ چه چیزی را دارم، اجازهٔ چه چیزی را ندارم؟» ولی مسلمانان مؤمن بیشتر خدا را به عنوان یک «فرمانده» و خود را به عنوان مجری فرامین درک می‌کنند.

البته خدا، جایگاه خود را می‌داند: حتا اگر انسان گناه کند، او از انسان روی برنمی‌گرداند، زیرا مهربانی او بی‌قید و شرط و مطلق است. به همین دلیل پیامبر می‌گوید:

«خدا در شب دستِ دوستی و بخشش را به سوی آن‌هایی دراز می‌کند که در روز گناه کرده‌اند؛ و در روز دستِ دوستی و بخشش را به سوی آن‌هایی دراز می‌کند که در

---

۱ صحیح بخاری، حدیثِ شماره ۱۳

۲ طبرانی، المعجم الکبیر، حدیثِ شماره ۷۵۰

شب گناه کرده‌اند.»[۱]

بسیاری از مربی‌های اسلامی این حدیث را نادیده می‌گیرند تا ترس و عذابِ وجدان در وجود مسلمانان بوجود آورند. در حالی که این جملات به روشنی می‌گویند که خدا درهای خود را به روی گناهکاران نمی‌بندد. او به بندگان خود پشت نمی‌کند بلکه با آغوش باز منتظر بازگشتِ گناهکاران می‌شود. نه خدا بلکه انسان است که به عشقِ خدا نه می‌گوید و از او روی برمی‌گرداند.

در حدیثِ دیگری از پیامبر شادی خدا دربارهٔ آن کسانی توصیف می‌شود که دوباره به سوی او [خدا] بازمی‌گردند:

«تصورش را بکنید که فردی تنها با شترش در صحرا است که ناگهان شتر به همراه آب و غذایی که بارش است فرار می‌کند. وقتی مرد از جستجوی شتر دست برمی‌دارد، و غمگین و ماتم‌زده منتظر مرگ می‌شود. در این اثنا، یکباره شتر با آب و غذا در کنارش ظاهر می‌شود. فقط تصورش را بکنید که انسان چقدر خوشحال می‌شود! و خدا بارها بیش از این انسان خوشحال می‌شود وقتی می‌بیند کسی که از او روی برگردانده دوباره به سوی او بازمی‌گردد.»[۲]

باشد که اصلاح‌طلبان بر این تصویر قرآنی از خدای عشق‌ورز بیشتر تأکید کنند تا بدین‌وسیله مسلمانان مؤمن را به رسالت خویش یعنی گسترش عشق، متقاعد نمایند: خدایی که دوست می‌دارد، خدای عادل نیز هست، به همین دلیل قرآن غیرمسلمانان را به طور کلی تهدید نمی‌کند بلکه سمت و سوی این تهدیدات علیه کسانی است که ناعادل‌اند و انسان‌های دیگر را سرکوب می‌کنند. لحنِ خشنِ بعضی از این تهدیدات در قرآن اساساً به وضعیت تاریخی و مخاطبان اصلی این تهدیدات برمی‌گردد تا دربارهٔ خودِ خدا. حامد عزیز، نقطهٔ آغاز شما که قرآن را به عنوان پیام نفرت علیه غیرمسلمانان قلمداد می‌کنید، همان نقطهٔ آغاز افراط‌گرایان است. این قرآن نیست که جلوی اصلاحات را می‌گیرد بلکه پافشاری روی چنین خوانشی است که در نهایت نفرت را مشروعیت می‌بخشد.

---

۱ صحیح مسلم، حدیثِ شماره ۲۷۵۹

۲ صحیح مسلم، حدیثِ شمارهٔ ۲۷۴۴

۲۶- حامد:

{رابطهٔ میان خدا و انسان در اسلام نه بر پایهٔ عشق بلکه بر مبنای ترس و اطاعت رقم می‌خورد}

پس طبقِ گفتهٔ شما، خدا در جستجوی «عشقجویان» است! برای عشقِ افلاطونی لطفاً شماره ۱ را فشار بدهید. برای حوریهای بهشتی و دیگر کثافتکاریها در آسمان، هشتک را فشار بدهید! و برای عملیات انتحاری، مشاوران ما شب و روز در خدمت شما هستند!

ببخشید، ولی این فرمول‌بندی شما که «خدا در جستجوی عشق‌جویان» است مرا به یاد تبلیغات سکسِ تلفنی می‌اندازد. به این جمله فقط می‌توانستم با شوخی پاسخ بدهم! متأسفانه ما مسلمانان شوخی‌های دینی‌ای نداریم و این در حالی است که بسیاری از موضوعات دینی ما بهترین مواد را برای طنزِ اجتماعی، مانند مانتی-پایتون، عرضه می‌کنند. بگذریم!

مگر این انسان نیست که به دنبال عشق است و به آن نیاز دارد؟ و اگر چنین است آیا انسان می‌تواند این عشق را نزد خدا بیابد؟ در قرآن آدم باید خیلی جستجو کند تا به واژهٔ «عشق» برخورد کند. شما جستجو کردید و سرانجام پیدا هم کردید. ولی آن چه شما از سورهٔ ۵ نقل کردید، متأسفانه فقط یک بخش از آیه است. اگر ما تمام آیه را بخوانیم می‌بینیم که موضوع، بیشتر بر سرِ اجبار و زورگوییست تا عشق. در این جا موضوع نه بر سر رابطهٔ خدا و انسان به طور کلی بلکه رابطهٔ خدا با محمد و پیروانش است. در همین سوره آمده است:

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، هر کس از شما از دین خود برگردد، به زودی خدا گروهی [دیگر] را می‌آورد که آنان را دوست می‌دارد و آنان [نیز] او را دوست دارند. [اینان] با مؤمنان، فروتن، [و] بر کافران سرفرازند. در راه خدا جهاد می‌کنند و از سرزنش هیچ ملامتگری نمی‌ترسند. این فضل خداست. آن را به هر که بخواهد می‌دهد، و خدا گشایشگر داناست.» [سوره ۵۴:۵]

ما قبلاً با این سوره آشنا شده بودیم، این همان سوره‌ای است که الله اعلام می‌کند، آن دسته از پیروان محمد که به همراه او نمی‌جنگند حذف خواهند شد و به جای آنها کسانی را خواهد آورد که علیه کفار شدتِ عمل به خرج دهند و آماده جهاد باشند. کجای این آیه سخن از عشق می‌کند، بیشتر شبیه یک زورگویی است تا تبلیغ عشق.

به جستجوی خود ادامه بدهیم! یک بار دیگر مفهوم عشق در ارتباط با انسان و خدا ظاهر می‌شود و آن‌هم در سورهٔ ۶۱. البته در این جا هم از عشق بزرگوارانه و بی‌قید و شرط الاهی که به انسان‌ها ارزانی می‌شود خبری نیست. آری، این عشق الاهی شرط و شروط دارد:

«خداوند کسانی را دوست می‌دارد که در راه او پیکار می‌کنند، گویی بنایی آهنین‌اند!» [سوره ۶۱:۴]

همان‌گونه که می‌دانیم عشق، شرط و شروط ندارد، به‌ویژه عشق خدایی می‌باید بر فراز هر چیز باشد، یعنی کیفیت متعالی داشته باشد. ولی نه آن‌گونه که در قرآن آمده است.

نه فقط خدا، بلکه خود محمد بخوبی می‌دانست که او چگونه می‌تواند عشق مؤمنان را برای مقاصدِ خود مورد استفاده قرار دهد.

«بگو: اگر خدا را دوست می‌دارید، از من پیروی کنید! تا خدا (نیز) شما را دوست بدارد؛ و گناهانتان را ببخشد؛ و خدا آمرزنده مهربان است. / بگو: از خدا و فرستاده (او)، اطاعت کنید! و اگر سرپیچی کنید، خداوند کافران را دوست نمی‌دارد.» [سوره۳ :۳۲-۳۱]

این تمام آن چیزی بود که دربارهٔ عشق در قرآن آمده است! بیشتر از این دربارهٔ عشق در قران چیزی نمی‌یابید. ولی ... فقط یک لحظه! چه خوب که احادیث وجود دارد! شما قبلاً این حدیث را نقل کردید:

«اگر کسی آن چه را که برای خود می‌خواهد برای همنوع خود نخواهد مؤمن نیست.»[1]

در ترجمهٔ نقل شده از سوی شما متأسفانه یک اشتباه رخ داده است. ترجمه دقیق آن بدین شکل است:

---

۱ صحیح بخاری، حدیثِ شماره ۱۳

« اگر کسی آن چه را که برای خود می‌خواهد برای برادرِ خود نخواهد مؤمن نیست.» برای «برادرش» نه «همنوعش». اگر می‌گفت «همنوع» آنگاه واقعاً همهٔ انسان‌ها را در برمی‌گرفت. ولی مفهوم «برادر(ش)»، محدود است و دیگران را مستثنا می‌کند. «برادر» می‌تواند به مناسبات خونی و خانوادگی برگردد یا به «برادران دینی». واقعاً نیز چنین است که از مسلمانان خواسته می‌شود نسبت به هم با عشق و احساس زندگی کنند. ولی در برابر دگرباوران یا کفار باید رفتار دیگری داشته باشند، همان‌گونه که دو آیهٔ زیر نشان می‌دهند:

«محمد فرستاده خداست؛ و کسانی که با او هستند در برابر کفار سرسخت و شدید و در میان خود مهربانند.» [سوره ۴۸: ۲۹]

و در سورهٔ بعدی آمده است:

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! یهود و نصاری را ولّی (و دوست و تکیه‌گاه خود،) انتخاب نکنید! آنها اولیای یکدیگرند؛ و کسانی که از شما با آنان دوستی کنند، از آنها هستند؛ خداوند، جمعیّت ستمکار را هدایت نمی‌کند.» [سوره ۵: ۵۱]

فکر کنم تا اینجا دربارهٔ عشق و کسانی که مشمول آن می‌شوند کافی باشد!

در قرآن انسان با خدایی آشنا می‌شود که انسان‌ها را شدیداً تحقیر می‌کند و نسبت به آنها بی‌اعتماد است و با دشنام‌هایی مانند بی‌عرضه، دروغگو و متکبر مورد حملهٔ قرار می‌گیرند.

خدایی که واقعاً انسان را دوست و باور داشته باشد، نمی‌باید او را مراقبت و کنترل کند. ولی الله در قرآن به انسان‌ها می‌گوید که دو فرشته بر شانه‌هایش قرار داده است. البته نه به عنوان حامی و پشتیبان بلکه به عنوان پاسبانِ مراقبی که هر چه انسان می‌گوید و انجام می‌دهد در کارنامه‌اش ثبت کند.

از سوی دیگر، یک خدای عشق‌ورز و خردمند نمی‌باید انسان‌ها را با عذابِ جهنم تهدید کند. در حالی که قرآن در موضوعِ عشق بسیار کم‌حرف است، در بیش از ۴۰۰ قسمت از جهنم سخن می‌گوید. بعضی از این قسمت‌ها نه فقط دهشت‌آور بلکه چندش‌آور است،

مانند آن آیه‌ای که من در بخشِ دیگری نقل کرده‌ام:

«کسانی که به ما کافر شدند، بزودی آنها را در آتشی وارد می‌کنیم که هرگاه پوسته‌ای تنشان (در آن) بریان گردد (و بسوزد)، پوسته‌ای دیگری به جای آن قرار می‌دهیم تا کیفر (الهی) را بچشند. خداوند، توانا و حکیم است (و روی حساب کیفر می‌دهد).» [سوره ۴: ۵۶]

البته خدا خردمند می‌بود اگر او موجودی می‌آفرید که به رسمیت می‌شناخت. ولی ظاهراً خدا وقتی انسان را آفرید انگیزه‌های دگرآزاری‌اش [سادیستی‌اش] کم نبودند. زیرا در جای دیگر الله اعلام می‌کند که می‌توانست از این شکنجه‌ها صرفِ‌نظر کند ولی دوست دارد چنین کند:

«اگر می‌خواستیم هر انسانی را هدایت می‌کردیم. ولی سخن من برآورده شده است (که می‌گوید): حقا که جهنم را از جن‌ها و انسان‌ها پُر خواهم کرد.» [سوره ۳۲: ۱۳]

در این جا الله به خود می‌بالد که با کمال میل انسان‌ها را عذاب می‌دهد. خب، در کجای این آیه‌ها می‌توان عشق و مهربانیِ الله را احساس کرد؟

کسی که حقیقتاً دوست دارد و به کسی عشق می‌ورزد، باید خالی از انتظار باشد. خدای مسیحی در شکل ناب و اصیلی از عشق و بخشش سخن می‌گوید. او نه تنها هیچ انتظاری از انسان‌ها ندارد بلکه خودش را برای انسان‌ها قربانی می‌کند. در قرآن به عکس، این خداست که از مردم تقاضا دارد خود را برای او قربانی کنند. الله در قرآن ازخودگذشته نیست بلکه خودشیفته است. موضوع در این جا بر سر مطالبات خداست که اگر برآورده نشوند پیامدهای ترسناکی خواهد داشت. این تفاوتِ میانِ خدا در اسلام و مسیحیت است.

این تصویرِ فاجعه‌بار از خدا پیامدهای مرگ‌باری برای تربیت در جهان اسلام دارد. کودکان با ابزار ترس تربیت می‌شوند و همواره تحت مراقبت و کنترل قرار می‌گیرند و از آنها خواسته می‌شود که خود را برای امر خدایی یا امت قربانی کنند. هر خطایی که انسان می‌کند با جهنم پاسخ داده می‌شود. قبلاً گفتم و باز هم تکرار می‌کنم: ترس از

انسان‌ها شخصیت‌های نااستوار و نامطمئن می‌سازد و این باعث می‌شود که این انسان‌ها خیلی راحت طعمهٔ جریان‌های رادیکال و موعظه‌گرانی قرار بگیرند که فقط یک راه ساده در برابر آنها برای «تزکیهٔ نفس» [پاک کردن خویش] می‌گذارند: هر چه غیراسلامی است، به عنوان گناه اعلام می‌شود. و هر آن چه که گناه است باید با جهنم مجازات شود. تنها راه مطمئن برای نرفتن به جهنم شهادت است. و بدین گونه، تربیت مبتنی بر ترس به تروریسم و خشونت منتهی می‌شود.

برای اصلاحاتِ جدی لازم است که تصویر اسلام از خدا مورد نقد و پرسش قرار بگیرد و آن هم بدون سازش. هدف اصلی نباید این باشد که آبروی خدا یا پیامبرش حفظ شود بلکه باید جانب انسان‌ها را گرفت. به همین دلیل، اصلاحِ اسلام به نظر من نباید روی این یا آن جزء متمرکز شود. بلکه باید تفکر را اصلاح کرد و هم‌زمان با آن مؤمنان را از ترس و تحتِ سرپرستی‌بودن رها ساخت، حتا اگر در این جا مجبور باشیم به مبانی سُنن اسلام خدشه وارد کنیم.

۲۷- مُهَند:
{بهشت و جهنم نمادهایی هستند که انسان در مسیرِ کمال‌یابی خویش تجربه می‌کند}

برای پیشبردِ اصلاحاتِ جدی درست نیست که ما فقط بخش‌هایی که منفی به نظرمان می‌رسند از قرآن بیرون بکشیم و نشان بدهیم که چقدر اسلام وحشتناک است. نه، این شیوه نادرست است، وظیفهٔ ما این است که قرآن را به عنوان یک سند از رویدادهای تاریخی بفهمیم و با آن انتقادی برخورد کنیم.

تفاوت میان اسلام و مسیحیت در این است که مسیحیان فرا گرفته‌اند که دیگر با انجیل برخورد واژه به واژه نکنند؛ آنها متون انجیلی را در بافتِ تاریخی خود جای می‌دهند. این بازیِ شما که با قرآن گزینه‌ای برخورد می‌کنید، می‌توان با انجیل هم انجام داد. اگر کسی چنین شیوه‌ای را در بررسی انجیل به کار ببندد، می‌تواند به این نتیجه برسد که خدای انجیل هم بی‌نهایت بی‌رحم است.

حامد عزیز، از شما دعوت می‌کنم که قرآن را گزینه‌ای نخوانید بلکه انتقادی-تاریخی مطالعه کنید. مؤمنان فقط زمانی این امکان را خواهند داشت که بدون ترس به این خدا باور داشته باشند که بدانند تا چه اندازه این خدا، مهربان و بخشنده است.

یکی از این موضوعات ترس‌برانگیز، روز قیامت است. قرآن تأکید می‌کند که هر انسانی در آن‌جهان برای کارهایی که در این‌جهان انجام داده پاسخگو خواهد بود. در قرآن دربارهٔ روز قیامت آمده است:

«پس هر که هم‌وزن ذره‌ای نیکی کند [نتیجه] آن را خواهد دید / (و هر که هم‌وزن ذره‌ای بدی کند [نتیجه] آن را خواهد دید». (سوره ۹۹: آیه ۷ تا ۸)

این آیهٔ قرآنی هشدار به انسان‌هاست و می‌خواهد آن‌ها را به سوی شناخت سوق دهد و بدین طریق آن‌ها را در مسیرِ کامل‌شدن یاری رساند. این خوانش به هیچ‌وجه وجود بهشت و جهنم را انکار نمی‌کند ولی تلاش می‌کند که بهشت و جهنم را نه به عنوان مکان‌هایی چون «باغ سبز» یا «شعله‌های آتش» بلکه به عنوان استعاره برای خوشبختی و رنج درک شوند.

شکی نیست که در قرآن توصیفات روشن فراوانی دربارۀ بهشت و جهنم وجود دارد. اگر ما آیه‌های قرآنی را به عنوان گفتگوی میان خدا و امتِ محمد در سدۀ ۷ بفهمیم آن گاه ضرورت این تصاویر نیز فهمیدنی می‌شوند: این تصاویر می‌باید مقولات انتزاعی را برای مردم ملموس کنند. خوشبختی، عذابِ وجدان، وجد و رنج عمیق.

از آن جا که محیط فرهنگی شرق برای زبان تصویری‌اش به‌ویژه در شعر زبانزد است، شگفت‌انگیز نیست که این زبان هم در قرآن جاری شده باشد. توصیف بهشت به عنوان باغ سبزی با نهرها و آبِ زلال و زنان زیبا و باکره با چشمان بزرگ سیاه در قرآن به عنوان نمادی برای یک وضعیتِ خوشبختی عمیق به خدمت گرفته شده‌اند. در کنار آن نیز توصیف یک مکانِ وسیع با هفت دروازه که در آن یک آتش بزرگ در انتظارِ نافرمانان می‌باشد می‌باید به عنوان بیان وضعیت «عذاب وجدان» فهمیده شود.

این که موضوع بر سرِ «مکان‌های واقعی» نیست، می‌توان از این جا فهمید که سورۀ ۴۷، آیه ۱۵ دربارۀ بهشت و جهنم با این اشاره آغاز می‌شود که:« یک تمثیل از بهشت ....» در همین رابطه نیز در سورۀ ۱۳، آیۀ ۳۵ سخن از تمثیل است.

همان‌گونه که می‌دانیم بخشی از علمای اسلامی و مسلمانان مؤمن خواستار مطالعۀ واژه‌به‌واژۀ قرآن هستند. اگر واقعاً چنین فکر می‌کنند پس باید بپذیرند که بهشت و جهنم نه یک مکانِ مشخص بلکه، طبقِ آیۀ بالا، استعاره‌ای بیش نیست. این که در پس این استعاره‌ها، اصول و پرنسیب‌های والایی قرار دارد، عالِمِ بزرگ، امام محمد غزالی، در سدۀ ۱۲ بدان پی برد:

«ما حالا از این جهان دربارۀ آن جهان حرف می‌زنیم، یعنی از جهانِ زمینی خود قصد توصیف جهانِ ذاتی را داریم. ولی این امکان‌ناپذیر است که بتوان جهان ذاتی را بدون تمثیلات جهان زمینی توصیف کرد. و به همین دلیل بود که خدا گفت: «و این تمثیلات را برای مردم می‌زنیم و [ولی] جز دانشوران آن‌ها را درنیابند (سوره ۲۹، آیه ۴۳)»[1].

---

۱ ریچارد گراملیش: «آموزه‌های محمد غزالی از مراحل تا عشقِ الاهی» کتاب‌های ۳۱-۳۶ آثارش، مدخل، ترجمه و تفسیر، ویسبادن ۱۹۸۴، صص از ۶۲ به بعد.

از این رو، جهنم مکانی نیست که خدا در آنجا از انسان‌ها انتقام می‌گیرد، بلکه جهنم به گونه‌ای نمادین برای رنج و دردی است که انسان در مسیر زندگی‌اش تحمل می‌کند. جهنم یک نماد برای جنبه‌های تاریک، خطاها و ضعف‌های انسان است.

و یک چیز دیگر: در ضمن، در اینجا موضوع بر سر مؤمن و نامؤمن نیست. شما در ترجمهٔ قرآن‌تان مرتباً از کافران حرف می‌زنید، چیزی که ترجمهٔ نادرستی از واژهٔ «کافر» است. کافر در عربی به معنی «انکارکننده» است. انکارکننده کسی است که افکار را دست‌کاری می‌کند و برای منافع خودش دروغ می‌گوید. این آن چیزی است که قرآن نقد می‌کند. اگر موضوع بر سر تبعیضِ دینی می‌بود، آنگاه دیگر قرآن در بسیاری از جاها برای نامسلمانان رستگاری ابدی را نوید نمی‌داد.

۲۸- حامد:

{قرآن را باید از دسترس بچه‌ها دور نگه داشت}

این که شما بهشت و جهنم را استعاره‌ای ارزیابی می‌کنید و آن‌ها را به عنوان مکانهایی برای لذت جسمانی و یا عذاب ابدی برداشت نمی‌کنید به نظرم خیلی مبتکرانه است. بسیاری از صوفی‌ها قضیه را همین گونه ارزیابی می‌کنند و از این طریق قصد دارند که معنویت و تصورات‌شان را به عنوان یک رابطهٔ عاشقانه با خدا تعریف کنند. ولی حتا چنین تصوراتی نیز از سوی بخشی از صوفی‌ها رد می‌شوند. برای اکثریتِ مطلقِ مسلمانان و طبعاً علمای اسلامی اصلاً غیرقابل تصور است که منظور خدا در سدها آیه، که بهشت را به عنوان یک مکان مشخص با انواع میوه‌ها، گوشتِ پرندگان و زنانی با سینه‌های بزرگ توصیف کرده، اشاره به یک وضعیتِ معنوی و استعاره‌ای بوده است.

خود قرآن آیه‌هایش را «روشن [مبین]» تعریف می‌کند و می‌گوید برای انسان‌هایی در نظر گرفته شده که «می‌خواهند بدانند» در آن‌جهان چه می‌شود (سوره ۴۱، آیه ۲). این موضوع، بسیار واضح و روشن بیان شده و ظاهراً قصد خدا این نبوده که مؤمنان را با فرمول‌بندیهای پیچیده و پراستعاره مواجه سازد تا آنها با تلاش و زحمت از درون آنها به آن هستهٔ حقیقی و معنوی برسند. ولی برای یک لحظه فکر کنیم که حق با شماست. آن وقت البته این پرسش پیش می‌آید: چه ضرورتی داشت که خدا زنان سینه‌بزرگ را به عنوان استعاره برای خوشبختی مورد استفاده قرار بدهد؟ به چه دلیل خدا برای رسیدن انسان به کمال دختران باکره بی‌شماری را نیاز داشت؟ آیا زنان مسلمان مؤمن این استعاره‌ها را همین‌گونه می‌فهمند؟ آیا این محمد نیست که در این جا به طور غیرمستقیم با مردانش سخن می‌گوید و تلاش می‌کند آن‌ها را با نویدهای وسوسه‌برانگیز برای جهاد آماده کند؟

ولی آدم از خدا انتظار دارد که او با مخلوقاتش - زن و مرد- مساوی برخورد کند و نه این که زنان را به عنوان موضوعات جنسی، هم در این‌جهان و هم در آن‌جهان، در اختیار مردان قرار بدهد. اصلاً نمی‌توانم بفهمم که چرا خدا خود را تا سطح اخلاقِ زمینی بخشی

از مردان پایین می‌آورد و آن‌ها را با سکس پاداش می‌دهد. به خصوص این که او این نگرش را در آخرین کتابش که قرآن باشد انجام می‌دهد؛ آن هم کتابی که قرار است برای همۀ دوران و برای کل بشریت هنجارهای اخلاقی عرضه کند. به جای برخورد مساوی با زن و مرد، خدا در قرآن در بسیاری آیه‌ها به طور هدف‌مند غرایض مردانِ بزرگسال را مد نظر دارد، آن‌ها را با شراب و زن وسوسه می‌کند و هم‌زمان آن‌ها را با صحنه‌هایی چون سوزندان و عذاب می‌ترساند. قرآن جنگ را ستایش می‌کند و انسان‌ها را به خوب و ملعون تقسیم می‌کند.

از این رو، بهتر است که قرآن را از دسترس بچه‌ها دور نگه داشت. این که در سنین جوانی چنین چیزهایی را بشنوند یا خودشان بخوانند و از بر کنند، به نظر من یک ریسک تربیتی و روانی است. بسیاری از بخش‌های قرآن می‌توانند روح و روان یک بچه را شدیداً مورد آسیب قرار بدهند. افزون بر این، آن‌ها از سنین پایین به جای احترام به همنوعان خود، نفرت را یاد می‌گیرند. وقتی می‌بینند که خدا از زنان برای ارضای جنسی مردان در بهشت استفاده می‌کند، دیگر یاد نمی‌گیرند که به زنان احترام بگذارند. و در نهایت مجبورند که رفتار خود را با بیخردی و ترس از تهدیدهای آتش جهنم تحت کنترل در آورند.

حتا اگر هم در این جا بحث بر سر استعاره‌ها باشد، باز باید گفت: بچه‌ها در جایگاهی نیستند که معنای رازآمیز نهفته در پسِ این تصاویر را درک کنند. آن‌ها توانایی انتزاع ندارند، بلکه هر آن چه که در قرآن نوشته شده را نه به عنوان امری حقیقی درک می‌کنند. آن‌ها به یک آموزش قبلی نیازمندند تا ذهن‌شان برای تفسیر این گونه آیه‌ها آماده شود. البته من بر این عقیده هستم که بچه‌ها به چنین بخش‌هایی از قرآن نیاز ندارند: نه به عنوان استعاره و نه عنوان توصیفِ یک وضعیت مشخص. بچه‌ها ابتدا باید فراگیرند که چگونه می‌توانند پرسش‌گرانه در برابر به اصطلاح حقایق از خود دفاع کنند، پیش از آن که این حقایق بر تمامی زندگی آن‌ها و جهان‌بینی‌شان چنگ اندازند! زیرا آنها در بزرگ‌سالی دیگر نخواهند توانست علیه این بندهای فکری مقاومت کنند، زیرا دیگر این افکار بخشی از هویت آنها شده است.

۲۹- مُهَند:
{مهربانی خدا، چراغ سبز برای گناه کردن نیست}

یکی دیگر از جوانبِ اصلاح دین این است که از مؤمنان بخواهیم به خرد خود تکیه کنند و متونِ قرآنی را در بافتِ تاریخی‌شان قرار بدهند؛ این را نباید دست کم گرفت. شما می‌گویید که برای مؤمنان دشوار است که قرآن را در یک بستر تاریخی مطالعه کنند. واقعاً چرا؟ ولی مسیحیان سرانجام توانستند در این راه موفق بشوند.

وظیفهٔ الاهیات‌شناسانِ مسلمانِ امروز این است که به بچه‌ها و بزرگسالان یاد بدهند که با متونِ مقدس برخوردی سازگار با زمان داشته باشند. موضوع در انجیل و در قرآن بر سر سکس، سینه‌ی زنان یا جهنم و بهشت نیست بلکه بر سر دعوت خدا از مردم است تا به سوی او گام بردارند.

مهربانی خدا در این است که او آماده است انسان‌ها را از راه خطا «بازگرداند» و به آنها کمک کند. خدا انسان‌ها را تنها نمی‌گذارد، او زیر بال و پر انسان‌ها را می‌گیرد و آن‌ها را همراهی می‌کند. خدا انسان را برگزید، تا انسان برای دستیابی به خوشبختی ابدی راه خدا را جستجو و دنبال نمایند. پیش‌شرط این هم البته این است که انسان بخواهد به کمال برسد که آغاز این راه پذیرش عشق و مهربانی الاهی و بکار بستن آن در رابطه با دیگران است. اگر بخواهیم با زبان امروزی سخن بگوییم این به معنی تلاش برای دستیابی به حقوق بشر، مبارزه با فقر، مبارزه با نابرابری اجتماعی، با بی‌سوادی و غیره است – یعنی آسایش همهٔ انسان‌ها.

گناه، به عنوان بیان بی‌عدالتی، نابرابری، استثمار یا خودشیفتگی، موانعی بر سر راه کمال انسانی هستند. البته وقتی قرآن از مهربانی خدا می‌گوید، نباید این برداشت نادرست شود که انسان مجاز است کردار ناعادلانه و خودخواهانه داشته باشد. مهربانی خدا چراغ سبز برای گناه و رفتار نادرست نیست. در حدیثی آمده است:

«وقتی کسی گناه می‌کند خدا متأثر می‌شود»[1]

وقتی به جهان امروز می‌نگریم می‌بینیم که در بسیاری از کشورها فقر و فلاکت وجود دارد در حالی که در بخش‌هایی از این جهان تجمل حاکم است. من در این رابطه اسلام را به عنوان یک فراخوان برای همدلی و همبستگی ارزیابی می‌کنم: از مؤمنان خواسته می‌شود برای یک جهان عادل تلاش کنند، البته برای آسایش همه. و در این راستا، حرکت مسئولانهٔ آن‌ها تحققِ عشقِ الاهی در همین جهان و هم‌اکنون است و در همین راستاست که انسان نیز یک گام دیگر به کمال نزدیک می‌شود.

---

۱ صحیح بخاری، حدیثِ شمارهٔ ۵۲۲۲

۳۰- حامد:

{این انسان است که خدا، گناه و شیطان را آفرید و نه به عکس}

مهند عزیز، در این جا می‌خواهم به شما بگویم که تصور خدا، جهنم، گناه و بهشت چگونه شکل گرفت - دستِ کم از نگرگاه خودم. زمانی که ما در گذرگاه برایش (Evolution) بیولوژیکی خود به انسان تبدیل شدیم، موجودات نسبتاً تنها و سرشار از ترس بودیم. در جهانی مملو از پدیده‌های پُرخطر طبیعی می‌زیستیم که نه می‌توانستیم بخوبی از خود دفاع کنیم و نه می‌توانستیم آن‌ها را توضیح بدهیم. می‌دیدیم که چگونه همنوعان‌مان در برابر چشمانمان کشته می‌شدند. می‌خواستیم بدانیم که آن‌ها پس از مرگ به کجا می‌روند، ولی پاسخی دریافت نمی‌کردیم. خود ما می‌باید می‌کشتیم تا بتوانیم ادامهٔ زندگی بدهیم، و بعدها نیز برای افزودن ثروت شروع به کشتن کردیم. جنگ برای ادامهٔ زندگی، ترس و احساسِ گناه بر ما سنگینی می‌کردند.

ضعف‌ها و محدودیت‌های ما به عنوان انسان، غُل و زنجیرهایی بر ظرفیت و توانایی ما بودند. پرندگان را می‌دیدیم که آزادانه در آسمان پرواز می‌کنند و آرزو می‌کردیم مانند آن‌ها بال می‌داشتیم. درختان را می‌دیدیم که چگونه تا اعماق زمین ریشه می‌زدند و شاخ و برگ‌های آن‌ها به همراه باد به رقص در می‌آمدند و به گل و میوه به بار می‌نشستند.

ریشه‌های ما کجایند؟ چرا در طبیعت همه چیز این چنین طبیعی جلوه می‌کند؟ شدن، بودن، پژمرده شدن - و جایی که یک درخت می‌پوسید به جای آن یک زندگی نوین آغاز می‌شد. ما برای بی‌ریشه شدن خود غم‌گساری می‌کردیم و از خود می‌پرسیدیم که چگونه می‌توانیم بر این این ناتوانی و نارسایی خود مرهم گذاریم. به همین دلیل یک قدرت متعالی اختراع کردیم و هر آنچه که از دست ما برنمی‌آمد بر آن قدرت متعالی فرافکنی کردیم. در آغاز خورشید، ستارگان، آب‌ها و سنگ‌ها را می‌پرستیدیم. و چون زندگی خود ما گذرا و فناپذیر است، هر آن چه که برای‌مان فناناپذیر جلوه می‌کرد، خدا می‌نامیدیم. بعدها ما خدایان زن [الهه‌ها] را می‌پرستیدیم، ایسیس و اشتر (Isis & Ashtar) زیرا آن‌ها

مانند طبیعت در خود زندگی را حمل می‌کردند و زندگی ارزانی می‌کردند.

سپس نخوت ما به عنوان مردان وارد معرکه شد و بر آن شدیم که بر تمام زمین حاکم شویم. خدای آسمانی را خلق کردیم و آن را کامل نامیدیم، چون که خودمان ناقص هستیم. او را صلح نامیدیم چون خودِ ما مملو از خشونت هستیم. او را قاضی نامیدیم چون در پی عدالت بودیم. و چون علی‌رغم همهٔ این ها با نارسایی‌ها و کمبودهای خود به عنوان انسان مشکل داشتیم، این تصور را داشتیم که خود ما هم می‌توانیم به کمال برسیم. خدا هم در این رابطه به ما کمک می‌کند، او دقیقاً به ما خواهد گفت که از ما چه انتظاری دارد تا ما به درجه کمال برسیم. به همین دلیل، فرمان‌ها و ممنوعیت‌ها را اختراع کردیم، شریعت و کیفر را.

ولی آشکارا ما در این مسیر، توانایی خود را خیلی دست بالا گرفتیم. در عمل پی بردیم که توانایی برآورده کردن این فرمان‌ها و ممنوعیت‌ها را نداریم، چون غیرانسانی هستند، زیرا انسان برای رسیدن به کمال ساخته نشده است. و چون نمی‌خواستیم که خدا را برای قوانین ضد انسانی«اش» - یعنی همان قوانینی که خود ما اختراع کردیم- سرزنش کنیم، دست به اختراع گناه زدیم. و هر کس علیه این فرمان‌ها و ممنوعیت‌ها عمل کند، گناه‌کار به شمار می‌آید.

سرانجام معلوم شد که نمی‌توان به همین سادگی با بار گناه کنار آمد. و چنین شد که شیطان را اختراع کردیم تا بتوانیم مسئولیت رفتار گناه‌آلود خود را به او نسبت بدهیم و او را به عنوان منشاء گناهان معرفی نماییم. حالا او به عنوان بزرگ‌ترین گمراه‌کننده تلقی می‌شد، همانی که ما را به اعمال گناه‌آلود وسوسه می‌کرد. ظاهراً با موفقیت، زیرا خطاهای انسانی بسیار گسترده هستند. می‌بایستی چیزی آفریده می‌شد که بترساند و گناه‌کارانِ بالقوه را از گناه کردن دور کند: و بدین گونه ایدهٔ جهنم زاده شد.

مکانی ترس‌آور و هولناک؛ تصور این که آدم روزی در اعماق زمین در آتش سوزان جهنم کباب شود، لرزه بر اندام‌مان می‌انداخت. همین ترس از سویی دیگر منجر به اختراع صفتِ مهربانی و بخشایندگی خدا گردید: او ما را نجات خواهد داد و از ما در

بهشت با آغوش باز استقبال خواهد کرد.

ما انسان‌ها دین را اختراع کردیم، زیرا ما قادریم که زیباترین و هولناک‌ترین رویاها و افکار را داشته باشیم. برای من، هستهٔ هر دینی بیانگر اشتیاق درونی و آرزوهای انسان است. در آن اشک‌های صادقانه انسان، ترس‌های عمیق‌اش و شادی‌ها و رویاهای بی‌کرانش نهفته‌اند. این برای من مقدس‌ترین چیزی است که وجود دارد. به همین دلیل، علی‌رغم تمام نقدهایی که به دین دارم، مساجد، کلیساها، کنیسه‌ها و معابد را دوست دارم. در این مکان‌ها احساس خوبی دارم، نه به این دلیل که خانه‌های خدا هستند بلکه بدین خاطر که مکان‌هایی سرشار از احساس هستند، جایی که انسان در خود فرو می‌رود و با خود – یا با یک قدرتِ برتر- در شکل دعا یا سکوت گفتگو می‌کند.

چیزی که انسان‌ها در هر دین جستجو می‌کنند این نوع از تکیه‌گاه و پناهگاه است. این اشتیاقی است که در همهٔ انسان‌ها نهفته است، چیزی که ما را نه تنها از یکدیگر جدا نمی‌کند بلکه بیانگر نقطهٔ مشترک ماست. زمانی که ما از خدا، الله، بودا و ... سخن می‌گوییم، نباید منظورمان یک قدرت مجازی باشد که ما را از جنبه‌های مضمونی – دینی از یکدیگر جدا می‌کند. ما انسان‌ها در این جهان جامعه‌ای تشکیل داده‌ایم که همه از سرنوشت مشترک برخوردارند. و باید به یاد داشته باشیم که ما انسان‌ها همه، اشتیاق به عشق را در خود حمل می‌کنیم. فرقی هم نمی‌کند که مسیحی، مسلمان یا خداناباور باشیم. فرقی نمی‌کند که رنگ پوستمان چه باشد یا کجا زندگی می‌کنیم. عشقی که می‌بخشد و ما را پذیرا می‌شود، با تمامی ضعف‌هایی که داریم.

ما به این عشق نیازمندیم – البته بدون یک مرجع الهی (یا ساختن چنین مرجعی از سوی ما) که ما را برای ناتوانی‌ها و نارسایی‌هایمان تنبیه کند، شرط بگذارد، همدلی را بر اساس دین و نژاد تعریف کند و مهربانی را فقط بر اساسِ دنباله‌روی و اطاعت کورکورانه ارزانی کند!

۳۱- مُهَند:
{خدمت به خدا به معنی اطاعت نیست، بلکه به معنی خدمت به مخلوقش است}

خیلی عالی، حامد عزیز! می‌بینم که ما از نظر فکری آرام آرام به هم نزدیک می‌شویم. مسئله واقعاً بر سر علاقهٔ درونی ما به عشق مطلق است که در ما نهفته است. درست به همین دلیل قرآن نیز از عشق به عنوان هستهٔ اصلی رابطهٔ میان خدا و انسان (سوره ۵، آیه ۵۴) سخن می‌گوید. و درست به همین دلیل افراط‌گرایان و کسانی که این خدای عشق‌جو را از مؤمنان می‌گیرند و جای آن یک خدای بی‌رحم، مستبد و نامهربان قرار می‌دهند نقد می‌کنم. این افراط‌گرایان به گونه‌ای خدا را برای مؤمنان ترسیم می‌کنند که گویا او خودشیفته، فقط به فکر خود است و به همین دلیل نیز خواستار اطاعت بی‌قید و شرط انسان‌هاست.

مسئله به نظر من ربطی به اطاعت از خدا ندارد. زیرا وقتی گفته می‌شود که فرد مؤمن در خدمت خداست، به این معنی است که انسان به عنوان واسطه‌یی برای نقشه‌های خدا عمل می‌کند. نمادین گفته شود: خدا «نیازمند» انسان است تا عشق و مهربانی خود بر روی زمین را متحقق کند. این «نیازمندی» خدا به انسان‌ها، به هیچ وجه نشان ضعف نیست، زیرا او آزادانه تصمیم گرفته از طریق انسان‌ها ارادهٔ خود را سر و سامان دهد.

منظور از «خدمت به خدا» به هیچ عنوان بیانگر بردگی انسان نسبت به خدا نیست. انسان می‌تواند با اعمال خود زمین را ثمربخش سازد و بدین‌وسیله مهربانی خدا به مخلوقاتش را متحقق کند. در قرآن آمده است:

«پس به آثار رحمت خدا بنگر که چگونه زمین را پس آن که از بین برد دوباره زنده گرداند» (سوره ۳۰، آیه ۵۰)

خدا از طریق ما انسان‌ها تأثیرگذاری می‌کند، و ما آن چیزی را به دیگران می‌دهیم که او به ما ارزانی داشته است. اگر خدمت به خدا این چنین درک شود، آن گاه الهامات الاهی از یک کیفیت گفتگویی برخوردار می‌شوند، و سرانجام این انسان است که هر بار

می‌تواند این الهامات را با رفتار مهربانانه و نیک خود نوسازی کند. روایت است که پیامبر گفته است:

«در روز قیامت خدا از مردی می‌پرسد: بیمار بودم و تو به دیدار من نیامدی، گرسنه بودم و تو چیزی برای خوردن به من ندادی، تشنه بودم و تو چیزی برای نوشیدن به من ندادی. مرد با شگفتی از خدا می‌پرسد: ولی تو خدا هستی، چطور می‌توانی بیمار، تشنه یا گرسنه باشی؟! در این هنگام خدا پاسخ می‌دهد: در فلان روز یکی از آشنایان تو بیمار بود و تو به دیدار او نرفتی؛ اگر به دیدارش می‌رفتی مرا نزد او می‌دیدی. روزی یکی از آشنایان تو گرسنه بود و تو چیزی برای خوردن به او ندادی و روزی یکی از آشنایان تو تشنه بود و تو برای نوشیدن به او چیزی ندادی.»[1]

این داستان یادآور انجیل متی، فصل ۲۵ (۴۰) است که یک داستان مشابه دارد و در پایان آمده است: «هر آن چه که شما برای یکی از برادران من کردید برای من انجام داده‌اید.» هر گاه ما با این نگرش باز و دوستانه با همنوعان خود برخورد کنیم، آنگاه خدا در ما عمل می‌کند. کسی که آیه‌های منفرد را از یک مجموعه بهم پیوسته بیرون می‌کشد تا مسلمانان مؤمن را با نفرت علیه نامسلمانان تجهیز کند، عملاً اشتیاق درونی ما برای عشق را نابود می‌کند.

---

۱ صحیح مسلم، حدیثِ شمارهٔ ۲۵۶۹

۳۲- حامد:
{عشق به همنوع در اسلام فقط مختصِ همنوعان مسلمان است}

پیشتر به حدیثی که نقل کردید اشاره کردم و گفتم که یک خطای ترجمه‌ای دارد. در متن اصلی آمده است: «کسی که چیزی را برای خود آرزو می‌کند و برای برادرش آرزو نمی‌کند یک [مسلمان] مؤمن نیست.» در این جا از «برادارش» سخن در میان است و نه از «همنوعان». واقعاً در اینجا از مسلمانان خواسته می‌شود که نسبت به هم با عشق و همدلی برخورد کنند. ولی رفتارشان با نامسلمانان و ناباوران باید طور دیگری باشد. برای تأیید ادعای خودم دو آیه‌ای که قبلاً آوردم یک بار دیگر برای روشن شدن موضوع یادآوری می‌کنم. در نخستین آیه آمده است:

«محمد پیامبر خداست، و کسانی که با اویند بر کافران سختگیر و با همدیگر مهربانند». (سوره ۴۸، آیه ۲۹)

در آیه دوم چنین آمده است:

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، یهود و نصاری را دوستان [خود] مگیرید [که] بعضی از آنان دوستان بعضی دیگرند. و هر کس از شما آنها را به دوستی گیرد، از آنان خواهد بود. آری، خدا گروه ستمگران را راه نمی‌نمایاند.» (سوره ۵، آیه ۵۱)

به عبارت دیگر: عشق به همنوع در اسلام یک معیار همگانی نیست، این عشق فقط برای مسلمانان و در درون امت مسلمان عمل می‌کند.

به همین گونه در قرآن هیچ جایی دربارهٔ ارج [کرامت] انسانی سخن به میان نیامده است. این مورد نیز همواره با دین حق / راست [راست‌دینی] گره خورده است. بخشش الاهی فقط مخصوص پیروان محمد است که نسبت به او وفادار هستند و به همراه او می‌جنگند. البته قرآن در بعضی جاها به مسلمانان اجازه داده است که در شرایط معین، ارتباط خود با خویشاوندان غیرمسلمان‌شان را حفظ کنند ولی در سوره‌های بعدی به آنها فرمان داده می‌شود که روابط خود را با آن‌ها قطع نمایند. همین باعث ایجاد یک

مشکل بزرگ می‌شود که امروز جهان اسلام دارد:

اکثریت مسلمانان با برادران دینی خود احساس همبستگی می‌کنند. هر گاه جایی در جهان نسبت به آن‌ها بی‌عدالتی شود، موجی از همبستگیِ برادران دینی به راه می‌افتد. ولی بی‌عدالتی‌ای که برای نمونه به نام اسلام علیه یزیدی‌ها و مسیحیان در کشورهای مسلمان صورت می‌گیرد، خیلی ساده نادیده گرفته می‌شود. و زمانی هم که در کشورهای غربی بمب‌گذاری می‌شود مسلمانان آن را به گونه‌ای با حرف‌های همیشگی ماست‌مالی می‌کنند.

آزادی و تعیینِ سرنوشت خود در اسلام:
انسان مستقل یا بندهٔ بی‌ارادهٔ خدا؟

۳۳- مُهَند:

{این انسان است که دین را می‌سازد و نه دین انسان را و خدا آزادی را که به انسان ارزانی کرده گرامی می‌دارد}

من به خدایی که شرط می‌گذارد و اطاعت طلب می‌کند باور ندارم. بلکه به خدایی باور دارم که به نوبهٔ خود به انسان باور دارد، به او اعتماد می‌کند و استقلال عمل او را پذیرفته است. انسان از توانِ ساختن برخوردار است و در تصمیم‌گیری‌اش آزاد می‌باشد.

این که تا چه اندازه خدا انسان را مورد توجه قرار می‌دهد می‌توان از داستان آفرینش در قرآن فهمید: فرشتگان از خلقتِ انسان اصلاً خوشحال نبودند و غُرولند می‌کردند که هیچ معنایی در خلقتِ این موجود جدید نمی‌بینند. ولی خدا کار خود را کرد و زمانی که انسان را آفرید از فرشتگان خواست که زانو بزنند. آن‌ها نه در برابر خدا که در برابر مخلوق جدید می‌باید زانو می‌زدند. خدا بدین‌وسیله می‌خواست بر جایگاه انسان به عنوان موجودی که در مرکز توجه‌اش است تأکید کند.

خدا از همان آغاز انسان را ارج نهاد. در قرآن به روشنی آمده است:

«ما به فرزندان آدم ارج [کرامت] را اعطا کرده‌ایم.» (سوره ۱۷، آیه ۷۰)

این که انسان، در ضمن، مجهز به آزادی ذاتی است مسیر بعدی داستانِ آفرینش قرآن نشان می‌دهد. زمانی که آدم به عنوان نمادِ انسانی، میوه‌ای از درخت ممنوعه خورده بود، برخلاف داستان انجیل مجازات نشد. اسلام چیزی به نام گناه نخستین نمی‌شناسد. میوهٔ درختِ معرفت، آدم / انسان را در موقعیتی قرار داد که مأموریت خود را به عنوان واسطهٔ عشقِ و مهربانی خدا به عهده بگیرد.

این داستان به طور نمادین بیانگر جایگاه آزادی برای انسان است. کسی که مجهز به آزادی است باید هم‌چنین مسئولیتِ پیامدهای عمل خود را بپذیرد. یک انسان آزاد، وابسته نیست بلکه سُکاندارِ سرنوشت خویش است. البته آزادی چیزی بیش از آزادی انتخاب است. اگر برای نمونه کسی بگوید که می‌خواهد فقط از شکلات تغذیه کند چون شکلات برای او از هر چیز دیگر خوشمزه‌تر است، این شخص در واقعیت آزاد نیست. چون، همان گونه که کانت تأکید می‌کند، آزادی فقط با عقل امکان‌پذیر است. بدون خرد (عقل) انسان فقط از غرایز خود پیروی می‌کند. انسان با کمکِ عقلش در موقعیتی قرار می‌گیرد که نیکی را بشناسد و رفتارِ خود را مطابق با خرد خود سمت و سو بدهد.

اسلام انسان‌ها را برای رسیدن به این آزادی فرامی‌خواند تا بتوانند خود را از غرایزی که او را در بند و قید نگه می‌دارند و به تصمیمات نابخردانه منجر می‌شود رها سازد. از این زاویه که بنگریم قصد خدا رهایی انسان و توانمند کردن او در تعیینِ سرنوشت خویش است. ولی پیش‌شرط چنین نگرشی این است که اسلام را به عنوان مجموعه‌ای از دستورات و قوانین [شریعت] درک نکنیم. بلکه آن را به عنوان وسیله‌ای بنگریم که به انسان راه شکوفائی معنویت و تعیینِ سرنوشت خویش را نشان می‌دهد.

در این جا یک نقطهٔ آغاز مهم برای اصلاحات وجود دارد: هدفِ این اصلاحات می‌باید رهایی انسان از آن خدا و اسلامی باشد که مانعِ رسیدن انسان به این شکوفائی می‌گردد. زیرا اگر خدا آزادی انسان را ارج می‌نهد آنگاه بر انسان واجب است که آزادی دیگران را نیز ارج بگذارد. وگرنه انسان با تحدیدِ آزادی دیگران، آزادی شخصی خود را نیز محدود

می‌کند. آزادی حقیقی فقط زمانی متحقق می‌شود که آزادی دیگران را مجاز بداند و آن را به رسمیت بشناسد. اگر انسان‌های مؤمن می‌خواهند از عهدهٔ وظایف خود نسبت به خدا برآیند آن‌گاه باید آن را به عنوان آزادی درک نمایند. همین‌گونه خدا خود را در قرآن بیان می‌کند؛ او آزاد است هر کاری را که بخواهد بکند یا نکند. ولی او در عین حال تأکید می‌کند که در آزادیش خودسرانه و بدون پرنسیب عمل نمی‌کند بلکه اَعمالش در چارچوب رحمت [مهربانی] رقم می‌خورند (سوره ۶، آیه ۱۲ و سورهٔ ۶، آیه ۵۴). انسان می‌تواند اعتماد کامل داشته باشد که در زندگی و مرگ می‌تواند به این خدای رحیم تکیه کند.

اگر خدا آزادی انسان را محدود کند آن‌گاه بدین ترتیب نیز آزادی خود را محدود کرده زیرا آزادی فقط با تأیید و به رسمیت‌شناختنِ آزادی دیگران متحقق می‌شود.

حال ممکن است این استدلال آورده شود که خدا خیلی آزادی ما را محدود می‌کند. چون اگر ما علیه او تصمیم بگیریم، ما را با آتش جهنم تهدید می‌کند. آیا آن‌گاه می‌توان اساساً از آزادی سخن گفت؟ پاسخ من این است: «آری». بستگی به این دارد که ما این تهدید را چگونه درک کنیم. من در این نکته اصلاً چیزی مانند انتقامگیری خدا نمی‌بینم بلکه به عنوان یک هشدار تلقی می‌کنم که هر عملی پیامدی دارد. مثلاً اگر کسی ناسالم تغذیه می‌کند باید روی این هم حساب کند که ممکن است زمانی بیمار شود؛ جامعه‌ای که تدابیری علیه فساد، کمبود آموزش، بیکاری و غیره انجام نمی‌دهد می‌باید روی این حساب کند که زمانی دیگر کارکرد نخواهد داشت.

۳۴- حامد:

{موضوع آزادی آن‌چنان مهم است که نباید آن را به خدا بسپاریم}

متوجه شدم که شما در مسیر بحث‌هایمان همواره مفاهیمی را بکار می‌برید که اصلاً هیچ ربطی به آزادی ندارند. هرگاه صحبت دربارهٔ خدا می‌شود، می‌گویید «خدا ارج می‌نهند»، «نوید می‌دهد» و «تهدید می‌کند». ولی وقتی حرف بر سر انسان‌هاست، ناگهان سخن از «اعتماد کردن»، «اطمینان کردن»، «واجب است»، یا: «اگر مؤمنان می‌خواهند از عهدهٔ وظایف خود نسبت به خدا برآیند می‌باید ...» در آخر، سرانجام یک نمونه از مقولهٔ «اگر، آنگاه و اگر نه، آنگاه نه ...» می‌آید.

اگر قرار است که ما تضمین خدا دربارهٔ رحمت و نوید آزادی‌اش را واژه به واژه بپذیریم چرا نباید کلام او را در خصوصِ پیامدهای تصمیمات «آزادانه» را که با آتش جهنم ترسیم شده‌اند نپذیریم؟

خود خدا ممکن است آزاد باشد، ولی به محض اینکه ما در او یک مرجع بالاتری می‌بینیم که اراده و نقشه‌اش را باید متحقق کنیم، دیگر آزاد نیستیم. دین ممکن است یک راه برای تجربهٔ معنویت باشد ولی وقتی این راه [شریعت] طی نشود دیگر به طور واقعی تصمیم آزادانه ناممکن است.

از آن جا که ما برای اصلاحِ تفکر تلاش می‌کنیم، آزادی فرد، مسئلهٔ مرکزی می‌باشد. پیش‌شرط این آزادی این است که انسان، روندِ تفکرش و تصمیماتش نباید از دور کنترل شوند. انسان این آزادی را هدیه نمی‌گیرد بلکه تلاش می‌کند بلوغِ فکری خود را با ردِ محجوریت و توانایی تصمیم‌گیری به‌دست آورد. انسان آزاد عمل می‌کند نه برای تحقق ارادهٔ الاهی بلکه برای تحقق خویش. همان‌گونه که ژان‌پُل سارتر گفته، انسان به گونه‌ای برای کسبِ آزادی نفرین شده است.

این آزادی مشروعیت خود را از خود کسب می‌کند و نیازی به تکیه‌گاهی مانند یک مرجعِ بالاتر ندارد. انسان خطا می‌کند و برای خطاهایش در برابر وجدانِ خود و

همنوعانش که در معرضِ تصمیمات و عمل او قرار گرفته‌اند پاسخگو است. ولی او نباید در برابر یک قدرت نامرئی پاسخگو باشد که او را با مجازات‌های سخت تهدید می‌کند. در اسلام خدا آزادی انسان را پی در پی محدود می‌کند: برای انسان مشخص می‌کند که چه بخورد و چه بنوشد، چه کسی را دوست داشته باشد و با چه کسی ازدواج کند، کَی باید بخوابد و کَی باید بیدار شود و کَی و چقدر باید عبادت کند. خدا نه تنها انسان را در اعمالش محدود می‌کند بلکه از طریق قرآن به انسان‌ها می‌گوید که او حتا انسان را بخاطر افکارش مورد بازخواست قرار خواهد داد، فرقی هم نمی‌کند که این افکار را بیان کرده باشد یا در ذهنش باشند:

«آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است از آنِ خداست. و اگر آنچه در دل‌های خود دارید، آشکار یا پنهان کنید، خداوند شما را به آن محاسبه می‌کند؛ آنگاه هر که را بخواهد می‌بخشد، و هر که را بخواهد عذاب می‌کند، و خداوند بر هر چیزی تواناست.» [سورۀ ۲، آیۀ ۲۸۴]

مسئلۀ تعیین‌کننده برای سنجش آزادی یا تعیینِ سرنوشت خویش مسئلۀ ایمان است. آیا خدای اسلام این حق را برای انسان قایل است که به او باور نداشته باشند؟ خدا دقیقاً همین آزادی را برای مخلوقاتش مجاز نمی‌داند. اگرچه در قرآن می‌گوید که انسان می‌تواند ایمان داشته باشد یا نداشته باشد ولی در همان جمله به انسان هشدار می‌دهد که این تصمیماتِ به اصطلاح آزادانه پیامدهای ناگوار خواهند داشت:

«و بگو: حق از پروردگارتان [رسیده] است. پس هر که بخواهد بگرود و هر که بخواهد انکار کند، که ما برای ستمگران [ترجمۀ عبدالصمد: گناهکاران] آتشی آماده کرده‌ایم که سراپرده‌هایش آنان را در بر می‌گیرد، و اگر فریادرسی جویند، به آبی چون مس گداخته که چهره‌ها را بریان می‌کند یاری می‌شوند. وه! چه بد شرابی و چه زشت جایگاهی است.» [سورۀ ۱۸، آیه ۲۹]

پس کسانی که خدا را انکار می‌کنند، خدا آن‌ها را به عنوان گناهکار می‌بیند و در آتش جهنم عذاب خواهند دید. با توجه به این تهدیدات باید پرسید به راستی منظور خدا از

آزادی انسان چیست.

در این باره قرآن می‌گوید:

«و چون بخواهیم شهری را هلاك کنیم، خوشگذرانانش را وا می‌داریم تا در آن به انحراف [و فساد] بپردازند، و در نتیجه عذاب بر آن [شهر] لازم گردد، پس آن را [یکسره] زیر و زبر کنیم / و چه بسیار نسل‌ها را که ما پس از نوح به هلاکت رساندیم، و پروردگار تو به گناهان بندگانش بس آگاه و بیناست.» [سورهٔ ۱۷، آیه‌های ۱۶ تا ۱۷]

در این جا خدا چگونگیِ انتقام خود را از کُفار توصیف می‌کند. او آن‌ها را مجازات می‌کند، چون آن‌ها از حق آزادی خود استفاده کردند که دیندار نباشند. اگر نداشتن ایمان ضررش فقط به خودِ بی‌دینان می‌رسد پس فلسفهٔ این مجازات چیست؟ آیا بی‌دینی در خود به اندازهٔ کافی مجازات نیست؟ نه. کسی که به الله ایمان ندارد، هم در این‌جهان و هم در آن‌جهان مجازات می‌شود.

آزادی به معنی امکانِ انتخاب نیز هست. یعنی: آزادی برای باور به خدا و آزادی از خدا. ولی این آزادی انتخاب در اسلام با مجازات توأم است. اگر خدا چیزی به جز آزادی و رحمت نیست پس این تهدیدات برای چه هستند؟ این خداست که به آزادی ما احترام نمی‌گذارد. و اوست که به مخلوقاتش اعتماد ندارد. بدگمانی و عشق با هم سازگار نیستند. و تصمیماتی که با ترس گرفته می‌شوند، نمی‌توانند آزادانه باشند.

۳۵- مُهَند:
{بدونِ آزادی انتخاب در دین، هیچ دیندارِ حقیقی نمی‌تواند وجود داشته باشد}

شما آیه‌ای از قرآن نقل کردید که آزادی، هم‌چنین رهایی از خدا، را مشروعیت می‌بخشد: «... پس هر که بخواهد بگرود و هر که بخواهد انکار کند، که ما برای ستمگران آتشی آماده کرده‌ایم ... » [سوره ۱۸، آیه ۲۹]

شما ولی به یک نتیجهٔ دیگر می‌رسید چون واژهٔ قرآنی «ظالمون» یعنی «ستمگران» را «گناهکاران» ترجمه می‌کنید. همین خطای ترجمه‌ای باعث می‌شود که خدا مانند مستبدی جلوه کند که انسان‌ها را از آزادی محروم می‌کند.

در چهار جای قرآن که گفته شده خدا از «کسانی که درست عمل می‌کنند» خشنود است، هم‌چنین آمده است: «خدا از آنها خشنود است و آنها از خدا»[1]. بنابراین قرآن تصویری از خدا ارایه می‌دهد که اجازه می‌دهد انسان‌ها او را «ارزش‌گذاری» کنند و برای او مهم است که انسان‌ها نیز از او خشنود باشند. در هیچ جای قرآن سخن از این نیست که فقط خدا باید از انسان‌ها خشنود باشد بدون آن که هم‌زمان گفته شود که انسان‌ها نیز از او خشنود باشند. خدایی که یک چنین رابطهٔ متقابلی با انسان‌ها برایش مهم است نمی‌تواند خدای خودپسندی باشد که بخواهد همه چیز را برای انسان‌ها تعیین و تکلیف کند. خدایی که به ما اجازه می‌دهد درباره‌اش قضاوت کنیم، خدایی است که برای ما بی‌اندازه ارزش قایل است.

هم‌چنین زمانی که شما از انتقام خدا حرف می‌زنید از خود می‌پرسم که چرا شما اصرار دارید سخن قرآن دربارهٔ مجازات را به عنوان انتقام خدایی بفهمید. دقیقاً یک خوانش مُدرن قرآن، مانند روشِ تاریخی-انتقادی، این تصاویر را، که شما مرتباً بدان ارجاع می‌کنید، در بافتِ تاریخی‌شان قرار می‌دهد. آنطور که شما در بحث‌مان مرتباً بر خوانشِ بنیادگرایانه قرآن تأکید می‌کنید به گونه‌ای تمامی سنتِ دورهٔ اخیر را که با قرآن از زاویای دیگر برخورد می‌کنند نادیده می‌گیرید. با خوانشِ بنیادگرایانه قرآن واقعاً نمی‌توانیم هیچ اصلاحی را به پیش ببریم.

---

۱ هم‌چنین نگاه کنید به سوره‌های ۵، آیهٔ ۱۱۹/ ۹، آیهٔ ۱۰/ ۵۸، آیهٔ ۲۲ و ۹۸ آیهٔ ۸

آن‌گونه که من قرآن و قصدِ الاهی نهفته در آن را می‌فهمم موضوع بر سر یک تصمیم آزادانه در برابرِ پیشنهادات خداست که آیا ما آنها را می‌پذیریم یا نه. برخی از متکلمان مسلمان البته بر این نظرند که مثلاً یک مسلمان اجازه ندارد به دینِ دیگر بگرود، و چنین کسی باید به مجازات مرگ محکوم شود. آنها بدین طریق انسان را مجبور می‌کنند که دیانتِ واقعی خود را پنهان نگه دارد. وقتی کسی دیگر به اسلام اعتقاد نداشته باشد، از ترسِ تهدیدات و مرگ و فشارها به گونه‌ای رفتار می‌کند که گویا او هنوز یک مسلمان است. باید امروزه چنین مواضعِ ضدِ انسانی که انسان‌ها را تهدید می‌کنند و آزادیِ آنها را به رسمیت نمی‌شناسند با قاطعیت محکوم کرد.

این چنین علمای مسلمان باید نگاهی به قرآن بیندازند تا متوجه شوند که تمامی تأکید قرآن همواره بر نیتِ صادقانه استوار شده است. کردار نیک فقط زمانی نیک است که نیت و قصد نهفته در آن پاک و نیک باشد. براستی خدا دربارهٔ آن کسی که طوری وانمود می‌کند که گویا او یک مسلمان خوب است چه فکر می‌کند؟ چرا او باید انسان‌ها را وادار کند که تظاهر به چیزی کنند که نیستند؟

دیانتِ خود را صادقانه به عمل در آوردن یعنی با اعتقادِ درونی عمل‌کردن و نه با اجبار. دقیقاً این همان چیزی است که من از این آیهٔ قرآن می‌فهمم که می‌گوید:

«در دین اجباری نیست» (سوره ۲، آیه ۲۵۶)

اصلاحِ دین به این دلیل نیز مهم است تا ما بتوانیم خود را از تفاسیر ضدِ انسانی برخی از علمای مسلمان که آزادی دین را نادیده می‌گیرند و از اسلام ابزار تهدید و قدرت می‌سازند رها کنیم. آزادی به عنوان مبنای خودگردانی [تعیین سرنوشت خود] یعنی تصمیم آزاد برای قبول یا ردّ خدا بدون ترس از عواقبِ انتقام خدا. علمایی که به خدا تهمتِ انتقامجویی می‌زنند عملاً خدا بودنش را از او می‌گیرند. آنها خدا را تا سطحِ احساساتِ انسانی ما تنزل می‌دهند و معیارهایی می‌گذارند که در خور خداوند نیست. این ما هستیم که ناقص هستیم و نه او. و این ما هستیم که وقتی احساس می‌کنیم مورد بدرفتاری قرار گرفته‌ایم، فکر می‌کنیم که باید مقابله به مثل کنیم.

۳۶- حامد:
{فقط ایده‌های ضعیف و تحقق‌ناپذیر نیازمندِ خشونت و اجبارند}

اسلام با سختگیری‌های اخلاقی‌اش، پیروانش را به اخلاقِ دوگانه و ریاکاری سوق می‌دهد. این اخلاقِ دوگانه به دلیلِ شکاف میانِ فرمان‌ها و طبیعت انسانی بوجود می‌آید. فقط ایده‌های ضعیف و غیرقابل تحقق نیازمند دیوارهای بلندِ مجازات و تهدیدات می‌باشند تا بتوانند از خود محافظت شوند.

مجازاتِ به‌غایت سخت برای از دین‌برگشتگان که تا به امروز در اسلام جاریست در خلاء و بدونِ پشتوانهٔ دینی شکل نگرفته‌اند. کافیست که علمای اسلامی نگاهی به قرآن بیندازند و زندگی‌نامهٔ محمد را در برابر خود بگذارند تا برای رفتار و مواضعِ خود یک مبنای دینی پیدا کنند.

در مکه، پیامبر پیروان اندکی داشت که او آنها را شخصاً خوب می‌شناخت و می‌توانست روی وفاداری آنها حساب کند. آنها از پیامبر تبعیت می‌کردند چون واقعاً به پیامش باور داشتند. ولی وضعیت در مدینه به گونه‌ای دیگر بود. در طی جنگ‌های بسیار و امید به غنایم جنگی، فرصت‌طلبان و راهزنان بسیاری به اسلام پیوستند تا در فواید آن شریک شوند. محمد این را می‌دانست و به همین دلیل وفاداری پیروانِ نوین‌اش را همواره در بوتهٔ آزمایش قرار می‌داد. او آنها را پنج بار در روز، در اوقات نامعمول، به عبادت فرا می‌خواند. هر کس در مسجد ظاهر نمی‌شد، به عنوان ریاکار معرفی می‌شد. هر عبادت مانند یک رژهٔ نظامی بود که می‌بایست مؤمنانِ حقیقی را از فرصت‌طلبان متظاهر تمیز می‌داد. او خوردن و نوشیدن در ماه رمضان از طلوع تا غروب خورشید ممنوع کرد. تصورش را بکنید در دمای ۵۰ درجه در سایه – ۱۶ ساعت تمام!

خروج از اسلام برای محمد به این دلیل یک خیانت بزرگ محسوب می‌شود چون هر مسلمانی به طور خودکار یک سرباز در لشکر او بود. از نظر محمد که در عین حال رهبر نظامی نیز بود هر کس که از اسلام برمی‌گشت به معنیِ پیوستن به ارتش دشمن ارزیابی

می‌شد. به همین دلیل دستور کشتنِ مرتدان را می‌داد.

همین طور نیز کسانی که محمد را با طنز یا شعر مورد اهانت قرار می‌دادند می‌بایست کشته می‌شدند چون آنها اقتدار پیامبر را نزد نومسلمانان تضعیف می‌کردند یا کسانی را که هنوز نسبت به اسلام مردد بودند تحت تأثیر قرار می‌دادند.

پس از مرگ محمد این قوانین به عنوان ابزار مهم حاکمیت به بقای خود ادامه دادند. از آن جا که هر مسلمان باید مالیات می‌داد، تعدادِ نفرات برای صندوق دولت از اهمیتِ بالایی برخوردار بود. برای امورات مالی خلفای اسلامی، مرتدان یا کفار از اهمیتِ کمتری برخوردار بودند. برای حاکمان مسلمان اصلاً مهم نبود که آیا رعایای آنها واقعاً مؤمن هستند یا تظاهر می‌کنند. برای آنها مهم بود، و هنوز هم چنین است، که نسبت به حاکم وفادار باشند و ظاهرِ یک جامعهٔ اخلاقی منسجم را نگه دارند.

پیامد این رفتار را امروزه در سراسرِ جهانِ اسلام مشاهده می‌کنیم. هر چه اخلاقیات جنسی سخت‌گیرانه‌تر باشند به همان شدت هم مسلمانان در اختراع راه‌های دور زدن خلاق‌تر می‌شوند. هر چه مقرراتِ پوشش برای زنان سخت‌تر باشند، به همان اندازه نیز آزارهای جنسی در زندگی شخصی و فضای عمومی زشت‌تر و غیرقابل‌تحمل‌تر می‌شوند.

به همین دلیل باید رویکردِ اصلاح‌گری مورد نظر ما، یک تجدیدِ نظر اساسی در فرمان‌ها و ممنوعیت‌ها انجام بدهد. باید از خود پرسید، چه چیزی واقعاً همبستگی درونِ جامعه را تقویت می‌کند و هم‌زیستی را آسان‌تر می‌کند؟ و همواره این را در برابر چشم خود داشته باشیم که هر چیز که آزادی را محدود می‌کند، پیامد آن ریاکاری، سرخوردگی و سردرگمیِ اخلاقی خواهد بود.

۳۷- مُهَند:
{اسلام فراتر از یک مجموعه از قوانین و فرمان‌هاست}

چندین بار بر این نکته تأکید کردم که اسلام، آن‌گونه که من آن را درک می‌کنم، یک میانجی در رابطهٔ میانِ انسان و خداست. قرآن این رابطه را با این فرمول‌بندی بیان می‌کند «او [خدا] آنها [انسان‌ها] را دوست دارد و آنها او را» [سوره ۵، آیه ۵۴]

البته امروزه هر گاه از آموزه‌های اسلامی سخن به میان آید، اکثراً دربارهٔ فرمان‌ها و ممنوعیت‌ها حرف زده می‌شود. رابطهٔ میان خدا و انسان به اصطلاح تا بُعدِ حقوقی کاهش داده می‌شود. شما در استدلالِ پیشین خود یک چنین کاری کرده‌اید- و اسلام را بدین‌وسیله از هستهٔ معنوی‌اش تهی ساختید.

در این مورد شما تنها نیستند. به نظر من بسیاری از متکلمان اسلامی و مسلمانان مؤمن همین نگاه را دارند. آنها نیز رابطه با خدا را تا سطح رعایتِ قوانین و مقررات کاهش می‌دهند. و بدین طریق بُعدِ اصلی و ارتباطی [میان‌کُنشی] توصیف شده در قرآن که بر عشق استوار است از دور خارج می‌شود. ما این رابطهٔ انسان-خدا را فقط در عرفان مشاهده می‌کنیم، در حالی این نگاه در مسلمانان باورمند چندان جایی ندارد. متدین بودن در حقیقت یعنی عشقی که خدا به ما ارزانی داشته تا ما آن را در زندگیِ روزمره‌مان به محیط خویش انتقال دهیم. عشق، هستهٔ ایمان و در عین حال معیارِ ایمان است.

به شما حق می‌دهم وقتی می‌گویید که درکِ بسیاری مسلمانان و نامسلمانان بدین محدود شده که باید قوانین شرعی را رعایت کنند وگرنه مجازات می‌شوند. به نظر من یک مسلمان واقعی کسی است که باید آیین عبادت را به جا بیاورد و در ماه رمضان روزه بگیرد. ولی متأسفانه امروزه چنین شده که اگر یک فرد مسلمان به طور منظم نماز و روزه‌اش را انجام بدهد، ولی فردی بدزبان و بدگو باشد باز هم به عنوان یک مسلمان واقعی قلمداد می‌شود. در همین رابطه در قرآن آمده است:

« و در [روی] زمین به نخوت گام برمدار، چرا که هرگز زمین را نمی‌توانی شکافت، و در

بلندی به کوه‌ها نمی‌توانی رسید. همه این کارهای بد نزد پروردگار تو ناپسندیده است.» [سوره ۱۷، آیه‌های ۳۷ تا ۳۸]

مشکل ما دقیقاً در همین جاست: اسلام به عنوان یک کل درک نمی‌شود. بلکه فقط به چند نکته کاهش داده می‌شود. بدون شک، آن نکات هم به اسلام تعلق دارند ولی اسلام تنها از این عناصر تشکیل نشده است. و طبعاً عناصری در اسلام وجود دارند که واقعاً باید مورد نقد قرار گیرند. عبادت و روزه در آینده نیز متعلق به اسلام خواهند بود – بحث‌هایی دربارهٔ این که آیا لاک‌ناخن، تَن‌سُفتن (Piercing) یا موسیقی مجاز هستند یا نه، می‌باید به پایان برسند. مسلمانی که موسیقی گوش می‌دهد یا بدن‌سفتی می‌کند لطمه‌ای به آزادی محیط خود نمی‌زند. ولی کسی واقعاً به محیط خود آسیب می‌رساند یا آزادی انسان‌های دیگر را محدود می‌کند که بی‌عدالتی را گسترش می‌دهد و متکبر و نادرست است.

ما در گذشته ارزش‌های معنوی و اخلاقی بسیاری را در اسلام از بین بردیم و از آن یک تصویر تک‌بُعدی و خسته‌کننده ارایه داده‌ایم. در حالی که اگر به خود جرأت می‌دادیم که ارزش‌های معنوی و اخلاقی اسلام را در مرکز آموزه‌هایش قرار بدهیم، آنگاه این دین، اسلام، می‌توانست یک دینِ رنگارنگ باشد.

۳۸- حامد:

{خدا در قرآن اجازه نمی‌دهد که انسان رابطه‌اش را با او تعریف کند. برنامهٔ الله مشخص و مذاکره‌ناپذیر است}

خدا در قرآن به روشنی اعلام می‌کند که از انسان‌ها چه می‌خواهد:

« و جن و انسان فقط برای این آفریدم که مرا بپرستند.» [سوره ۵۱، آیه ۵۶]

در این جا خدا انسان را به ابژهٔ رابطه تبدیل می‌کند که شما به عنوان «رابطهٔ عاشقانه» تعریف می‌کنید. این مرا به یاد داستان آن پادشاه مستبدی می‌اندازد که یک بار در میان مردم می‌رود تا ببیند رعایای او درباره‌اش چه فکر می‌کنند. وقتی مردم او را در کوچه و خیابان شناختند همه ترسان و لرزان فرار می‌کنند و در خانه‌های‌شان پنهان می‌شوند. پادشاه یکی از دهقانان را که قصد پنهان کردن خود در کوچه‌ای تاریک را داشت می‌گیرد. مرد بیچاره ترسان و لرزان در برابر پادشاه قرار می‌گیرد. حاکم پرسید: «چرا این قدر می‌لرزی؟» دهقان پاسخ داد: «شما شاه من هستید. از شما می‌ترسم.» حاکم با عصبانیت پاسخ داد: «لازم نیست بترسید. شما باید من را دوست داشته باشید، مردکه!»

خدا، زندگی را برای لذت بردن به انسان ارزانی نمی‌کند، بلکه می‌خواهد که انسان از او اطاعت کند و برنامه‌اش را اجرا نماید. خدا مقررات سختی وضع می‌کند که انسان باید آنها را رعایت کند. افزون بر این او می‌خواهد که انسان از گناه دوری کند و گناه و گناهکاران را شخصاً تنبیه می‌کند. فقط زمانی انسان از مهربانی خدا نصیب می‌برد که به مقررات او تمکین کند. در این جا آن رابطهٔ دو طرفهٔ دوست‌داشتن کجاست؟

مسلمانان در قرآن به عنوان بهترین اُمت که تاکنون بشریت به خود دیده ترسیم می‌شوند. زیرا آنها امر به معروف و نهی از منکر می‌کنند. به موازات این ستایش از اُمتِ مسلمان بدگویی علیه یهودیان و مسیحیان نیز صورت می‌گیرد:

«شما بهترین امتی هستید که برای مردم پدیدار شده‌اید: به کار پسندیده فرمان می‌دهید، و از کار ناپسند بازمی‌دارید، و به خدا ایمان دارید. و اگر اهل کتاب ایمان آورده بودند قطعاً

برای‌شان بهتر بود؛ برخی از آنان مؤمنند و[لی] بیشترشان نافرمانند.» (سوره ۳، آیه ۱۱۰)

بسیاری از مسلمانان این آیه را به گونه‌ای تفسیر می‌کنند که گناه را با خشونت کیفر می‌دهند. قاضی‌های شرع در عربستان سعودی، ایران یا در استانِ بندا آچه که فرمانِ شلاق زدن مشروب‌خواران یا سنگسارِ زناکاران را می‌دهند، به همین آیه تکیه می‌کنند. در همین راستا، زمانی که یک مؤمن متعصب به جشن عروسی حمله می‌کند و یا به صورت رقاصه اسید می‌پاشد، خود را به عنوان مجری فرمان‌های خدا می‌داند. قتل‌های ناموسی و خشونت علیه زنانی که می‌خواهند یک زندگی خودگردان داشته باشند، اغلب توسط همین آیه توجیه می‌شوند.

در واقع خدا باید می‌دانست که در میانِ مؤمنان کسانِ بسیاری خواهند بود که خیلی ساده از لحاظ عقلی در شرایطی نیستند که بتوانند لایه‌های عرفانی پنهانِ برنامه‌اش را درک نمایند. اکثرِ مؤمنان- دیروز و امروز- درکی هرمی از ارتباط با خدا دارند: خدا از «بالا» سخن می‌گوید و فرمان‌هایی صادر می‌کند که انسان در «پایین» باید بدون چون و چرا به آنها گردن نهد. فقط بدین گونه انسان به رستگاری می‌رسد.

انکار نمی‌کنم که می‌توان قرآن را در لایه‌هایی گوناگون مطالعه و درک کرد. البته برای چنین کاری انسان باید سطح معینی از دانش را داشته باشد و به‌ویژه مقاصد خواننده نیز در این جا از اهمیت تعیین‌کننده برخوردار است. بسته به خواننده و شرایط دارد که آدم چگونه قرآن را بخواند و به دنبال چه باشد. و آن چه که از سوی اکثرِ علمای اسلامی و امامان موعظه می‌شود این است: خدا انسان را خلق کرد و اوست که تواناییها و ضعف‌های انسان را به بهترین نحو می‌شناسد. خدا برای حفاظتِ انسان در برابر ضعف‌هایش، دستورالعمل‌هایی صادر کرده که در شریعت (قوانین دینی) نیز بازتاب یافته‌اند. هر کس از شریعت پیروی کند، برنامهٔ خدا را برآورده کرده است و می‌تواند به مهربانی (رحمت) خدا امیدوار باشد. اکثرِ مردم متأسفانه نمی‌توانند برنامه‌های خدا را متحقق کنند، و به همین دلیل جای‌شان در جهنم خواهد بود.

۳۹- مُهَند:
{انسان عشق و مهربانی خدا را با کردار خود متحقق می‌کند}

شما نیز می‌گویید که می‌توان قرآن را در لایه‌های گوناگونش مطالعه و بررسی کرد. اما اکثرِ متکلمان علاقه‌ای به این لایه‌های گوناگون نشان نمی‌دهند بلکه فقط از خدایی سخن می‌گویند که برای انسان‌ها دستورالعمل‌های روشن برای زندگی می‌دهند. در این نکته نظر شما را تأیید می‌کنم. ولی به خودتان بنگرید که چه تصویری از خدا ارایه می‌دهید. تفاوتِ تصویر شما از خدا با آن علمایی که نقد می‌کنید در کجاست؟

شما از سورهٔ ۵۱، آیه ۵۶ نقل قول می‌آورید. ولی چرا آیهٔ بعدی را نقل نمی‌کنید که در آن آمده است:

«هیچ مراقبتی از آنها نمی‌خواهم، و نمی‌خواهم که آنها به من غذا بدهند» [شماره آیه ذکر نشده/ مترجم]

این ادامه مهم است تا مفهوم «خدمت کردن» بدفهمی نشود. وگرنه فقط همه چیز حول خدا باید بچرخد. خدمت به خدا، خدمت به مخلوقاتش است. یعنی زمانی که من به انسان‌ها کمک می‌کنم ویا از فقرا حمایت می‌کنم، این یعنی «خدمت به خدا». زیرا، برای تأکید مجدد، مسئلهٔ خدا، انسان و خوشبختی اوست. هم‌چنین یک بخش از خدمت به خدا این است که انسان در رشدِ جامعهٔ خود (در سطوحِ اخلاقی، علمی، فنی، انسانی و غیره) شرکت می‌کند.

هر چه انسان این نوع خدمت به خدا را جامعتر به پیش ببرد، به همان اندازه نیز خدا بر زندگی ما مؤثرتر خواهد بود. اگر انسان به عنوان ابزاری برای تحققِ عشق و مهربانی الاهی نگریسته شود، آنگاه می‌توان گفت: خدا بیماران را از طریق پزشکان و داروها شفا می‌دهد. هر چه بیشتر پزشکان پژوهش کنند و ابزارهای درمانی نوین را رشد دهند، به همان اندازه نیز دخالتِ خدا از طریقِ آنها در زندگیِ ما برجسته‌تر می‌شود. به اصطلاح خدا و انسان در یک رابطهٔ متقابل و همکاری با هم هستند: اهدافِ الاهی از طریق

انسان‌ها متحقق می‌شوند، و هر چه انسان بیشتر به سوی کمال گام برمی‌دارد، حتا در سطوحِ علمی و مدنی، امکانات خدا برای دخالت در زندگیِ ما بیشتر می‌شود.

از این رو، تحققِ عشق و مهربانی الاهی توأم با تکاملِ انسانی صورت می‌گیرد. انسان هر چه بیشتر طبیعت را مطالعه می‌کند و قوانین طبیعی را می‌شناسد، امکانات بیشتری برای خدمت به خدا یا بهتر گفته شود همنوعان خود می‌یابد. عشق و رحمت الاهی از طریق پزشکان، مهندسان، وکلا، قاضی‌ها، جامعه‌شناسان، سیاست‌شناسان، کارگران، مادران، پدران، بچه‌ها، خواهران و برادران و غیره در وظایفِ مسئولانه‌شان متحقق می‌شوند. خدا از طریقِ همهٔ آنها تأثیرگذاری می‌کند. از این زاویه که بنگریم در هر گوشه از زندگی‌مان ندای الاهی را می‌توان کشف کرد که از طریق آن خدا ما را در تحققِ برنامهٔ خودش دخیل می‌کند (می‌گنجاند).

بنابراین انسان یک میانجی [واسطه] برای عملِ الاهی است، البته اگر انسان خود را در اختیارِ خدا قرار بدهد. این بدین معنا نیست که خدا به انسان به عنوان یک ابزار می‌نگرد و از او استفاده می‌کند. در این رابطهٔ دوطرفه میان انسان و خدا، نه تنها اهدافِ الاهی توسطِ انسان متحقق می‌شوند بلکه خودِ انسان می‌تواند از این رهگذر یک گام به کمال نزدیک‌تر شود.

۴۰- حامد:

{راه به سوی جهنم نیز با نیاتِ الاهی سنگ‌فرش شده است}

این تز که خدا از طریق انسان‌ها در تاریخِ جهانی دخالت می‌کند، به نظرم خیلی ساده‌لوحانه است. و به نظرم خیلی خطرناک می‌باشد. کسی که از این نقطه حرکت می‌کند که خدا بیماران را توسط پزشکان و داروها (که توسط خود انسان ساخته شده‌اند) شفا می‌دهد، می‌باید بر این نظر هم باشد که خدا انسان‌ها را توسط سلاح‌هایی که توسط خود انسان ساخته می‌شوند نابود می‌کند. به سخنی دیگر: یعنی خدا از یک سو فرزندانِ باهوش و مهربانی خلق می‌کند که پنیسلین اختراع می‌کنند و از سوی دیگر فرزندان ترسناکی که هولوکاست را سازماندهی می‌کنند و بُمبِ اتمی می‌سازند. چقدر عادلانه!

و حالا جایگاه ویروس‌ها، باکتری‌ها و سرطان چه می‌شود؟ آیا این‌ها به عنوان ابزارِ امتحانِ بشر از بالا فرستاده شده‌اند؟ یا این که، این خودِ ما هستیم که مسئول می‌باشیم؟ و اگر خدا از طریق همه چیز و بر همه چیز تأثیر می‌گذارد، پس آنگاه برای توضیح داستان زیر به یک شعبده‌بازی ماهرانه نیازمندیم: در نظر بگیریم که دو بچهٔ هم‌سن‌وسال به دلیل بیماری سرطان در بیمارستان بستری هستند. یکی از آنها شفا پیدا می‌کند. آیا شفا یافتن او به‌خاطر رحمتِ الاهی است که توسط یک پزشک که آستانهٔ کمال است رخ داده است؟ حال اگر همین پزشک بچهٔ دیگر را نتواند شفا بدهد چه می‌شود؟ حتماً، در چنین مواردی، گفته می‌شود که بچه در آن‌جهان از لطف ابدی الاهی برخودار می‌گردد!

اسلام به گونه‌ای طرح‌ریزی شده است که سرنوشت، فرقی نمی‌کند خوب باشد یا بد، به عنوان نقشه و برنامهٔ خدا تلقی می‌گردد. اگر چیزِ خوبی رخ بدهد، هدیهٔ الاهی است، اگر چیزِ ناگواری اتفاق بیفتد این گونه توجیه می‌شود که خدا می‌خواسته استحکام ایمان و تحملِ فردِ مسلمان را امتحان کند. این درک به یک تقدیرگرایی منجر می‌شود که به نظر من یک بیماری بسیار مزمن در جهان اسلام است. اصلاح‌گری در دین باید توأم باشد با رهایی انسان از این نگرش که همه چیز را ارادهٔ خدا یا تحقق برنامهٔ او می‌داند. اصلاح‌گری

یعنی این که به انسان مسلمان یاد داده شود که سرنوشتش در دستِ خودش است و ربطی به خدا ندارد. وگرنه همیشه یک ابزار باقی می‌ماند که از سوی مراجع قدرت مورد سوءاستفاده قرار می‌گیرد. و این مراجع قدرت، طبق تجارب تاریخی، همواره خواسته‌های کاملاً زمینی خود را در قالبِ خواسته‌های الاهی به خورد مردم داده‌اند.

هیچ کس به اندازهٔ انسان‌هایی که مدعی رسالتِ الاهی بودند، برای بشریت فلاکت و بدبختی به ارمغان نیاورده‌اند: جنگ‌های اشغال‌گرانه، کشتارهای دسته‌جمعی، جنگ‌های صلیبی، برده‌سازی و به یوغ کشیدن‌ها. همواره در طول تاریخ رهبرانِ خودشیفته‌ای وجود داشتند که مدعیِ شناخت نقشه‌ها و برنامه‌های الاهی بودند و درصدد تحقق آنها برمی‌آمدند. و هر کس هم با نام و برنامهٔ خدا وارد معرکه می‌شد، می‌توانست زیر پرچم خدا و دین بی‌رحمانه‌ترین برخورد را با دیگر انسان‌ها داشته باشد. زیرا چنین فردی خود را ابزارِ قدرتِ متعالی می‌دانست و به قتل و کشتار خود به عنوان یک رسالت می‌نگریست. بدین‌وسیله، او هر گونه مسئولیتی را از خود سلب می‌کند و به «بالا» ارجاع می‌دهد.

طبعاً چنین نگرشی، که آدم همهٔ مسئولیت‌ها را به عهدهٔ «بالا» بگذارد، بسیار راحت است. فقط باید پرسید که واقعاً انسان از نقشه یا برنامهٔ خدا چه می‌داند؟ اگر خدا برنامه‌ای دارد پس چرا آن را این چنین سربسته اعلام می‌کند؟ چرا باید خدا در ۲۰۶ بخش از قرآن خشونت، جنگ، مثله کردن و سر بریدن را ستایش کند، در حالی که عشقِ خود را به انسان‌ها در چند آیهٔ سربسته و ناروشن بیان می‌کند؟ چرا خدا باید در ۴۰۰ جای قرآن انسان‌ها را با عذاب جهنم تهدید کند؟ حالا چه ضرورتی داشت که الله در مورد کیفرهایش به این روشنی سخن بگوید ولی پیامِ عشق و رحمتش را کُدگذاری کند که کسی متوجه نشود؟

اگر شما می‌گویید که خدا از طریقِ انسان عمل می‌کند، پس باید از طریقِ همهٔ انسان‌ها چنین کند. یعنی ان انسان‌هایی را در برمی‌گیرد که جهان را به خاک و خون کشاندند و می‌کشانند. آیا این هم جزئی از مهربانی / رحمت اوست؟ آیا این بیانِ عشق بیکران و همه‌گیر اوست؟ باید با صدای بلند اعلام کنیم که خدا در این جا به عنوان یک وسیله مورد

سوءاستفاده قرار می‌گیرد. خدا نه از طریق انسان‌های خوب و نه از طریقِ انسان‌های بد، در زندگی ما دخالت می‌کند. از این رو، هر کس که به خود وکالتِ تام الاختیار می‌دهد که از برنامه و نقشه خدا آگاهی دارد، عوام‌فریبی محض است.

با گمانه‌زنی دربارهٔ نیاتِ خدا نمی‌توان دین را اصلاح کرد. اصلاح‌گری در دین باید روی خردِ انسان متمرکز شود. زیرا فقط خرد و بُرندگی عقلِ ماست که ما را قادر به شناخت می‌کند. و خرد است که به ما کمک می‌کند تا بفهمیم که در پسِ این به اصطلاح نقشهٔ خدا فقط منافعِ انسانی می‌توانند قرار گرفته باشند.

برای روشن کردن نکتهٔ بالا کافیست نگاهی به قرآن بیندازیم. در این جا می‌خواهم یک بار دیگر آن آیه‌ای را نقل کنم که خدا شرح می‌دهد چگونه در جهان دخالت می‌کند و طبق کدام پرنسیپ:

«و چون بخواهیم شهری را هلاك کنیم، خوش‌گذرانانش را وا می‌داریم تا در آن به انحراف [و فساد] بپردازند، و در نتیجه عذاب بر آن [شهر] لازم گردد، پس آن را [یکسره] زیر و زبر کنیم / و چه بسیار نسل‌ها را که ما پس از نوح به هلاکت رساندیم، و پروردگار تو به گناهان بندگانش بس آگاه و بیناست.» (سوره ۱۷ / آیه‌های ۱۶ تا ۱۷)

در این جا خدا توصیف می‌کند که چگونه از کافران انتقام می‌گیرد. تازه، او برای مجازات انسان‌ها زندگی انسان‌ها را پیشاپیش دست‌کاری و دچار انحراف می‌کند. خدا می‌گوید: «و چون بخواهیم شهری را هلاك کنیم، خوش‌گذرانانش را وا می‌داریم تا در آن به انحراف [و فساد] بپردازند» و پس از این که حسابی گناه کردند او توانست آنها را نابود کند. در واقع خدا از همان اول قصد داشت، آن را شهر را با خاک یکسان کند و برای این کار به یک توجیه نیاز داشت. به همین دلیل ثروتمندان را وادار کرد که رفتار گناه‌آلود کنند تا هلاک‌کردن آنها را توجیه نماید. جالب است که او تنها گناهکاران را مجازات نمی‌کند بلکه این مجازات شامل همه می‌شود. و این در تناقض کامل با آیهٔ پیش از آن است که در آن آمده است: « هر کس به راه آمده تنها به سود خود به راه آمده، و هر کس بیراهه رفته تنها به زیان خود بیراهه رفته است. و هیچ بردارنده‌ای بار گناه دیگری را بر نمی‌دارد، و ما

تا پیامبری برنیانگیزیم، به عذاب نمی‌پردازیم.»

آیا می‌دانید که این تناقض از کجا ناشی می‌شود؟ چون این حرفِ خدا نیست بلکه حرفِ محمد است که در برابر مکیان دچار سرخوردگی و ناتوانی شده است. همیشه هر وقت مکیان او را جدی نمی‌گرفتند و به سخنانش گوش نمی‌دادند آنها را با عذاب جهنم تهدید می‌کرد. مکیان هم چندان اعتنایی به این تهدیدات نمی‌کردند چون به هر حال آنها به آن‌جهان اعتقادی نداشتند. پس آنها را با نابودی در این‌جهان تهدید کرد.

از این نمونه‌ها در قرآن بسیارند که نشان می‌دهند خدا، نه مثبت و نه منفی، در این‌جهان دخالت نمی‌کند، بلکه این ما انسان‌ها هستیم که عمل می‌کنیم و سپس به دنبال مشروعیت بخشیدن به رفتار و کردار خود برمی‌آییم؛ یا به گونه‌ای می‌خواهیم رفتارِ بی‌رحمانهٔ خود را توضیح بدهیم و بدین ترتیب پای خدا را به میان می‌آوریم.

اسلام و خشونت:
دینِ صلح یا ترور؟

۴۱- مُهَند:

{اسلام از همان آغازش به‌خاطرِ منافعِ گروهی-سیاسی دچار انشعاب گردید}

بدون شک نیروهای سیاسی، رادیکال و غیررادیکال، در همهٔ اعصار ادیان را برای رسیدن به اهداف خود مورد سوءاستفاده قرار داده‌اند. و بدین ترتیب، خدا یا یک قدرتِ بالاتر دیگر را به عنوان ابزار به خدمت گرفتند تا خشونت‌ها و جنگ‌های خود را مشروعیت ببخشند. در اسلام نیز جنگ‌های اشغال‌گرانه این چنین توجیه می‌شدند و مشروعیت می‌یافتند. ما مسلمانان باید با تاریخ خود انتقادی برخورد کنیم و برای آینده از آنها درس بگیریم. اگر ما می‌خواهیم صادقانه بر کیفیتِ آشتی‌جویانهٔ دین خود تأکید کنیم، پس آنگاه باید بخش‌هایی از تاریخِ خود را از نو مورد ارزیابی قرار بدهیم.

می‌توان گفت که آموزه‌های اسلام از همان آغازِ خود مصون از دست‌کاری‌های سیاسی نبودند. درست پس از مرگ پیامبر در سال ۶۳۲ بر سر جانشینی‌اش اختلاف بوجود آمد. پس از درگیری‌های نه چندان محدود، ابوبکر، دوست قدیمی و نزدیک محمد که در ضمن پدرِ همسرش، عایشه، هم بود به عنوان خلیفه برگزیده شد. دو سال بعد، عمر ابن خطّاب

جای او را گرفت که اسلامی‌کردن کشورهای همسایه را به پیش برد. پس از قتل او در سال ۶۴۴ حاکمیت خلیفهٔ سوم، عثمان، (۶۵۶ - ۶۴۴) آغاز شد.

سرانجام با حاکمیتِ عثمان، نظامِ ارزشیِ اسلامی، که با اصولِ قرآنی و پیامبری سازگار بود، دچار تزلزل گردید. گسترهٔ حاکمیتِ اسلامی طی اشغالِ مناطقی در شبه‌جزیرهٔ عربستان و خارج از آن، به گونه‌ای چشم‌گیر توسعه یافت. حالا دیگر، غنایمِ جنگی مانند گذشته میانِ مسلمانان تقسیم نمی‌شد بلکه مناسباتِ خویشاوندی و پیوند با خانوادهٔ خلیفه به عنوان معیار اصلی قرار داده شد. از آنجا که اکثریتِ سرانِ ارتش از قبایلِ هاشمی و اومیه بودند، باعث شد که ثروت در دست این دو خانوادهٔ بزرگ متمرکز شود. کسانی که به قبایلِ کوچک‌تر وابسته بودند از سهم نسبتاً کمتری برخوردار می‌شدند، موردی که منجر به یک عدمِ تعادلِ بزرگ گردید که پیامدِ آن تغییر شدید در نظامِ ارزشی در درون اُمتِ مسلمان بود.

تمرکزِ ثروت در دستِ این اقلیت باعثِ ایجاد یک سبکِ زندگیِ بسیار اسراف‌آمیز گردید که با ارزش‌های اعلام‌شده از سوی پیامبر دیگر سازگار نبود. آنانی که مورد سرکوب و تبعیض قرار می‌گرفتند، انتقاد علنی خود را از این شرایط آغاز کردند، به اصطلاح آنها «وجدانِ اسلامی» را نمایندگی می‌کردند. پاسخ کوتاه و سرسریِ خلیفهٔ سوم به این انتقادها که خواستارِ کناره‌گیری او نیز بودند این چنین بود: «چطور می‌توانم چیزی را که خدا به من مأموریت داده بدهم؟» ارجاع به خدا- و نه به مردم به عنوان مبنای مشروعیت- می‌بایست حالا خلافتِ متزلزلِ عثمان را مشروعیتِ الاهی بخشد. اپوزیسیونِ سیاسی در عین حال یک اپوزیسیون دینی نیز بود. وضعیتِ تنش‌آمیزِ سیاسی سرانجام در سال ۶۵۶ منجر به قتلِ عثمان گردید.

پس از قتلِ قهرآمیزِ عثمان، علی، پسر عمو و دامادِ محمد، به عنوانِ خلیفهٔ چهارم انتخاب شد. البته انتخاب او از سوی اطرافیانِ معاویه (که به قبیلهٔ بنی‌اُمیه تعلق داشتند) که حاکم سوریه بود به رسمیت شناخته نشد. و بدین ترتیب بزرگ‌ترین انشعابِ اُمتِ اسلامی که پس از مرگِ علی تثبیت شد رخ داد. در سال ۶۵۷ معاویه و پیروانش به علی اعلام جنگ دادند.

سربازان معاویه به سوی رودخانۀ فرات که علی و طرفدارانش در آنجا مستقر بودند راه افتادند. پس از یک نبردِ سخت هر دو طرف- طرفداران علی (شیعیان بعدی) و طرفداران معاویه- توافق کردند که مذاکره کنند. یک هیأت داوری می‌بایست تصمیم می‌گرفت که چه کسی باید خلافت را به دست گیرد. بخشی از هواداران علی – خوارج بعدی- حاضر نشدند گردن به رأی دادگاه بنهند و از علی جدا شدند. آنها سوگند خوردند که هم علی و هم معاویه را به قتل برسانند. از آنجا که این هیأتِ داوری به یک نتیجۀ روشن و قطعی نرسیده بود، معاویه در سال ۶۶۰ در دمشق یک خلافت آلترناتیو ایجاد کرد. یک سال بعد علی توسط یکی از خوارج به قتل رسید. در حاکمیت بنی‌امیه که توسط معاویه پایه‌گذاری شده بود جانشینی موروثی گردید، چیزی که تا پیش از آن مرسوم نبود.

شیعیان، خلافتِ معاویه و بنی‌امیه را نپذیرفتند. از نظرِ آنها، هر دو پسرِ علی، حسن و حسین، جانشینان مشروع پدر بودند. حسن از حکومت صرفِ نظر کرد. حسین که می‌خواست از حقِ حاکمیت خود استفاده کند توسطِ یزید پسر معاویه در جنگ شکست خورد و به قتل رسید.

از این زمان به بعد انشعاب سنی و شیعه شکلِ نهایی خود را گرفت. این جدایی که در ابتدا بیشتر جنبۀ سیاسی داشت طولی نکشید که کیفیت مذهبی به خود گرفت و هر طرف تلاش می‌کرد که مواضعِ سیاسی خود را از منظر کلامی مشروعیت ببخشد. و امروز تا آنجا که به آموزه‌های اسلامی برمی‌گردد اختلافِ اصلی میان سنی و شیعه در این است که شیعیان بر این نظرند که جانشین پیامبر نباید از سوی مردم برگزیده شود بلکه از سوی خدا. طبقِ این درک، امامان معصوم هستند، زیرا آنها از طریق الهامات الاهی عمل می‌کنند. شیعیان اساساً به آیۀ ۳۳ از سورۀ ۳۳ استناد می‌کنند؛ در آن جا امامان، که از خانوادۀ پیامبر هستند، به عنوان خالص / پاک اعلام می‌شوند:

«و در خانه‌های‌تان قرار گیرید و مانند روزگار جاهلیت قدیم زینت‌های خود را آشکار مکنید و نماز برپا دارید و زکات بدهید و خدا و فرستاده‌اش را فرمان برید. خدا فقط می‌خواهد آلودگی را از شما خاندان [پیامبر] بزداید و شما را پاك و پاکیزه گرداند.»

از همین آیه در آموزه‌های شیعه امامی، اصلی شکل گرفت که در تسنن وجود ندارد، یعنی باور به امامان معصوم که به عنوان اقتدار مذهبی تلقی می‌شوند.

ولی این اختلاف به این مشروعیت نمی‌دهد که این دو مذهب درون اسلامی باید علیه یکدیگر بجنگند و با هم دشمنی کنند. با این حال عواملِ سیاسی‌ای وجود دارند که منافعشان ایجاب می‌کنند سنی‌ها و شیعه‌ها متقابلاً یکدیگر را مرتد بشمرند. نمایندگانِ آموزه‌های ضدِ شیعه که امروز در سلفی‌های عربستان سعودی شدیداً رسوخ کرده تلاش می‌کنند شیعه را به عنوانِ خطرِ بزرگی نشان بدهند که می‌خواهد اسلام را از درون نابود کند. و در همین رابطه اینترنت و رسانه‌های ماهواره‌ای مورد استفاد قرار می‌گیرند تا به طور سیستماتیک علیه شیعیان تبلیغ کنند. کانال‌های تلویزیونی مانند صفا (Safa) و وصال (Wisal) درست به همین منظور راه‌اندازی شدند. البته از سوی شیعیان نیز در سال‌های اخیر برنامه‌های تبلیغی ضدِ سنی دایر گردید. تا زمانی که دین برای اهداف و منافعِ سیاسی ابزارسازی می‌شود، این مشکل به قوت خود باقی خواهد ماند. راه حل فقط در سکولارسازی دولت‌های اسلامی است، رهایی دین از سیاست یا به عکس رهایی سیاست از خواسته‌های احزاب و نهادهای مذهبی.

۴۲- حامد:
{تنفر مقدسی که در پسِ کشمکشِ سنی-شیعه هست زمینهٔ را برای خشونت فراهم می‌کند}

درگیری‌ها و اصطکاک‌های میان سنیان و شیعیان، همان‌گونه که به درستی توصیف کردید، بر زمینه‌های سیاسی و برای کسب قدرتِ بیشتر صورت می‌گیرد. ولی استدلالاتِ کلامی هر دو طرف را نمی‌توان نادیده گرفت. زیرا شیعیان به حقِ الاهی استناد می‌کنند و می‌گویند که حاکمیت فقط از آنِ محمد و خانواده‌اش می‌باشد. اگر این فقط همین یک مورد سیاسی می‌بود، شاید پس از یکی دو نسل مسئله حل می‌شد. ولی چون موضوع بر سر نیاتِ الاهی است این تنفر و به پیرو آن این درگیری‌ها پیوسته با مواد و مصالح مقدسِ دینی جانِ تازه‌ای می‌گیرند.

کشورهایی مانند آلمان و فرانسه زمانِ طولانی علیه یکدیگر می‌جنگندید، با این وجود سرانجام توانستند نه فقط مسالمت‌آمیز در کنار هم زندگی کنند بلکه حتا با هم مناسباتِ دوستی نیز برقرار کردند. یک چنین چیزی در ستیزهای سنی و شیعه امکان‌پذیر نبوده و نیست. چون این نفرت مرتباً با منابعِ مقدسِ دینی تغذیه می‌شود. نخستین متنِ جنگ‌آفرین و نفرت‌آفرین از خودِ محمد سرچشمه می‌گیرد. در آنجا محمد پیشگویی کرده بود که پس از مرگش اُمتِ مسلمان به بیش از هفتاد فرقه تقسیم خواهد شد و همهٔ اعضای این فرقه‌ها- به جز یکی- به جهنم خواهند رفت. هر دو گروه سنی و شیعه خود را به عنوانِ فرقهٔ رستگار شده تلقی کرده و مابقی از نظرِ آنها کافر و جهنمی هستند.

در کنار این پیشگوییِ پیامبر، سنی‌ها و شیعه‌ها در کتاب‌های دینی و کلامی خود یکدیگر را مورد حمله قرار می‌دهند. برای نمونه در کتابِ «اعتقادِ سنی‌ها» می‌خوانیم: «با زنان شیعه نباید ازدواج کرد؛ گوشتِ حیواناتی که توسط شیعه‌ها سلاخی می‌شود نباید خورد، زیرا این فرقه از اسلام خارج شده است.»[۱] به عبارتی شیعیان از نظر سنی‌ها بدتر از یهودیان

---

۱ ناصر بن علی عائض حسن الشیخ: عقیده اهل السنه فی الصحابه الکریم. ص ۱۱۱۸

و مسیحیان هستند، چون مرد مسلمان می‌تواند با زنان یهودی یا مسیحی ازدواج کند و از گوشتِ حیواناتی که توسط یهودیان یا مسیحیان سلاخی شده بخورد. در همین کتاب، هم‌چنین آمده است: «تاکنون هیچ ملتی را از شیعیان کثیف‌تر و دروغگوتر ندیده‌ام»[۱]. در این جا رقبا نه تنها مورد نقد قرار می‌گیرند بلکه از انسان‌بودن نیز محروم می‌گردند.

حال یک منبعِ شیعه رسمی را بنگریم و ببینیم که در این جا دربارهٔ سنی‌ها چه گفته می‌شود: «همهٔ علما توافقِ نظر دارند که سنی‌ها کثیف هستند و گرفتن مال و خونشان برای ما حلال و حکومت‌شان، حکومتِ کفار است»[۲]. در این جا می‌توان صدها منبع دیگر ذکر کرد که این نگرش را تأیید می‌کنند.

بنابراین در اینجا فقط مشکل بر سر اختلافاتِ کلامی نیست بلکه بر سرِ تنفر و تخیلات نابودکننده است. این همان دلیلی است که این دو گروه حتا در سدهٔ ۱۰ در حلب وقتی در برابر یک دشمن خارجی قرار گرفتند بودند حاضر به پایان دادنِ نبردهای خود علیه یکدیگر نبودند. شهر از سوی بیزانسیها اشغال شد. به جای مقاومت در برابر بیزانسیها، شیعیان و سنی‌ها از این فرصت استفاده کرده و دست به غارت و کشتن یکدیگر زدند. آنها همین رفتار را به هنگام حملهٔ مغول از خود نشان دادند. وقتی مغولان در سدهٔ ۱۳ به بغداد هجوم آوردند به ستیزهای خود علیه یکدیگر ادامه دادند. ظاهراً جنگ علیه یکدیگر، بسیار مهم‌تر از ویرانی شهر از سوی بیگانگان بود.

این سنتِ دشمنی عمیق میان سنی و شیعه سده‌ها ادامه دارد. اگر ایران و عربستان سعودی اختلافاتِ دینی و کلامی خود را حل میکردند و در جهت همکاری گام برمی‌داشتند، می‌توانستند دستاوردهای فراوانی داشته باشند و بازارِ بین‌المللی نفت را به دست بگیرند. در عوض این کشاکش‌ها، سده‌هاست منطقه و تمامی جهان را به فلاکت و ویرانی کشانده است. به همین ترتیب نیز جنگِ داخلی افغانستان که در سال‌های هشتاد سدهٔ گذشته آغاز شد سرانجام به شکل‌گیری طالبان و القاعده منجر گردید و به نوبهٔ خود آتشِ جنگِ

---

۱ ناصر بن علی عائض حسن الشیخ: عقیده اهل السنه فی الصحابه الکریم. ص ۱۱۱۹

۲ البحرینی: الحدائق الناضره: ۴۲:۱۰

شیعه و سنی را شدیدتر کرد. جنگِ میانِ صدام حسین و خمینی، که باعث قربانی شدن میلیون‌ها نفر از دو طرف گردید، جنگِ داخلی عراق و ناکام ماندن روند دموکراسی در آنجا، جنگ‌های نیابتیِ [ایران و عربستان] در سوریه و یمن و تنش‌های سیاسی در لبنان - همه یک سرشان به همین اختلافات دینی برمی‌گردد. و آتشِ این درگیری‌ها هر روزه توسط علما و امامانِ دو طرف برافروخته‌تر می‌گردد. بدون چیره شدن بر این نفرتِ مقدس، راه هیچ‌گونه اصلاحاتی گشوده نخواهد شد، زیرا هر طرف برای پیشبرد اهداف خود به خشونت نیازمند است.

شیعیان و سنی‌ها الاهیاتِ افراطی خود را نیز به اروپا صادر می‌کنند، زیرا علی‌رغم رقابتشان در یک نقطه متحدند: مسلمانان باید خود را برای جهاد و جنگِ نهایی علیه کافران آماده سازند. در این جا نفرتِ مقدس که در همه جا جدایی‌افکنی می‌کند به عاملِ وحدت تبدیل می‌گردد.

۴۳- حامد:

{اسلام، نفرت را به یک فضلیت و جنگ را به خدمت‌به‌خدا تبدیل کرده است}

با این که بازی پینگ‌پُنگِ تزهایمان اندکی از دور خارج می‌شود ولی مجبورم چند نکته‌ای به گفته‌های شما اضافه کنم!

می‌دانید خلفای آن زمان و توسعه‌طلبانِ امروزی مشروعیتِ خود را از کجا به‌دست می‌آورند؟ متأسفانه باید بگویم: قرآن. در طولِ تاریخِ بشریت همیشه نفرت و جنگ وجود داشت. طرفِ قوی‌تر همیشه خاکِ طرفِ ضعیف‌تر را اشغال می‌کرد و قوانین خود را بر مغلوب تحمیل می‌نمود. ولی کلاً این قرآن بود که نفرت را به یک فضلیت و جنگ را به عنوان خدمتِ به خدا ارتقاء داد. الله در قرآن آن‌چیزی را اعلام می‌کند که از مسلمانان مؤمن انتظار دارد:

«در حقیقت، خدا از مؤمنان، جان و مال‌شان را به [بهای] اینکه بهشت برای آنان باشد، خریده است؛ همان کسانی که در راه خدا می‌جنگند و می‌کُشند و کشته می‌شوند. [این] به عنوان وعده حقی در تورات و انجیل و قرآن بر عهده اوست. و چه کسی از خدا به عهد خویش وفادارتر است؟ پس به این معامله‌ای که با او کرده‌اید شادمان باشید، و این همان کامیابی بزرگ است.» [سوره ۹، آیه ۱۱۱]

الله حتا خود را به عنوانِ جنگجویی توصیف می‌کند که در کنارِ مؤمنان مبارزه می‌کند و با دستهای خود کافران را می‌کشد:

«و شما آنان را نکشتید، بلکه خدا آنان را کُشت. و چون [ریگ به سوی آنان] افکندی، تو نیفکندی، بلکه خدا افکند. [آری، خدا چنین کرد تا کافران را مغلوب کند] و بدین وسیله مؤمنان را به آزمایشی نیکو، بیازماید. قطعاً خدا شنوای داناست.» [سوره ۸، آیه ۱۷]

الله از طریقِ شرکتِ مجازی در جنگ‌ها، به جنگ کیفیتِ عرفانی داد. در اینجا جنگ به عنوانِ یک ضرورتِ سیاسی، که باید اهداف معینی را دنبال کند، توصیف نمی‌شود بلکه به عنوان یک تجربهٔ معنوی زیبا برای مؤمنان ستایش می‌شود.

شکی نیست که جنگ‌های اشغال‌گرانه پس از مرگ محمد اساساً برای کسبِ قدرت و ارضای آزِ خلفا بود ولی مسلمانانِ مؤمن و عادی، که در این جنگ‌ها شرکت داشتند، با انگیزهٔ دیگری عمل می‌کردند: آنها می‌خواستند طبقِ الگوی پیامبر عمل کنند و خدمتِ خود به اسلام را با شمشیر، اثبات نمایند.

قرآن الگوهایی در اختیار حاکمان قرار می‌دهد تا آنها بتوانند جنگجویان مسلمان را برای مرگ برانگیزند. چرا ما حاکمان را به باد انتقاد می‌گیریم ولی از قرآن که تکیه‌گاه معنوی و دینی چنین جنگ‌هاییست انتقاد نمی‌کنیم؟

می‌توان از موضعِ دفاعِ دین گفت: حاکمانی که بعد از محمد آمدند بخش‌های جنگ‌پسندانهٔ قرآن را مورد سوءاستفاده قرار دادند تا قدرت خود را گسترش بدهند یا می‌توان راه کوتاه‌تر و کم‌دردتر را انتخاب کرد و گفت: محمد می‌خواست جنگجوهایش را برای جنگ تشویق کند و به همین دلیل به آنها گفت که خدا و فرشتگانش در کنارِ آنها می‌جنگند! بنابراین در همهٔ اعصار، حاکمان اسلامی و افراط‌گرایان مسلمان آن‌گونه رفتار می‌کردند که، از یک سو، در قرآن آمده و از سوی دیگر، طبقِ الگوی پیامبرشان رفتارِ می‌کردند.

۴۴- مُهَند:
{آیا مسلمانان پیامبرشان را به عنوان پیامبر رحمت (مهربانی) یا پیامبر خشونت درک می‌کنند؟}

حالا به من اجازه بدهید این پرسش محق را طرح کنم که الگوی محمد واقعاً چگونه است. آیا می‌توان به این پرسش به سادگی پاسخ داد؟ مسئله اساسی این است که بسیاری از جزئیات زندگی‌نامهٔ پیامبر تازه چند نسل پس از مرگش نوشته شدند. مشهورترین زندگی‌نامه‌نویس محمد ابن اسحاق (۷۶۸-۷۰۴) است، که اثرش البته مستقیماً به دست ما نرسیده ولی توسط ابن هشام (۸۳۳-؟) روایت شده است. البته ابن هشام به نوبهٔ خود می‌گوید که او این اطلاعات را از یکی از شاگردان ابن اسحاق گرفته است.

ابن اسحاق در سنتِ اسلامی مورد توافق همگان نیست. به نظرِ عالِم اسلامی و پایه‌گذارِ یکی از مکاتب فقهی اسلام یعنی مالک ابن أنس و هم‌چنین زندگی‌نامه‌نویس و تاریخ‌نگار محمد ابن احمد ذهبی (۱۳۴۸-۱۲۷۴)، ابن اسحاق «غیرقابل اعتماد» است. ابن اسحاق تمایل داشت -مانند بسیاری دیگر- که زندگی پیامبر را جنبهٔ متعالی [فوقِ بشری] بدهد و طبعاً طبقِ ایده‌آلهای خودش. به‌ویژه وقتی موضوع بر سر جنگ یا نمادِ مردانگی بود. ابن اسحاق بدین ترتیب در سنتِ ادبی به اصطلاح در ردیفِ وقایع‌نگاری جهان قرار می‌گیرد که برایش تاریخ، به معنیِ تاریخِ تصرفات بود.

آنچه که مسلمانان قطعاً می‌دانند بیانِ قرآن دربارهٔ پیامبر است:

«ما [خدا] تو [پیامبر] را فقط به عنوان رحمت برای همهٔ جهانیان فرستاده‌ایم.» [سوره ۲۱، ایه ۱۰۷]

این کلامِ کلیدیِ قرآن، می‌باید برای مسلمانان به عنوان مبنای هر خوانش از زندگی‌نامه و کارهای محمد عمل نماید. هر آنچه که در زندگی محمد در تضاد با این کلامِ کلیدی، یا اصل، قرار گیرد می‌باید با شهامت از سوی مسلمانان باطل اعلام شوند. دقیقاً به همین دلیل هرگاه که موضوع بر سر پژوهش زندگی‌نامهٔ پیامبر می‌شود در سطح آکادمیک به

چنین نگاهی نیازمندیم.

از این رو، خیلی شگفت‌انگیز است که مسلمانان به‌خاطر یک درشت‌گویی یا طنز دربارهٔ پیامبر این‌چنین برافروخته می‌شوند. مسلمانان مرتب می‌گویند کسی جرأت نداشت پیامبر را در زمان حیاتش مورد توهین قرار بدهد و نباید پس از مرگش هم به او توهینی صورت گیرد. بگذارید در اینجا یک نمونه بیاورم: روایت شده که محمد یک همسایه داشته که هر روز جلوی خانه‌اش آشغال می‌ریخت. محمد آشغالها را خیلی ساده از جلوی خانه‌اش کنار می‌زد و تمیز می‌کرد. وقتی یک بار پیامبر دید که دیگر در جلوی خانه‌اش آشغال نیست، نگرانِ همسایه‌اش شد که چه اتفاقِ ناگواری می‌تواند برای او رخ داده باشد. به راه افتاد و رفت که جویای حال همسایه‌اش شود. او واقعاً در آن روز بیمار بود و وقتی دید که محمد برای بازدیدش آمده بسیار شگفت‌زده شد.

ما می‌بایست چنین روایاتی را در زندگی پیامبر برجسته کنیم! زیرا این روایات اثبات می‌کنند که او کاملاً سازگار با روح قرآن عمل می‌کند و یک فرستادهٔ رحمت است.

۴۵- حامد:

{محمد به عنوان الگوی اخلاقی و سیاسی برای سدهٔ ۲۱ مناسب نیست. ما به یک گفتمان پساقرآنی و پساپیامبری نیازمندیم! }

شاید در این میان یکی دو مجتهدِ اسلامی روشِ ابن اسحاق را نقد کنند. ولی فراموش نکنیم که او مورد توافق همهٔ عُلمای اسلامی در گذشته و امروز است. همه بر این نظرند که این نوشته واقعی‌ترین و کامل‌ترین زندگی‌نامهٔ پیامبر است. این کتاب در همهٔ دانشکده‌های الاهیات در جهانِ اسلام بدون نقد تدریس می‌شود. تصویری که در این کتاب از محمد ترسیم می‌شود اصلاً با زندگی‌نامه‌های دیگر مثلاً ابن سعد هیچ تفاوتی ندارد.

ولی لازم نیست که به این زندگی‌نامه‌های رجوع کرد تا به این نتیجه رسید که محمد یک جنگجو و اشغالگر بود. در خود قرآن به اندازهٔ کافی اظهاراتی هست که اثبات می‌کنند که او در مجموع یک پیامبرِ صلح‌جو و رحیم (مهربان) نبوده است. می‌دانیم که او جنگ‌های فراوانی را رقم زد، از غنایم جنگی زندگی می‌کرد و زنان را به عنوانِ غنیمتِ جنگی تصاحب می‌کرد. اینکه خدا در قرآن به او اجازه داد که پسرخواندهٔ خود را مجبور به طلاق کند تا بتواند با زنش ازدواج کند، تنها مورد نیست. او از سوی خدا این اجازه را داشت تا زنانِ جنگی را به عنوانِ کنیز (برده‌های جنسی) به خدمت خود بگیرد. هم‌چنین قرآن محمد را تشویق به جنگ می‌کند، و زمانی که او و پیروانش دست به کشتار، راندن و نابودکردنِ مزارع و خانه‌های یهودیان می‌زدند، مورد تجمید قرار می‌گرفتند.

به‌راستی مهربانی [رحمت] محمد نسبت به یهودیان و زنانِ اسیر کجاست؟ چگونه یک چنین انسانی با چنین کارنامه‌ای می‌تواند در سدهٔ ۲۱ برای انسان‌های دیگر یک الگو عشق و همزیستیِ مسالمت‌آمیز باشد؟ واقعاً ما امروز می‌توانیم چیزی از او بیاموزیم؟

شاید هم که این یا آن زندگی‌نامه‌نویس در بعضی جزئیات دربارهٔ پیامبر گزافه‌گویی کرده باشد ولی روح قرآن و ۱۴۰۰ جنگ‌های اشغال‌گرانه اسلامی به ابن اسحاق حق

می‌دهند. ممکن نیست که مسلمانان در طی این قرون متمادی تفسیر نادرستی از قرآن کرده باشند و یک تصویر نادرست از پیامبر ارایه داده باشند. نمی‌توان ادعا کرد که مسلمانان طی این زمانِ طولانی یک اسلام نادرست را تجربه کرده‌اند و فقط منتظر این بودند که شما یا دیگر اصلاح‌گران بیایند و به آنها بگویند که پیامبرِ واقعی چه کسی بوده و قرآن و الله واقعاً چه می‌خواهند.

محمد را باید به عنوان یک انسان معمولی نگریست، نه به عنوانِ یک انسانِ بی‌رحم شایستهٔ لعن و نفرین است و نه به عنوان یک روح لطیف قابل ستایش است. کافی است که بپذیریم که او فرزندِ زمان خودش بود و فقط از زاویهٔ تنگِ خودِ به جهان می‌نگریست و در چارچوبِ اهدافِ شخصی‌اش فکر و عمل می‌کرد. به همین دلیل، او نمی‌تواند برای رفتار و کردارِ امروزی ما یک الگو باشد. ما به یک گفتمانِ پساقرآنی و یک شیوهٔ زندگیِ پسامحمد نیاز داریم!

در ضمن، پینگ‌پُنگِ سوره‌ای ما را به جایی نمی‌برد. ما هم محمدِ صلحجو داشتیم و هم محمدِ بی‌رحم. علتش هم این است که محمد همیشه طبق پرنسیپ‌ها (و بندرت طبق اصلِ رحمت!) عمل نمی‌کرد. او عمل‌گرایانه و فرصت‌طلبانه سیاست‌هایش را پیش می‌برد. در مکه و در نخستین سال‌های مدینه، که به همکاری با دیگران نیاز داشت، بسیار روادارتر عمل می‌کرد. در مرحلهٔ بعدی زندگی‌اش در مدینه، رخدادهای جنگی و ترس از خیانت پیروانش، رفتار و کردار او رقم می‌زدند. و به همین دلیل می‌باید مسلمانان را فرابخوانیم که نقدِ محمد را تحمل کنند، زیرا نقد، یک حقِ انسانی است و حتا تا آنجا که به نقضِ حقوق بشر مانند ازدواج با دختربچهٔ شش‌ساله و یا سربُریدنِ اسیران جنگی برمی‌گردد یک وظیفهٔ انسانی است. وقتی مسلمانانِ محافظه‌کار به پیامبر به عنوان الگو برای برخورد با زنان و دیگر ادیان می‌نگرند به او خیانت نمی‌کنند بلکه این روشنگران هستند که به روشنگری خیانت می‌کنند وقتی این رفتار را از سوی پیامبر مورد تأیید قرار می‌دهند.

و تا آنجا که به زندگی‌نامهٔ پیامبر برمی‌گردد، نباید هر آنچه که با اصلِ رحمت سازگار

نیست بیرون ریخت، زیرا آن گاه دیگر چیزِ زیادی از پیامبر باقی نمی‌ماند. زندگی‌نامهٔ پیامبر می‌باید به عنوان ادبیاتِ جنگ در سدهٔ هفتم مطالعه شود. فقط در این حالت است که می‌توان اعتبارِ عمومی و مطلقیت سنتِ پیامبر را خنثی کرد: از کارنامهٔ زندگیِ یک سردارِ جنگ، که زنان را به بردگی می‌گرفت و از غنایم جنگی زندگی می‌کرد، نمی‌توان یک انسان مدرن ساخت. تنها چیزی که جایگاه محمد را متعالی و خدشه‌ناپذیر می‌کند نه رفتار او بلکه باور است که او آخرین انسانی بوده که خدا با او سخن گفته است.

این که خدا برای اعلامِ آخرین پیامش یک نفر مانند محمد را برگزیده است به نظر من گزینهٔ چندان خوبی نبود. زیرا محمد در مقابلِ مسیح، یونانی‌ها و فراعنهٔ قدیم به هیچ وجه یک پیشرفت در تاریخِ بشری نبود بلکه یک عقب‌گرد به انسانِ ماقبلِ تاریخ بوده که بی‌رحمانه می‌کشت، تجاوز می‌کرد و هویت دیگران را نابود می‌کرد. من محمد را مستقیماً مسئول و باعثِ از بین بردن فرهنگِ ایرانیان باستان، مصریان، آسوریان، آرامیان و بِربِرها (آزمازیغ‌ها) می‌دانم. این یک جنایت علیه بشریت بود. می‌توانم با اندکی گذشت بگویم که ما مجاز نیستیم محمد را با معیارهای سدهٔ ۲۱ داوری کنیم. در مقابل انتظار دارم که محمد زندگیِ ما در سدهٔ ۲۱ را نه داوری و تعیین کند. ما باید هستیِ زندگیِ خود را با واقعیتِ امروز تطبیق بدهیم و نه با تصورات پیشامدرن یک سردار جنگی از کویر! محمد هنوز هم از قبرش حکومت می‌کند، زیرا مسلمانان جرأت ندارند اقتدار و الگوبودنش را مورد پرسش قرار بدهند. زمان آن فرارسیده که چنین برخوردی با او کرد. وقتِ آن رسیده که محمد به طور واقعی به گور سپرده شود. آنگاه زمینه و بستر برای استدلالات آن نیروهایی که به نام خدا و پیامبر خشونت در جهان می‌گسترانند و مشروعیت خود را از پیامبر و قرآن می‌گیرند به پایان خواهد رسید.

۴۶- مُهَند:

{خشونت یک مسئلهٔ چندبُعدی است و تابعِ اصل علت و معلول نیست}

حامد عزیز، اصلاحات را نمی‌توان با گسست از سنتِ خود متحقق کرد. آیا می‌خواهید محمد را برای همیشه به خاک بسپرید؟ آیا به نظرتان می‌توانید با این خواسته مسلمانان را برای اصلاحات به حرکت درآورید؟ ما نباید محمد را بلکه روایاتِ ضدِ انسانی دربارهٔ او را به خاک بسپریم.

تا آن جا که به مشکلِ خشونت برمی‌گردد، شما حق دارید، ولی اسلام را فقط می‌توان از طریق اصلاحات از این خشونت رهانید. ولی خشونت به نام اسلام، آن گونه که توسط داعش، القاعده و دیگر تروریست‌ها صورت می‌گیرد، یک پدیدهٔ چند بُعدی است. در این جا نمی‌توان خیلی ساده از علت (محمد و قرآن) و معلول (جنگ و ترور) سخن گفت، بلکه باید گستره‌های وسیع از ابعادِ سیاسی، اجتماعی، روانشناختی و طبعاً دینی را در محاسبات وارد کرد که راه این خشونت‌ها را هموار می‌کنند. طبعاً نباید مسئلهٔ خشونت و ترور را که با ابزارسازی اسلام توأم است نادیده گرفت.

مخالفانِ اصلاحِ دین ضرورتی برای یک گفتمانِ درون‌دینی که به مسئلهٔ رابطهٔ میان اسلام و خشونت به طور جدی برخورد کند نمی‌بینند. آنها این‌گونه استدلال می‌کنند که ترور و خشونت ربطی به اسلام ندارد و فقط تعداد محدودی هستند که دین را برای اهداف خود مورد استفاده قرار می‌دهند.

همان‌گونه که گفته شد این ساده کردن مسئله است. با یک نگاه به سنتِ اسلامی متوجه می‌شویم که جریان‌هایی که خشونت را به روشنی تأیید می‌کنند یا حتا توصیه می‌کنند (برای نمونه آموزه‌هایی که جهاد را به عنوان جنگِ تهاجمی علیه نامسلمانان تعریف می‌کنند یا خواستِ قسمی از مذاهب فقهی که از دین‌برگشتگان را با مرگ مجازات می‌کنند) بخشی از سنتِ اسلامی را تشکیل می‌دهند. الاهیاتِ کلاسیک اسلامی نشان می‌دهد که اکثریتِ عُلمای مسلمان سنتی بر این نظرند که رابطهٔ میان مسلمانان و

نامسلمانان نه از طریقِ صلح بلکه توسطِ جنگ تعیین می‌گردد[1]. منتقدان اسلام به نوبهٔ خود از این فاکت استفاده می‌کنند تا نشان بدهند که اسلام در خود یک دینِ خشونت‌پرور است. به عبارتی، نادرست است که بگوییم اسلام از یک مشکل [خشونت] در رنج است بلکه مشکل، خود اسلام است.

عُلمای کلاسیک، قرآن را مستقل از بافتارِ تاریخی‌ای که در آن رشد یافته تفسیر و تأویل می‌کنند. در زمان‌هایی که جنگ حاکم بود تفاسیر سمت و سوی دیگری پیدا می‌کردند تا زمان‌های صلح. ما در خود قرآن آیه‌هایی می‌یابیم که برای هر دو شرایط نوشته شده‌اند. و البته کم نیستند آیه‌هایی که خواهان یک همزیستی مسالمت‌آمیز میان مسلمانان و نامسلمانان هستند[2]. این آیه‌ها می‌باید به عنوان مبنای درکِ امروزی ما از اسلام مورد استفاده قرار گیرند. ما باید به نیروهای رادیکالی، که قرآن را تحت‌الفظی[واژه‌به‌واژه] تفسیر می‌کنند، یادآوری کنیم که در قرآن آیه‌های مسالمت‌آمیز فراوانند و نباید آنها را نادیده گرفت.

---

۱ وهبه مصطفی الزحیلی: تأثیرات جنگ بر حقوقِ اسلامی، ۱۹۹۸، ص ۱۳۰

۲ برای نمونه، سوره‌های ۲، آیه ۶۲/ ۲، آیه ۲۰۸/ ۵ آیه ۶۹ یا ۶۰ آیه ۸ برای همزیستی مسالمت‌آمیز آمده‌اند.

۴۷- حامد:

{اسلام با خشونت توانست خود را جا بیندازد}

بیاییم به طور جدی دربارهٔ موضوعِ اسلام و خشونت حرف بزنیم! نظرِ شما مبنی بر این که اکثریتِ عُلمای اسلامی مناسباتِ میانِ مسلمانان و نامسلمانان را بر اساس خشونت و جنگ تعریف می‌کنند، کمک بزرگی به بحثِ ما می‌کند.

ابتدا ببینیم که این خشونت چگونه تغذیه می‌شود: این خشونتگرایی نه فقط توسط بخش‌هایی از قرآن و احادیث بلکه زندگیِ خودِ پیامبر ،که فقط در هشت سالِ آخر عمرش بیش از هشتاد جنگ علیه کفار، یهودیان و مسیحیان را پیش برد، منبعِ دینی این خشونت می‌باشند. موفقیتِ دین محمد، مدیون به‌کارگیری خشونت است. همه می‌دانیم که محمد در سال‌های نخستینِ زندگی‌اش در مکه همواره بخشش و آشتی را موعظه می‌کرد که البته موفقیتی برایش حاصل نشد. او در طول ۱۳ سال زندگی در مکه فقط توانست تعدادِ کمی هوادار برای خودش دست و پا کند، با این که پیامِ قرآن در این زمان بسیار معنوی و آشتی‌جویانه بود. شاید هم علتِ این ناموفقیت بخاطرِ موضعِ معتدل و مداراگرانهٔ پیامش بود که ظاهراً برای مردم چندان کششی نداشت. درست پس از رفتن به مدینه و سر و ساماندادنِ یک سپاه و هم‌چنین بستنِ پیمان‌های نظامی با دیگران بود که موفقیت‌ها به او روی کردند.

حالا مردم، که واقعاً چیزی از مضامین اسلامی نمی‌دانستند، از قِبَلِ همین جنگ‌ها فوج فوج به اسلام می‌گرویدند. این تازه‌گرویدگان بخاطرِ زیبایی خطِ عربی و یا حقانیتِ پیامِ دینی نبود که به اسلام می‌گرویدند، علتش یا حساب‌گری بود یا ترس. زیرا حالا محمد دیگر یک پیامبرِ منزوی و بی‌کس در کویر نبود بلکه یک سردار جنگی قدرتمند بود که به کاروان‌ها حمله می‌کرد، غنایم فراوانی به دست می‌آورد و آماده بود به هر کس که از او تبعیت نمی‌کرد با خشونت پاسخ بدهد.

این که این قبایلِ تازه گرویده به اسلام لزوماً مسلمانان حقیقی و مؤمن نبودند می‌توان

از حوادثِ پس از مرگِ محمد متوجه شد: هنوز محمد را به خاک نسپرده بودند که بسیاری از همین قبایل از اسلام خارج شدند و حاضر نبودند ابوبکر را به عنوان جانشین محمد بپذیرند. تاریخ‌نگاری اسلامی این مرحله از تاریخِ اسلام را مرحلهٔ «جنگ‌های ارتداد/ جنگ‌های ردّه» نام نهاده است. بدون این جنگ‌ها، که مرتدان با خشونتِ بی‌رحمانه به آغوش اسلام بازگردانده شدند، امروز چیزی به نام اسلام وجود نمی‌داشت. بدون اجرای پیگیرانهٔ خشونت، امروز من و تو به عنوانِ مسلمان اینجا ننشسته بودیم. بدونِ فتوحاتی که به نام الله صورت می‌گرفتند، و بدون اشغالِ سرزمین‌های لبنان، فلسطین و مصر، که در آن زمان مسیحی بودند، اسلام نمی‌توانست پا بگیرد. هم‌چنین بدون قدرتِ زور و شمشیر، سرزمین‌های عراق، سوریه، ایران، شمالِ آفریقا، قسطنطنیه، بالکان و بسیاری دیگر از جاها، امروز به جهانِ اسلام تعلق نمی‌داشتند. آری، بدون این توسعه‌طلبی‌های نظامی، امروزه اسلام فقط یک پانویس کوتاه در تاریخ می‌بود و به ادیان جهانی تعلق نمی‌داشت.

البته این، فقط ارزیابی من نیست بلکه یوسف قرضاوی نیز که یکی از عُلمای برجستهٔ اسلامی زمانِ ماست همین نظر را دارد. قرضاوی رئیس اتحادیهٔ بین‌المللی عُلمای اسلامی و مؤسس شورای اروپا برای فتوا و پژوهش است که مانند شما برای آشتی و سازگاریِ هنجارها و سُنتِ اسلامی با شیوهٔ زندگی اروپایی تلاش می‌کند.

پیامبر و جانشینانش جنگ‌های اشغال‌گرانه را با شدتِ هر چه تمام‌تر پیش بردند و خشونت را به سرزمین‌های گشوده شده انتقال دادند. در قرآن، این جنگ‌ها به عنوان «خدمت به خدا» ترسیم می‌شوند. در ۲۰۶ جای قرآن جنگ و خشونت علیه کفار و ادیان دیگر به روشنی مورد تأیید قرار می‌گیرند. از این رو، نمی‌توان گناه را به گردن عُلمای بعدی و تفاسیرشان انداخت. زیرا آنها فقط آیه‌های قرآن و زندگیِ پیامبر را به عنوانِ الگو قرار می‌دهند، به عبارتی آنها درست آن کاری را می‌کنند که قرآن طلب می‌کند.

بدین علت برای یک برخورد جدی و صادقانه با ظرفیتِ خشونتِ نهفته در اسلام می‌باید از قرآن و محمد آغاز کرد. ولی من این احساس را دارم که اکثریتِ مسلمانان و عُلما (از جمله اصلاح‌گران) دقیقاً از هرگونه برخوردِ انتقادی با قرآن و محمد پرهیز می‌کنند. زیرا

این عُلما اصلاً خواهان روشن‌شدنِ مبانی حقیقی این خشونت‌ها نیستند که بخواهند در گام بعدی آنها را برطرف نمایند. وظیفهٔ نخستِ آنها، مبرا کردن قرآن و پیامبر از هر گونه گناه و کوتاهی است، به هر قیمتی که شده! اکثرِ نمایندگانِ فکری مسلمانان پس از حملاتِ ۱۱ سپتامبر، حمله به هیئتِ تحریریهٔ شارلی‌اِبدو در پاریس و یا پس از حمله به بازار کریسمسِ برلین در سال ۲۰۱۶ همین برخوردِ توجیهگرانه را انجام دادند. و هر گاه داعش یا هم‌قطاران‌شان جنایتی مرتکب می‌شوند، نمایندگانِ فکری مسلمانان به گونه‌ای برخورد می‌کنند که گویی موضوع ربطی به اسلام ندارد.

ما همیشه با یک الگوی دفاعی تکراری از سوی مسلمانان روبرو می‌شویم: این کارهای تروریستی اصلاً ربطی به دین ما ندارد! این جانیان، اصلاً مسلمان نیستند و ربطی به جامعهٔ مسلمانان ندارند! شاید در پسِ این پدافندِ دینی یک نیتِ خوب نهفته باشد: از یک سو می‌خواهند اسلام بدنام نشود، از سوی دیگر می‌خواهند که همهٔ مسلمانان به عنوان تروریست با یک چوب رانده نشوند. این دو نیت، هر دو مشروع هستند، ولی آیا این پدافندِ دینی راه به جایی برده است و می‌برد؟ اصلاً! نه تصویر اسلام در اروپا بهتر شده و نه بدگمانیِ همگانی نسبت به مسلمانان کاهش یافته است. به عکس. چنین سخنانِ تکراریِ مراجعِ اسلامی راه به جایی نخواهد بُرد و نتیجهٔ عکس خواهد داد و پیامدِ آن کاهشِ اعتمادِ هر چه بیشتر مسلمانان در نزدِ جهانیان است. به جای این که مراجعِ اسلامی علیه این خشونت‌ها با قاطعیت موضع‌گیری کنند، به گونه‌ای رفتار می‌کنند که به اصطلاح نه سیخ بسوزد و نه کباب. این چنین برخوردهایی نمی‌توانند به حل مشکل کمکی کنند. آنها حاضر نیستند که خشونت را به عنوان یکی از مشکلاتِ اسلام به رسمیت بشناسند و انگشتِ انتقاد بر آن بگذارند.

اگرچه صاحبانِ قدرت در کشورهای مسلمانان با تمامی نیرو تلاش می‌کنند به گونه‌ای مشکل را لاپوشانی کنند و مرتباً می‌گویند که تروریست‌ها از اسلام سوءاستفاده می‌کنند، با این حال باز هم تأکید می‌کنم: تا مادامی که ترورها به نام الله و اسلام صورت می‌گیرند و قرآن نیز به عنوان مبنای مشروعیتِ چنین خشونت‌هایی مورد استفاده قرار می‌گیرد. تا

زمانی که به نام اسلام ترور صورت می‌گیرد، باید با این مشکل پیگیرانه برخورد کرد وگرنه مانند یک غدهٔ سرطانی گسترش می‌یابد. تنها در سال ۲۰۱۶ هزاران بُمب‌گذاری در ۵۹ کشور با بیش از ۲۰۰۰۰ قربانی وجود داشت. زمانی که ما در اروپا با بحث‌های خود مشغول «بزک کردن چهرهٔ اسلام» هستیم و سازمان‌های اسلامی چنین عملیاتِ تروریستی را کوچک و بیخطر می‌نمایانند، تروریست‌ها نیز با خیالِ راحت چهرهٔ زشتِ اسلام را به معرضِ نمایش می‌گذارند. اسلام، هم جنبهٔ تاریک [ضدانسانی] دارد و هم روشن [انسان‌دوستی]. کسی که فقط جنبهٔ روشن آن را می‌بیند، در واقع با کسی که فقط جنبهٔ تاریک را برجسته می‌کند فرقی ندارد.

۴۸- مُهَند:
{بسیاری از موضع‌گیری‌های افراطی‌های مسلمان مشروعیت خود را از سنتِ اسلامی می‌گیرند. این فقط یک روی سکه است}

کاملاً درست می‌گویید، حرف‌هایی مانندِ «ترور ربطی به اسلام ندارد» یا «کسانی که به نام اسلام قتل می‌کنند تروریست هستند و نه مسلمان»، فقط پدافندهای دینی و شعاری هستند. چنین اظهاراتی پوچ هستند و در واکنش‌های دفاعی بیان می‌شوند. این گونه اظهارات خالی از هر گونه برخورد جدی با آن مضامینِ اسلامی است که عملاً ترور و خشونت را تغذیه می‌کنند.

بیاییم به مفهوم «جهاد» نگاهی بیندازیم. قرآن در بافتارهای گوناگون دربارهٔ جهاد سخن می‌گوید. البته بسیاری از عُلما این مندرجاتِ قرآنی را پیگیرانه و دقیق دنبال نمی‌کنند بلکه آنها را به سه مرحله تقسیم می‌کنند. مرحلهٔ نخست: بدونِ خشونت (محمد در مکه)، مرحلهٔ دوم: جنگ دفاعی یا به اصطلاح جنگ فقط برای دفاع (در آغاز ورود محمد به مدینه) و سرانجام مرحلهٔ سوم: در این مرحله جنگ و شهادت ستایش می‌شوند و به عنوان مأموریتی از جانبِ خدا فرمول‌بندی می‌شود (مرحلهٔ آخر در مدینه). همین مرحلهٔ سوم به مسلمانان فراخوان می‌دهد که باید اسلام را با ابزار خشونت در جهان گسترش داد تا سرانجام کفار به راه راست هدایت شوند.

متأسفانه حتا در برخی از مکاتبِ فقهی میانه‌رو فقط مرحلهٔ سوم تأکید می‌شود. در خوانشِ همین مرحله، جهاد مجاز می‌شود، به برده‌گرفتنِ زنانِ اسیر و سوءاستفادهٔ جنسی از آنها مشروعیت می‌یابد و تأکید می‌شود که ارزشِ یک فردِ مسلمان بیش از یک فردِ نامسلمان است.

مجموعهٔ بزرگی از این نمونه‌ها در سنتِ اسلامی وجود دارد که نشان می‌دهند اگر ما مسلمانان خود را از چنین سنت‌های خشونت‌پسند جدا نکنیم مجبوریم با مشکلاتِ بس پیچیده‌ای دست و پنجه نرم کنیم. اگر ما این موارد را صادقانه و با شهامت بازاندیشی

نکنیم، دیگر مجاز نیستیم که از پیدایشِ داعش و دیگر گروه‌های تروریستی، که مسلمانان و نامسلمانان را ترور می‌کنند، شگفت‌انگیز بشویم. یک برخوردِ تاریخی-انتقادی به قرآن، احادیث و نظراتِ برخی از عُلما نه تنها اسلام را تضعیف نمی‌کند بلکه تقویت می‌کند. مسیحیت موفق شد خود را از مواضعِ ضدِ بشری، که در طول تاریخ با خود حمل و بدان‌ها عمل می‌کرد، جدا سازد. این حرکت، مشروع است و اصلاً به اصالتِ هیچ دینی لطمه‌ای وارد نمی‌سازد، بلکه برعکس!

۴۹- حامد:

{برای این که بتوان یک بیماری را درمان کرد، ابتدا بیمار باید بپذیرد که بیمار است}

کاملاً درست می‌گویید! برای درمان یک بیماری سه گام ضروری هستند: نخست اعترافِ بیمار به بیماری‌اش، دوم تشخیصِ بیماری و بیانِ صادقانهٔ دلایلِ بیماری، و سوم این که بیمار داروهای پیشنهادشده برای درمان را مصرف کند.

معمولاً دو گام از این سه گام، از سوی مسلمانان نادیده گرفته می‌شوند. یا اصلاً از همان آغاز منکر هر گونه بیماری می‌شوند. در این رهگذر، اگر کارشناسان یا منتقدان انگشت انتقاد بر این بیماری بگذارند، بلافاصله به عنوان اسلام‌هراس مورد ناسزا قرار می‌گیرند. اگر مسلمانان به گونه‌ای به این بیماری اعتراف کنند، دلایلش را ولی در جایی دیگر، در خارج از اسلام، جستجوی می‌کنند. و یا سرانجام همهٔ گناهان، یعنی گرایش مسلمانان به خشونت و ترور را به غرب یا شرایطِ اجتماعی-اقتصادی منتسب می‌شوند، ولی به هیچ وجه از خودِ اسلام نامی برده نمی‌شود.

برای تأکید مجدد باید بگویم: تروریست‌های مسلمان خارج از سنتِ اسلامی عمل نمی‌کنند، بلکه آنها دستورالعمل‌های خود را از همین سنتِ بیرون می‌کشند. بنابراین وقتی شما پیشنهاد می‌کنید که باید با این سنت برخوردِ انتقادی کرد کاملاً درست و مهم است. ولی پرسش این جاست که شما تا چقدر حاضرید در نقد خود پیش بروید.

اگر ما از این نقطه بیاغازیم که بخش‌هایی از اسلام منبعِ خشونت و تفرقه هستند و همین بخش‌ها مستقیقاً با اتکاء به قرآن و زندگیِ پیامبر مستدل و استوار می‌شوند، آنگاه می‌باید این بخش‌ها و بخش‌های معینی از زندگیِ پیامبر را نه تنها مورد نقد قرار بدهیم بلکه آنها را بدون اما و اگر باطل اعلام نماییم. هم‌چنین آن بخش‌های قرآن، که صلح و آشتی را موعظه می‌کنند، را نباید به عنوان معیار و شاخصِ رفتارِ عمومی تبلیغ کرد زیرا باز هم قرآن تا سطحِ یک ابزار سیاسی، این بار مهربان‌تر، ارتقاء داده می‌شود. نه! فقط باید روی آن بخش‌هایی از قرآن تأکید کرد که غیرسیاسی و معنوی هستند

و می‌توانند برای همهٔ اعصار از اعتبار برخوردار باشند، زیرا آنها در یک بافتار معین تاریخی پدیدار نشده‌اند و از این رو می‌توانند برای مؤمنان تسکین‌دهنده و تکیه‌گاه باشند.

البته تناقضاتِ قرآن تنها مربوط به خشونت و آشتی نیست. این تناقضات آنچنان فراوانند که عُلمای اسلامی پس از بحث‌های گسترده روی این تناقضات به اصلِ «ناسخ و منسوخ» رسیدند. طبق این اصل، در مواردِ شک می‌باید آن آیه‌ای را معتبر دانست که آخرین بار اعلام شده است. بسیاری از بخش‌های قرآن دربارهٔ جهاد و خشونت در سورهٔ ۹ هستند - طبقِ نظر صحیح بخاری (حدیث شمارهٔ ۴۳۲۹)، آخرین سورهٔ قرآن است. این سوره مانند یک «بیانیه در بیانیه» [قرآن در قرآن] است و از اعتبار بزرگی برخوردار است. از این پرسپکتیو که بنگریم یکی دیگر از وظایفِ اصلاح‌گری این است که اصلِ ناسخ و منسوخ را باطل اعلام نماید. البته چنین اقدامی طبعاً یک کشاکشِ فقهی طولانی و دشوار به همراه خواهد داشت. زیرا عُلمای اسلامی مجبورند یکباره با یکی از اصولِ پایه‌ای الاهیات‌شناسی خود وادع کنند. حذفِ اصل «ناسخ و منسوخ» برای مؤمنانِ معمولی بسیار شوک‌برانگیزتر خواهد بود. زیرا آنها قرآن را به عنوان کتابی کامل که نباید در آن دست برد می‌شناسند. گفتن این نکته به مردم معمولی و مؤمنِ مسلمان که فقط بخش‌های معینی از قرآن از اعتبار برخواردار است مانند تربیع دایره است. به‌ویژه این که، آن‌گونه که خودِ شما پیشتر گفتید، رفتار میانِ مسلمانان و نامسلمانان، عموماً مبتنی بر همین مرحلهٔ سوم قرآن رقم زده می‌شود، بینشی که حتا در میانِ محافلِ میانه‌روی اسلامی جا افتاده است.

اصلاح‌گران دینی باید بتوانند خود را با این تناقضاتِ قرآنی درگیر کنند. یکی از پیامدهای این روند می‌تواند ردّ آشکار اصلِ برتری اسلام نسبت به ادیان دیگر باشد. ولی این در عین حال به معنیِ نپذیرفتنِ ارادهٔ الاهی نیز هست. زیرا در نهایت این خدا بوده که از طریقِ محمد چنین اعلام کرد «اسلام برترین دین» است و یا هر جا کفار را دیدید آنها را بکشید؛ و سرانجام این الله بود که «هدفِ نهایی» را بر مسلمانان کشفِ رمز کرد

و اعلام کرد که پیروزی نهایی از آن اسلام است. الله و یا پیامبرش محمد، از آخرین سورهٔ قرآن این استفاده را نکرد تا بر عشق و مهربانی به عنوان تنها معیار تأکید کند. نه! او از این سوره بهره گرفت تا نفرت علیه دیگران را به یک فضلیت و جنگ را به خدمت به خدا ارتقاء دهد.

۵۰- مُهَند:

{جهاد در مرتبهٔ نخست درگیرشدن با درون خود است و نه فراخوانی برای جنگ}

در این نکته که اصلِ «ناسخ و منسوخ» یک وسیلهٔ کمکی بوده تا عُلما بتوانند اظهاراتِ متناقض در قرآن را به گونه‌ای با هم سازگار کنند کاملاً هم‌نظر هستیم. این اصل اساساً به ما کمکی نمی‌کند، البته برخی از عُلما نیز با این اصل با شک و تردید برخورد می‌کنند به نظر من اصل ناسخ و منسوخ جلوی آن تلاش‌هایی را که می‌خواهند متونِ قرآنی را در متنِ تاریخی‌شان بررسی و تحلیل کنند می‌گیرد.

تا آنجا که به جهاد مربوط می‌شود شاید بتوان با نگاهی دیگر به آن به روندِ اصلاح‌گری کمک کرد: بازگشت به معنیِ اصلی جهاد.

ولی یکی پس از دیگری: بنا بر باور اسلامی قرآن یکباره بر محمد فرود نیامد بلکه طی ۲۳ سال به او اعلام گردید. در ۱۳ سال نخست این زمان، محمد در مکه زندگی می‌کرد (میان ۶۱۰ تا ۶۲۲ م.) و ۱۰ سال دیگرش را در مدینه سپری کرد (۶۲۲ تا ۶۳۲ م.). تغییرِ مکان به دنبال خود یک سلسله تغییرات فکری و تاکتیکی خواهد آورد. مسلمانان در مکه در اقلیت بودند، آنها یا تحتِ پیگیرد قرار می‌گرفتند و یا حتا کشته می‌شدند. و چون مسلمانان در وضعیتِ ضعیف‌تری بودند، واکنش‌های آنها نیز منطبق با امکانات‌شان بود و طبعاً نمی‌توانستند خطر یک جنگِ داخلی را به تن بخرند؛ به همین دلیل برای مسلمانان هرگونه تهاجم جنگی ممنوع شده بود. در این مرحله، پرهیز از خشونت تبلیغ می‌شد حتا اگر مورد حملهٔ مخالفان قرار می‌گرفتند. نخستین آیه‌ای که به مسلمانان اجازه داد در صورت حمله از خود دفاع کنند حدود یک سال پس از مهاجرت محمد به مدینه اعلام شد. این آیه می‌گوید:

«به کسانی که جنگ بر آنان تحمیل شده، رخصت [جهاد] داده شده است، چرا که مورد ظلم قرار گرفته‌اند، و البته خدا بر پیروزی آنان سخت تواناست. همان کسانی که بناحق از خانه‌هایشان بیرون رانده شدند. [آنها گناهی نداشتند] جز اینکه می‌گفتند: "پروردگار ما

خداست" و اگر خدا بعضی از مردم را با بعض دیگر دفع نمی‌کرد، صومعه‌ها و کلیساها و کنیسه‌ها و مساجدی که نام خدا در آنها بسیار برده می‌شود، سخت ویران می‌شد، و قطعاً خدا به کسی که [دین] او را یاری می‌کند، یاری می‌دهد، چرا که خدا سخت نیرومند شکست‌ناپذیر است. همان کسانی که چون در زمین به آنان توانایی دهیم، نماز برپا می‌دارند و زکات می‌دهند و به کارهای پسندیده وامی‌دارند، و از کارهای ناپسند باز می‌دارند، و فرجام همه کارها از آنِ خداست.» [سوره ۲۲، آیه‌های ۳۹ تا ۴۱]

حالا به مسلمانان اجازه داده شد که به هنگام تهدید از خود دفاع کنند. این که این آیه به هیچ وجه اجازه یا حتا فراخوانی برای تهاجم را شامل نمی‌شود، به کمکِ استدلال زیر روشن می‌شود: مسلمانان اجازه دارند از خود دفاع کنند اگر در حق آنها ناعدالتی صورت گیرد، مثلاً اگر مجبور به کوچ اجباری یا بخاطرِ دین‌شان سرکوب شوند.

اگر ما در قرآن به جستجوی مفهومِ جهاد بپردازیم می‌توانیم تشخیص بدهیم که این مفهوم در سوره‌های مکی نیز وجود دارد (برای نمونه در سورهٔ ۱۶، آیه ۱۱۰؛ سورهٔ ۲۹، آیهٔ ۶؛ سورهٔ ۲۹، آیهٔ ۶۹؛ سورهٔ ۲۵، آیه‌های ۵۲-۵۱)، البته نه در پیوند با جنگ. زیرا جنگ در این مرحله برای مسلمانان ممنوع بود. از این رو، این مفهوم در شکلِ اصلی خود به کار گرفته می‌شد: یعنی تلاش کردن، یا بهترین کوشش خود را کردن، یا به عنوان یک تلاشِ‌درونی برای تزکیهٔ نفس درک می‌شد. پیامبر در همین رابطه این چنین گفته است:

«کسی که جهاد می‌کند (مجاهد) کسی‌ست که بنام خدا با خودش درگیر می‌شود.»[1]

محمد این را «جهاد بزرگ» یا «جهاد حقیقی» می‌نامد.

و حتا پیامبر در مرحلهٔ بعدی، مرحلهٔ مدینه، یک بار به سربازانش که از جنگ برگشته بودند گفت:

«حالا از جهاد کوچک به جهاد بزرگ بازگشتیم.» سربازان با شگفتی پرسیدند که منظور پیامبر چیست و او گفت: «جنگ علیه بدی در خود، این جهاد واقعی است.»[2]

---

۱ روایت طبق احمد ترمذی. مقایسه شود با کتاب عدنان ابراهیم «آزادی دین در اسلام»، ۲۰۱۴، پانویس شماره ۱۰۳۰، ص ۳۲۶

۲ روایت طبق کتابِ «الزهد الکبیر» اثر امام بیهقی.

از این رو، منظور از جهادِ واقعی مبارزهٔ درونی و معنوی است– مثلاً علیه تکبر و بی‌فضلیتی، علیه وسوسه، علیه رفتارهای غیراخلاقی، علیه بی‌تفاوتی و دیگر خصایل بد.

افزون بر این: در مرحلهٔ دوم و سوم اجازهٔ عملیاتِ جنگی همواره اکثراً با رعایتِ مقررات گره خورده است. برای نمونه محمد به طور روشن ممنوع کرده بود که در جنگ زنان، کودکان و افراد غیرنظامی مورد حمله قرار گرفته شوند. او هر گونه هتک حرمت به اجساد را ممنوع کرد و در آیه‌های بسیاری دستور داد که اگر دشمن برای تسلیم پرچم سفید را برافراشت باید بلافاصله جنگ قطع شود. از این رو، نادرست است که اسلام را در کل متهم به یک دینِ تهاجمی کنیم.

در ضمن، اظهارات قرآنی در این دو مرحله، که به جنگ و جهاد می‌پردازند، به روشنی به شرایطِ معین تاریخی برمی‌گردند، یعنی به درگیری‌های نظامی میانِ مسلمانان و مکیان یا دیگر گروه‌ها مربوط می‌شوند. از این رو، باید زمینه‌های تاریخی این جنگ را تشخیص داد.

این اظهارات کلیدی در قرآن روشن می‌کنند که به مسلمانان اجازه داده نشده یا از آنان خواسته نشده تا از طریقِ جنگ نامسلمانان را به پذیرش اسلام مجبور سازند. اگر چنین می‌بود آنگاه از مسلمانان خواسته نمی‌شد که در صورتِ تسلیم دشمن به جنگ پایان دهند. بلکه فقط زمانی به جنگ پایان می‌دادند که طرفِ مقابل به اسلام می‌گروید.

ولی چنین چیزی در قرآن وجود ندارد، به عکس، در قرآن آیه‌هایی هست که از مسلمانان می‌خواهند به محض آمادگی طرف مقابله برای پرداختِ جزیه به جنگ پایان دهند بدون آن که مجبور باشند به اسلام بگروند.

بنابراین موضوعات مربوط به جنگ در قرآن به جنگ‌ها و درگیری‌های مشخص برمی‌گردد که قسماً برای آنها مقررات وضع شده بود. طبعاً این مقررات بر پایهٔ شناخت و تجربهٔ انسانِ سدهٔ هفتم در محیطِ شبه‌جزیرهٔ عربستان بود.

امروزه مقررات جامعی برای همهٔ دولت‌ها به هنگام جنگ وجود دارد که کشورهای اسلامی نیز باید به آنها تمکین کنند. این که بخشی از مسلمانان در تاریخِ گذشتهٔ خود (برای نمونه در زمان حاکمیت بنی‌امیه و خلفای عباسی) و قسماً در زمان کنونی (مانند

داعش) با توسلِ به «جهاد» جنگ‌های توسعه‌طلبانه به راه می‌انداختند یا می‌اندازند و ادعاهای حکومتی خود را مشروعیت می‌بخشند بر همگان روشن است. با این که بسیاری از مسلمانان به این اشغالگری‌ها، به‌ویژه در گذشته، افتخار می‌کنند، با این وجود باید این نگرش را به طور اساسی مورد بازاندیشی قرار دهیم.

اگر چنین کنیم، آنگاه ما طبقِ روحِ قرآن که هر گونه اجبار دینی را نفی می‌کند و انتقاد از خود را تشویق می‌کند با اعتماد به نفس عمل کرده‌ایم و پس از آن که پیامبر به پیروانش فرمان می‌دهد که مسلح شوند، قرآن می‌گوید:

« و اگر به صلح گراییدند، تو [نیز] بدان گرای و بر خدا توکل نما که او شنوای داناست.» [سورهٔ ۸، آیهٔ ۶۱]

خدا از این طریق روشن می‌کند که در اینجا مسئله بر سر یک جنگ تهاجمی یا جنگِ دینی نیست بلکه قضیه بر سر یک جنگِ دفاعیِ سیاسی است. اشغالِ سرزمین‌های دیگر یا تلاش برای بازسازی اُمتِ اسلامی صدرِ اسلام، آن‌گونه که داعش برای برپایی خلافتِ اسلامی آرزو می‌کند، با مضامینِ قرآنی مطابقت ندارد.

۵۱- حامد:

{صلح‌خواهیِ قرآن یک خواستهٔ دایمی نیست، بلکه یک گزینهٔ گذرای تاکتیکی است قرآن نه صلح بلکه جنگ را ستایش می‌کند}

اگر ما گناهِ ظرفیتِ خشونتِ قرآن را فقط به اوضاعِ سیاسی سدهٔ ۷ ربط بدهیم، وارد یک دور باطل می‌شویم. منوط کردن جنگ‌های گذشتهٔ مسلمانان به شرایطِ تاریخی و سیاسی آن زمان البته برای من قابلِ فهم است ولی هنوز این مسئله روشن نمی‌کند که چرا خدا باید این جنگ‌های بی‌رحمانه را در آخرین بشارت خود [قرآن] مستند کند. به‌ویژه این که، به زعم شما، قصدِ خدا این بوده که قرآن یک بیانیهٔ رحمت [مهربانی] باشد. چرا خدا در کتابش این‌چنین جنگ و شهادت را ستایش می‌کند به جای این که آنها را محکوم کند و مؤمنان را از آن بپرهیزاند؟ چرا خدا باید به عنوان یک جنگجو وارد عمل شود و کشتن را برای مسلمانان به یک تجربهٔ زیبا یا حتا عرفانی ارتقاء دهد؟

آری، شکی نیست که آیه‌هایی در قرآن هست که برخورد منفی با صلح و آشتی نمی‌کنند. ولی کدام صلح؟ آیا در قرآن سخن از صلح به عنوان یک وضعیت دائمیِ مطلوب است؟ متأسفانه نه. در این جا فقط از یک آتش‌بسِ کوتاه مدتِ تاکتیکی حرف زده می‌شود. شما قبلاً یک آیه از سورهٔ ۸ نقل کردید که در آن آمده است:

« و اگر به صلح گراییدند، تو [نیز] بدان گرای و بر خدا توکل نما که او شنوای داناست.» [سورهٔ ۸، آیهٔ ۶۱]

منصفانه می‌بود اگر شما یک آیهٔ دیگر را که بعد از آن نوشته شد، نقل می‌کردید. در آنجا آمده است:

«پس سستی نورزید و [کافران را] به آشتی مخوانید [که] شما برترید و خدا با شماست و از [ارزش] کارهای‌تان هرگز نخواهد کاست.» [سورهٔ ۴۷، آیه ۳۵]

واقعاً خدا چه می‌خواهد؟ نقشه و برنامه‌اش چیست؟ بالاخره خواهان صلح است یا می‌خواهد که محمد و پیروانش تا وقتی امید به پیروزی دارند بجنگند و فقط زمانی با

آتش‌بس موافقت کنند که بتوانند دوباره خود را از نو سازماندهی و بهتر مسلح کنند؟ آیا الله عمل‌گرایانه رفتار می‌کند یا این قضایا و مسایل ربطی به خدا ندارند و فقط به تاکتیک‌های سیاسی محمد مربوط می‌شوند؟ یک مؤمن واقعی امروزه باید چه برداشتی از این آیه‌ها داشته باشد؟

تا زمانی که این اعتقاد وجود که قرآن آخرین کلام خداست، کسی نمی‌تواند آیه‌های جنگ و خشونت‌آمیز آن را خنثی کند. و تا مادامی که زهر این آیه‌ها گرفته نشوند، نباید هم شکایت کرد که چرا داعش و دیگر تروریست‌ها از آن سوءاستفاده می‌کنند. در ضمن، ما نباید برای دفاع از قرآن آیه‌های صلح آن را در برابرِ آیه‌های جنگ بگذاریم و به آنها مشروعیت بدهیم. کلاً هیچ بخش از قرآن نباید به عنوان راهنما و دستورالعملِ رفتار سیاسی به خدمت گرفته شود.

۵۲- مُهَند:
{فقط یک برخوردِ جسورانه و انتقادی با سنتِ خویش می‌تواند مبنای الاهیاتیِ خشونت را بخشکاند}

شما مدعی هستید که در قرآن هیچ‌جا از صلح به عنوان یک وضعیتِ پایدار مطلوب سخن نرفته. این نادرست است. به عکس، قرآن حتا از مسلمانان می‌خواهد که وارد صلح شوند (سوره ۲، آیه ۲۰۸). صلح (السلام) حتا یک نام خاص برای خدا در قرآن است. حامد عزیز، شما قرآن را به عنوان یک دستورالعمل برای نفرت ارزیابی می‌کنید. مانند افراط‌گرایان به این تکیه می‌کنید که قرآن به عنوان آخرین کلام خدا تدوین شده است. به نظر من، موضوع بر سر این نیست که قرآن آیا کلام آخرین یا ما قبلِ آخرِ خدا است. آری، حتا موضوع بر سر این نیست که آیا قرآن اصلاً کلام خداست یا نه. مسئلهٔ اصلی این است که ما امروز چگونه با قرآن برخورد می‌کنیم.

در پیش اذعان داشتم که جهاد به عنوان یک جنگِ تهاجمی برای مسلمان کردنِ اجباری نامسلمانان در اعصارِ گوناگون حتا نزدِ متکلمان میانه‌رو نیز مورد بحث بوده است. چنین نگرشی را می‌توان امروزه نزدِ گروه‌هایی مانند داعش یافت. اگرچه مسلمانان از استدلالاتی مانند داعش تبری می‌جویند و می‌گویند که این مواضع ربطی به اسلام ندارند ولی کسی عملاً به طورِ عمیق با مواضعِ داعش و دیگر افراط‌گرایان برخورد نمی‌کند. به همین دلیل آنها نمی‌توانند بپذیرند که این مسئله در سنتِ اسلامی ریشه دوانیده است. ما مسلمانان باید بی‌درنگ و با جسارت هر چه تمام‌تر با سنتِ دینی خویش به طور انتقادی برخورد کنیم و بررسی کنیم که چه مواضعی امروزه قابل دفاع و کدامین را باید باطل اعلام کرد.

استخراج این یا آن آیه از قرآن و آنها را برای استدلال خود به خدمت گرفتن کمکی به ما نخواهد کرد، از این رو، انتقاد من به شما، حامد عزیز، در اینجا نیز هست. به‌ویژه وقتی شما چند آیه را برای تأیید تزِ خود نقل می‌کنید تا نشان بدهید که اسلام یک دینِ

آشتی‌ستیز است. دیگران هم آیه‌های دیگری را نقل می‌کنند تا تزِ خودشان را اثبات نمایند. به نظر من این شیوهٔ برخورد باعث می‌شود که سرآخر یا همه چیز را به قرآن بسپاریم یا از آن بگیریم. از این رو تقاضای من از شما این است که از راه و روش‌های تفسیری مدرن در پژوهش‌های قرآنی بهره بگیرید وگرنه ما در تمام مدت بحث‌مان در یک دور باطل چرخ خواهیم زد.

۵۳- حامد:

{داعش یک پدیدۀ حاشیه‌ای در درون الاهیاتِ اسلامی نیست بلکه تحققِ پیگیرانه اسلامِ سیاسی است}

آرام آرام به مسئله نزدیک می‌شوید!

شاید داعش در پراتیکِ بی‌رحمانۀ خود نمایندۀ اکثریتِ آشتی‌جو مسلمانان نباشد ولی الاهیاتِ آشتی‌ستیزی که مبنای رفتاری این جماعت است به هیچ عنوان خاص این گروه نیست بلکه جریان غالبِ فکری در سنتِ اسلامی می‌باشد. و این دقیقاً همان علتی است که مسلمانانِ محافظه‌کار نمی‌توانند یک الاهیاتِ بدیل [آلترناتیو] در برابر داعش ارایه بدهند.

این مشکل را می‌توان با دو نمونه نشان داد: یکی در برخوردِ مهم‌ترین نهادِ اسلامی مصر یعنی الازهر با داعش و دیگری در برخورد اتحادیه‌های محافظه‌کار اسلامی در آلمان با جریانِ اصلاح‌گرا که شما و برخی دیگر از الاهیات‌شناسان آن را نمایندگی می‌کنند. الازهر از یک سو شیوۀ رفتاری داعش را نقد می‌کند و ابوبکر بغدادی را به عنوان خلفیه به رسمیت نمی‌شناسد ولی از سوی دیگر همین نهاد مُهر تأیید بر آن تفکری می‌زند که داعش از آن تغذیه می‌کند. هنوز نیز مانند گذشته کتاب‌هایی در مدارس تدریس می‌شوند که افکار سنتی را اشاعه می‌دهند. دانش‌آموزان از طریق همین کتاب‌ها یاد می‌گیرند که اسلام هیچ‌گونه مخالفتی با جنگ‌های اشغال‌گرانه، برده‌داری و سوءاستفاده جنسی از زنان اسیر در جنگ ندارد. تقسیم‌بندیِ خشونت به مراحلِ گوناگون هیچ نتیجه‌ای ندارد چون دیگر برای همیشه مرحلۀ سوم درک از جهاد تثبیت گردیده است. نگرش‌های متافیزیکی و عرفانی به قرآن هم، که شما به عنوان خوانش واقعی قرآن تأکید می‌کنید، در این جا محلی از اِعراب ندارد – نه در کتاب‌های مدرسه‌ای و نه در تفاسیر اکثریتِ عُلمایی که خودِ شما به آن اشاره کرده‌اید.

البته الازهر مخالفِ داعش است ولی مخالفِ ایدۀ خلافت نیست و تازه با اجرای

شریعت با تمامی تنبیهاتِ بدنی، از قطع دست تا سنگسار، نیز موافق است. تمامی این موضوعات مانند گذشته در مدارس و دانشکده‌های الاهیات تدریس می‌شوند.

بدون این که بخواهم شما را شرمنده کنم: شیخ بزرگ الازهر، شما و پژوهشکدهٔ شما را در دانشگاه مونستر در سال گذشته بازدید کرد. آیا امکانش را داشتید او را با این تناقضات مواجه کنید؟ نه، قطعاً نه. شاید می‌خواستید از درگیری بپرهیزید و یا نمی‌خواستید در این شرایطِ زمانی همکاری را از دست بدهید. این را خیلی خوب درک می‌کنم. پس از بازدید از شما، شیخ بزرگ در مجلس آلمان یک سخنرانی کرد و با آب و تاب دربارهٔ مداراگری در اسلام حرف زد. ولی مدتی پیش از آن همین شیخ شخصاً علیه یکی از اصلاح‌طلبان مصری به نام اسلام بحیری (Islam Beheri) شکایت کرد، چون بحیری در یکی از برنامه‌های تلویزیون گفت عُلمای اسلامی و الازهر قرون‌وسطائی هستند و تروریست‌ها را از نظر ایدئولوژیکی تغذیه می‌کنند. اسلام بحیری به دلیل اهانت به دین به یک سال زندان محکوم شد.

همین نهادِ الازهر پیش از آن، نجیب محفوظ، ادیبِ بزرگ مصر و برندهٔ جایزهٔ ادبی نوبل، و فرج فوده اصلاح‌طلب را به عنوان «کافر» اعلام کرد. زمان اندکی بعد این دو نفر مورد سوءقصد قرار گرفتند. نجیب محفوظ با بدبختی جان سالم بدر برد ولی فرج فوده به دلیل جراحات فراوان درگذشت. این هم آن مداراگری و تسامحی‌ست که شیخِ بزرگ در مجلسِ آلمان درباره‌اش با آب و تاب سخن گفت.

مخالفت الازهر با داعش نه به دلایل الاهیات‌شناختی است و نه به دلایلِ انسانی. الازهر نمی‌خواهد انحصار تفسیرِ شریعت را از دست بدهد، داعش عملاً این انحصار تفسیر الازهر را متزلزل کرد.

نمونهٔ بعدی اتحادیه‌های اسلامی در آلمان است که مرتباً تأکید می‌کنند که اسلام دینِ صلح و آشتی و تسامح است. ولی وقتی شما، مهند عزیز، گفتید که بهشت تنها برای مسلمانان رزرو نشده بلکه یهودیان و مسیحیان هم در رحمتِ خدا جای می‌گیرند، همهٔ سران این اتحادیه از جای خود برخاستند و بر آن شدند تا کُرسی شما در دانشگاه

را از شما بگیرند. آنها به شما انتفاد می‌کردند که اسلام اصیل را تدریس نمی‌کنید.

چنین مسلمانانی به هیچ وجه در اقلیت نیستند. اکثریتِ مسلمانان بیشتر به اسلامِ اصیل و تفرقه‌آمیز کشش دارند تا همزیستیِ مسالمت‌آمیز. یک برخوردِ اصلاح‌گرانه و انتقادی به اسلام نه تنها باید درستی و بهروز بودن اجزاء این سنت را زیرِ ذره‌بین ببرد بلکه باید بتواند بخش‌هایی از این اسلامِ اصیل را کلاً باطل اعلام کند! برای نمونه بخش‌هایی که باید از اسلام حذف شوند از این قرارند: تقسیم‌بندی جهان به مؤمنان و کفار، و هم‌چنین ابطال این پندار که گویا خدا قانون‌گذار است. اصلاحات نباید به این بسنده کند که آمیزه‌ای مصنوعی از شریعت و قوانین سکولار فراهم کند بلکه باید شریعت را به عنوان یک مُدل منسوخ اعلام نماید و قاطعانه بگوید که شریعت به درد زندگیِ مُدرن نمی‌خورد. اصلاح‌گری تنها به معنی بهترسازی نمای درونی و بیرونی این یا آن استدلال نیست بلکه اگر لازم باشد باید بتوان در سنت یک گسست بوجود آورد!

۵۴- مُهَند:

{سلفی‌ها و بنیادگرایان مسلمان تنها مانعِ اصلی بر سر راهِ یک اسلام مدرن نیستند}

آری، شما حق دارید! نه فقط الازهر نیازمندِ اصلاحات است بلکه دانشکده‌های الاهیات‌شناسی در تمامی کشورهای اسلامی نیازمندِ اصلاح هستند. ما هم تمام این مدت دربارهٔ امکانات تحقق این اصلاح با هم بحث می‌کنیم. از خود می‌پرسم اگر شما به نظرتان اسلام غیرقابل اصلاح است پس چگونه می‌خواهید اسلام را اصلاح کنید؟ واقعاً چه پیشنهادی برای مسلمانان دارید؟ پیامبر را به خاک سپردن و قرآن را از بین بردن راه به اصلاحات نمی‌برد. به عکس، ما باید به مؤمنان راه‌ها و خوانش‌های دیگری از قرآن و سنت نشان بدهیم، و آن با احترام بسیار و باریک‌بینی تا بتوانیم به این تودهٔ مؤمن دست یابیم.

هم‌چنین حق با شماست که می‌گویید مسلمانان محافظه‌کار به راحتی مسلمانان مترقی را مورد حمله و نقد قرار می‌دهند، در حالی همین محافظه‌کاران هیچ نقدِ مضمونی به سلفی‌ها یا حتا افراط‌گرایانی مانند داعش نمی‌کنند. تنها کاری که این محافظه‌کاران می‌کنند این است که بگویند داعشی‌ها مسلمان نیستند یا آنها از اسلام سوءاستفاده می‌کنند. در این جا، نه یک فاصله‌گیری دقیق با تفکر داعشی صورت می‌گیرد و نه یک گفتمانِ الاهیات‌شناختی سروسامان داده می‌شود.

واقعاً چرا این طور است؟ شاید علتش این باشد که سرآخر مجبور به اعتراف شوند که بسیاری از مواضعِ سلفی‌ها در حقیقت به جریانِ غالبِ و رسمیِ اسلام تعلق دارند. زیرا در همین جریان رسمی این تفکر انحصاری همهٔ نامسلمانان را شایستهٔ آتش جهنم می‌داند، تنبیهاتِ بدنی را مشروع قلمداد می‌کند، چون گویا جایی در قرآن آمده است و سرانجام بخشی از عُلمای همین جریان اصلی و رسمی اسلام بر این باور هستند که نامسلمانان نجس هستند و به همین دلیل اجازه ندارند دست به قرآن بزنند یا از اماکنِ مقدسِ اسلامی بازدید کنند. اگر آدم این چنین مواضع را با مواضعِ شخصیِ خودش مقایسه کند، آنگاه خیلی سریع دچار شرمندگی می‌شود و باید اعتراف کند که مشکل واقعی سلفی‌ها نیستند

بلکه در خودِ سنتِ اسلامی است.

از این رو، باید با بسیاری مواضعِ درونِ سنتِ اسلامی نقادانه برخورد کرد و حتا اگر ضروری باشد باید بتوان بخش‌هایی از آن را باطل اعلام نمود. ولی محافظه‌کاران به سنتِ اسلامی به عنوانِ یک گنجینهٔ مقدسِ مصون و نقدناپذیر می‌نگرند. به همین دلیل برای‌شان ساده‌تر است که مسلمانانِ مترقی را متهم کنند که می‌خواهند از اسلام یک «نسخهٔ نرم» بوجود آورند. و این در حالی است که اصلاح‌گرایان نه درصدد از بین بردن سنت اسلامی بلکه نقدِ آنها متوجه ناسازگاریِ اسلام با زندگیِ کنونی می‌باشد. به هر حال، هر نقدی که به این یا آن جنبه از اسلام می‌شود، برای محافظه‌کاران به معنیِ حمله به کلِ اسلام تلقی می‌شود.

این، مشکل اصلی و واقعی بسیاری از مسلمانان محافظه‌کار است. آنها عملاً خودشان سنگ جلوی پای خودشان می‌اندازند. از یک سو می‌خواهند بر تفاوتِ خود با سلفی‌ها و افراط‌گرایان انگشت تأکید بگذارند ولی از سوی دیگر حاضر نیستند با ریشه‌های الاهیات‌شناختی و استدلالات این جریاناتِ ضدِ انسانی برخوردِ نظری بکنند. و سرانجام برای ساده کردن قضیه، خیلی راحت «تمامی مسئلهٔ» افراط‌گرایی اسلامی به عنوان یک محصولِ غربی اعلام می‌شود. یک راهِ حل خیلی ساده و قابلِ هضم که می‌تواند اکثریتِ خاموش مسلمانان را در پشت خود داشته باشد. مهم این است که علل مشکلاتی مانند خشونت را نه در نزد خود یا دین خود بلکه در جایی دیگر جستجو کرد.

۵۵- حامد:

{جهاد باید به عنوان یک مُدل منسوخ اعلام شود و دیگر نباید به عنوان آسانسور مستقیم به سوی بهشت به‌شمار آید}

پس از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ بسیاری از الاهیات‌شناسان و روشنفکران مسلمان تلاش کردند پاسخی برای این خشونتِ تروریستی بیابند. دانشمندِ مشهور اسلامی، یوسف قرضاوی، یک رسالهٔ بلند بالا با عنوان «جهاد را بفهمیم» تدوین کرد تا شرایطِ مبارزه برای خدمت به خدا را توضیح بدهد.او بدین‌وسیله می‌خواست اثبات کند که تروریست‌های ۱۱ سپتامبر مغایر با اصولِ اسلامی عمل کرده‌اند.

در آن زمان تلاش کردم که با هر بدبختی که شده این کتابِ ۱۴۰۰ صفحه‌ای را بخوانم و ببینم که نویسنده چه استدلالات پرمغزی ارایه داده ولی متأسفانه هیچ چیزِ به‌دردبخوری نیافتم. قرضاوی میان دو نوع جهاد فرق قایل می‌شود، یکی جنگِ دفاعی یعنی وقتی سرزمین یا دین مورد حمله قرار می‌گیرد و دیگر جنگِ تهاجمی که در خدمتِ گسترش اسلام است. به هنگام جنگِ دفاعی بر هر مسلمانی واجب است که اسلحه به دست بگیرد، حتا اگر رهبر کشور به طور رسمی اعلام جهاد نکرده باشد. در مورد جنگِ تهاجمی موضوع اندکی فرق می‌کند. در این مورد فقط این حاکم مسلمان یا خلفا هستند که مجاز به اعلامِ جنگِ تهاجمی هستند. اگر چنین فتوایی برای جهاد اعلام شد هر مسلمانی باید بدون چون و چرا از آن تبعیت کند.

این موضع، یک موضعِ اصیل الاهیات‌شناختی است که بر مبنای قرآن و سنتِ پیامبر استوار شده است. سخن گفتن دربارهٔ جهاد «کوچک»، «بزرگ» یا «حقیقی» شعبده‌بازی‌های معناشناختی است. حتا اگر چنین تفاوت‌هایی هم وجود داشته باشد، حتا اگر مدارکی برای تفاوت‌ها در قرآن یافتنی باشند – ملاک اصلی در نهایت، تفسیرِ جریان غالب / رسمی است.

وانگهی مشکل در این جا خودِ مفهوم نیست بلکه پراتیک و طرح برنامه‌ایست که

در پسِ این مفهوم قرار دارد. برای نمونه در قرآن فعلِ «یُجاهد» را می‌بینیم که به روشنی به معنیِ «برای امر خدا جنگیدن» می‌باشد. در هیچ جای قرآن این واژه در ارتباط با امورات معنوی یا درونی به کار گرفته نشده است. افزون بر این، در قرآن با مفهوم «قِتال» (مبارزهٔ مسلحانه) روبرو می‌شویم. این مفهوم از فعلِ «یقتُل» [قَتَلَ] گرفته می‌شود. همهٔ آیه‌هایی که این مفهوم را در بردارند به عملیاتِ جنگیِ مشخص و فرمان‌های خدا برای کشتن یا سربُریدنِ کفار برمی‌گردد.

در ضمن، آن ۱۲۰ عالِم اسلامی از کشورهای گوناگون که جنگ‌های تهاجمی داعش را در یک نامهٔ سرگشاده نقد کرده‌اند، اساساً تفکرِ خلافتِ اسلامی و جهاد را نفی نمی‌کنند. آنها فقط رهبر داعش، البغدادی، را به عنوانِ خلیفهٔ دروغین شناسایی می‌کنند و جهادش را مبارزهٔ ناحق اعلام می‌نمایند. باید گفت که انتشارِ این نامهٔ سرگشاده از یک انگیزهٔ سیاسی نشأت گرفته بود، زیرا این عالِمان یا مجتهدان تابع و حقوق‌بگیرِ رؤسای کشورهای متبوع خود هستند. اگر آنها خلافت البغدادی را می‌پذیرفتند، آنگاه شاه یا رئیسِ جمهورِ کشور مربوطه نه تنها حقوق‌شان را قطع می‌کرد بلکه آنها را از مشروعیت‌شان محروم می‌کرد.

از این رو به نظر من وقت تلف کردن است که با مفاهیم، اکروبات‌بازی کنیم و ایدهٔ جهاد را که از یک پراتیک بی‌رحمانه نشأت گرفته با دادنِ جنبه‌های معنوی به آن به گونه‌ای احیاء کنیم. جهاد، پراتیکیست که در گذشته و حال برای انسان‌ها رنج‌های فراوان به ارمغان آورده است – و هنوز هم خواهد آورد. میلیون‌ها انسانی که طیِ ۱۴۰۰ سالِ گذشته در خلالِ جنگ‌های اشغال‌گرانهٔ اسلامی کشته شده‌اند، قربانیان مستقیمِ این جنگِ مقدس‌اند. میلیون‌ها زنی که به عنوان کنیز طعمهٔ سربازان اسلام شدند و مورد سوءاستفاده و خرید و فروش قرار گرفتند، برای‌شان چه اهمیتی دارد که چه خوانشِ دیگری از جهاد وجود دارد؟

به همین دلیل از یک الاهیات‌شناسِ روشن‌بینی مانند شما انتظار دارم که در مفهومِ جهاد روحِ هومانیستی ندمد و در صدد ترزیقِ خونِ جدید به آن برنیاید. به عکس،

انتظار می‌رود که این مفهوم پاک‌سازی و برای همیشه به خاک سپرده شود. دوست دارم از شما بشنوم که امروزه جنگ و صلح میان ملت‌ها مسایلِ مربوط به دین نیستند بلکه باید توسط حقوقِ بین‌الملل و کنوانسیون‌های حقوقِ بشریِ سازمان ملل متحد حل و فصل شوند. جهاد به زمان گذشته تعلق دارد، و جنگ، جنگ است و هیچ چیزِ قابلِ ستایش در آن نیست؛ حتا جنگِ دفاعی هم قابلِ ستایش نیست. زندگی، زندگی است تا ما زندگان از مواهبِ آن لذت ببریم، چیزی یاد بگیریم؛ و هر کس در این رهگذر از ما بخواهد که زندگی‌مان را برای این یا آن امر مقدس قربانی کنیم یک ایدئولوگ افراط‌گراست. و هر کس هم که مرگ در راه خدا را به امری عرفانی ارتقاء می‌دهد و به عنوان تضمینی برای رستگاری و نجات ستایش می‌کند، باید به عنوانِ دشمنِ بشر انگشت‌نما شود و بدون چون و چرا منزوی گردد!

شریعت و دولتِ سکولار:
دو حوزه‌ای که به هم ربطی ندارند؟

۵۶- مُهَند:

{شریعت، مقدس نیست بلکه یک محصولِ انسانی‌ست که باید پویایی داشته باشد}

دربارهٔ هیچ مفهومی مانند مفهومِ «شریعت» در سال‌های پیشین این چنین متناقض بحث نشده است. بسیاری از مسلمانان اجرای شریعت را راهی به خوشبختی در این‌جهان و سپس در آن‌جهان می‌دانند. بسیاری از نامسلمانان از شریعت هراس دارند، زیرا شریعت برای آنها بیانِ یک دستگاهِ ضدبشری و انقیادآوری‌ست که با ارزش‌های دموکراتیک و حقوقِ بشر سرِ سازگاری ندارد. شگفت‌انگیز این که در این بحث‌ها نه مسلمانان و نه نامسلمانان دقیقاً می‌دانند که شریعت واقعاً چیست.

شریعت یک مجموعهٔ قوانین مانند کتابِ قوانین مدنی یا کیفریِ آلمان نیست. کلاً گفته می‌شود که شریعت بر اساسِ قرآن، و رفتار و اظهاراتِ هنجاری محمد شکل گرفته است. البته حتا یک کلمه در قرآن یا سنتِ پیامبر وجود ندارد که دقیقاً شریعت را تعریف کرده باشند. مثلاً اگر کسی در اندونزی بپرسد که شریعت یعنی چه، پاسخی که دریافت می‌کند با پاسخی که در عربستان سعودی می‌گیرد بسیار متفاوت است. برای نمونه در عربستان

سعودی زنان اجازۀ رانندگی ندارند ولی در اندونزوی چنین نیست. عُلمای سعودی این ممنوعیت را با شریعت مستدل می‌کنند. توگویی در سدۀ ۷ در شبه‌جزیرۀ عربستان اصلاً خودرو وجود داشته است.

حتا در یک جامعه معین، شریعت می‌تواند در خلالِ مدتِ کوتاهی تغییر داده شود. در عربستان سعودی تا پایان سال‌های هشتادِ سدۀ بیستم عکاسی به دلیل این که به عنوانِ رقابت با عملِ خلقتِ الاهی تعریف می‌شد ممنوع اعلام گردید. در این اثنا، مجاز بودن عکاسی بخشی از شریعت در این کشور است.

در برخی از کشورهای اسلامی، دموکراسی در تناقض با شریعت دیده نمی‌شود در برخی دیگر از کشورها در تناقض با آن درک می‌شود. شریعت به عنوان یک چارچوبِ حقوقی، ساخته‌پرداختۀ بشری است؛ محصولی از تلاش‌های تاریخیِ عُلما برای تفسیر و تأویلِ اسلام. این تلاش‌ها اصولاً منجر به سیستم نهایی، و تمام و کمال نشده‌اند. از این رو، نمی‌توان از «یک شریعت» حرف زد. کسی که از شریعت حرف می‌زند ابتدا باید روشن کند که دقیقاً منظورش چیست.

عُلما همواره فرزندان زمانِ خویش و شرایطِ اجتماعی‌ای هستند که در عمل می‌کنند. شرایط زندگی نه تنها بر فرآورده‌های فکریشان بلکه تفاسیری که آنها از اسلام می‌کنند تأثیر می‌گذارد. دقیقاً به همین دلیل، شریعت نیز یک محصولِ انسانی است. کسی که تلاش می‌کند تفاسیر خود را به عنوانِ قانون الاهی تحمیل کند عملاً خود را به مقامِ الاهی ارتقاء و نظر خود را به امری مطلق ارتقاء داده است. ولی فقط یک مطلق، فقط یک نامشروط وجود دارد و آن هم خدا است. و تاکنون هر گاه انسان خود یا ایده‌هایش را به عنوان امری مطلق قرار داده به ضررِ انسان تمام شده است.

«شریعت» در عربی به معنی «راه به سوی منبع (آب)» است. در اسلام یعنی «راه به سوی خدا»، زیرا خدا منبع است، آغاز و پایان است، «از او می‌آییم و به سوی او باز می‌گردیم»، همان‌گونه که در سورۀ ۲، آیۀ ۱۵۶ آمده است.

ولی کدام راه به سوی خدا می‌رود؟ آیا راه به سوی خدا یک راهِ حقوقی است، یعنی

راهی که با رعایت فرمان‌ها و ممنوعیت‌ها مندرج در شریعت هموار می‌شود؟ آیا راهی که برای ما در نظر گرفته تا به رستگاری ابدی برسیم واقعاً از چم و خم‌های مقررات و موادِ حقوقی یعنی شریعت می‌گذرد؟

پاسخ به این پرسش‌ها وابسته به تصور ما از خدا دارد و هم‌چنین تصور ما از رابطهٔ خدا و انسان: آیا سخن بر سر یک رابطهٔ یک‌جانبه است که خدا همه چیز است و انسان هیچ، یا یک رابطهٔ دوجانبه است که بیانگر عشقِ میانِ خدا و انسان می‌باشد؟ با اتکاء به این دو نگاه است که می‌توان شریعت را یا به عنوان یک چارچوبِ حقوقی که همهٔ حوزه‌های زندگی را در برمی‌گیرد درک کرد یا آن را به عنوان یک راهِ معنوی و اخلاقی به سوی خدا، که می‌خواهد به انسان کمک کند تا عشقِ الاهی و مهربانی را بر روی زمین بسط و گسترش بدهد، فهمید.

من راه دوم را به عنوان راه درست و پربارتر می‌بینیم. به نظر من رابطهٔ خدا و انسان یک رابطهٔ دوجانبه است، با علم به این که خدا بزرگ‌تر از آن است که در تصور و تخیل ما بگنجد. و این خدا کامل و دهنده است و خواهان چیزی نیست. او از انسان برای کمال‌یابی دعوت می‌کند. مسئلهٔ خدا تزکیهٔ نفسِ انسان و بینش درست است که این‌ها خود، پیش‌شرطِ ایجادِ یک نظمِ اجتماعیِ عادلانه است. نه زیر فشار مقررات حقوقی بلکه این شناخت است که برای انسان شرایطی فراهم می‌کند تا بتواند ارادهٔ الاهی، یعنی عشق و مهربانی را متحقق کند.

وقتی قرآن از آیینِ دینی سخن می‌گوید، منظور این نیست که انسان به خدا خدمت می‌کند بلکه انسان در مرتبهٔ نخست به خودش یاری می‌رساند. در قرآن آمده است:

«آنچه از کتاب به سوی تو وحی شده است بخوان، و نماز را برپا دار، که نماز از کار زشت و ناپسند باز می‌دارد، و قطعاً یاد خدا بالاتر است، و خدا می‌داند چه می‌کنید.» [سوره ۲۹، آیه ۴۵]

زمانی که قرآن از روزه حرف می‌زند، می‌گوید:

«روزه بگیرید ... تا بدین‌وسیله مؤمن شوید.» [سوره ۲، آیه ۱۸۳]

نه نماز و نه روزه یا هر آیین دیگر دینی برای این مقرر نشده‌اند که به خدا خدمت یا از او قدردانی شود. این امورات در خدمت او نیستند بلکه در خدمتِ خود انسان هستند. این آیین می‌باید شرایطی را برای انسان فراهم آورند تا انسان در خود فرو برود، وارد یک رابطهٔ شخصی، حتا صمیمانه، با خدا شود و خود و اَعمالش را نقادانه بازاندیشی کند تا اهداف نوینی برای خود بیابد. در همین رابطه پیامبر گفته است:

«اگر عبادت [نماز] کسی را بدی و پلیدی دور نکند، این شخص هر روز بیشتر از خدا دور می‌شود»[۱]

این که انسان نماز و عبادات خود را انجام می‌دهد یا نه، برای خدا علی‌السویه است. خدا رابطه‌اش را با انسان‌ها به این عبادات وابسته نمی‌کند بلکه نامشروط در کنار همهٔ انسان‌هاست.

از یک سو فرد مؤمن هر چه بیشتر باید شریعت را به معنیِ معنوی و اخلاقی‌اش درک کند و نه یک چارچوبِ حقوقی. و از سوی دیگر، ما امروزه باید بدون اما و اگر از همهٔ نگرش‌هایی که در تناقض با حقوقِ بشر یا کرامتِ انسانی قرار می‌گیرند، وداع کنیم. شاید تنبیهات بدنی برای انسانِ سدهٔ ۷ چیزی قابل پذیرش می‌بوده – ولی امروز غیرقابل پذیرش است. وانگهی، شریعت برای اکثریتِ مسلمانان مؤمن مفهومی متعلق به امورات روزمره نیست. هم‌چنین مسلمانانی که در نظرسنجی‌ها به شریعت پاسخی مثبت می‌دهند منظورشان بیشتر آیینِ دینی مانند نماز و روزه به عنوان ستون‌های شریعت است و نه مواردی مانند تنبیهاتِ بدنی و مقررات ارث. این موضوعات واقعیتِ زندگیِ آنها را تشکیل نمی‌دهند.

---

۱ الطبرانی، «المعجم الکبیر»، حدیثِ شماره ۱۰۸۶۹

۵۷- حامد:

{شریعت بینشی است که با دموکراسی سرِ سازگاری ندارد}

درست است که کتابی به نام شریعت وجود ندارد که آدم بتواند آن را مانند کتابِ قانونِ مدنی از کتابفروشی بخرد. و این هم درست است که شریعت در کشورهای مختلف به گونه‌ای متفاوت نیز تفسیر می‌شود. با این وجود، شریعت چون مه و غباری بر فراز سر مسلمانان قرار دارد – و هم‌چنین بر فراز سرِ نامسلمانان. به نظرم تزِ بسیار جسورانه‌ای است وقتی گفته می‌شود که شریعت مجموعه قوانین نیست و تا سطح یک راه به سوی خدا کاهش داده می‌شود. البته نگاه شما، با تجربیاتِ مسلمانان که پیامدهای نقضِ شریعت را مشاهده کرده‌اند بسیار متفاوت است.

حتا اگر شریعت در اصل «راهی به سوی منبع» - به عبارتی خدا- بوده باشد، با این وجود طی سده‌های گوناگون تعابیر و تفاسیرِ بسیاری به خود دیده است. و هم اکنون راه به سوی خدا توسط شریعت با خار و نه با گلبرگ فرش شده است. مسلمانان در همهٔ جهان موظف‌اند، حقوق اسلامی را با تمامی تناقضاتش بدون انتقاد بپذیرند. خوشا به حال آن زنِ مسلمانی که در اندونزی متولد و بزرگ شده و اجازهٔ رانندگی دارد و بد به حال هم‌کیش‌اش در عربستان سعودی. شکی نیست که شریعت به عنوانِ قانونِ اسلامی ساخته و پرداختهٔ بشر می‌باشد. خب بعد؟ آیا این شناخت به ما کمکی می‌کند؟ نه، هیچ کمکی به ما نمی‌کند، زیرا علی‌رغمِ تمامی آکروبات‌بازی‌های الاهیات‌شناختی، این شریعت با اتکاء به منابعِ نخستین اسلامی قوت و جان می‌گیرد، یعنی از قرآن و سنتِ (اعمال و اقوال) پیامبر. و تا زمانی که این پیوند گسسته نشود –فقط برای یادآوری: از نظر مسلمانان قرآن کلامِ خداست، اگرچه من به گونه‌ای دیگر می‌بینم- به مسلمانان نیز اجازه داده نخواهد شد که خود را از این محجوریت رها سازند. حتا اگر شریعت به عنوان قانون بعدها تدوین شده باشد.

شریعت یک پنداشتِ حقوقی است که در ضدیت با دموکراسی و حقوقِ بشر قرار دارد

و اصلاً نمی‌تواند با قانونِ اساسی سازگاری داشته باشد. حتا اگر سیاست‌مداران آلمانی بارها تأکید کنند که اسلام بخشی از آلمان است. البته شاید این نگاه هم از زاویه‌ای دیگر درست باشد، چون جامعهٔ مسلمانان در آلمان بزرگ است و اکثریتِ آنها سهمِ خود را برای کارکرد این جامعه ادا می‌کنند. ولی نه به دلیل قبول داشتنِ شریعت بلکه علی‌رغمِ آن.

شریعت از این نقطه می‌آغازد که خدا قانون‌گذار است و نه انسان. قوانینِ خدایی قابلِ مذاکره نیستند و به همین دلیل هم نمی‌توان آنها را تغییر داد. از نظرِ قوانین شریعت، همهٔ انسان‌ها برابر نیستند. آن قوانینی که در شریعت برای مسلمانان اعتبار دارد برای یهودیان، مسیحیان و خداناباوران معتبر نیستند. این نابرابری، ایدهٔ برابری انسان‌ها در برابرِ قانون را، چیزی که در قانونِ اساسی تثبیت شده است، باطل می‌کند.

شریعت خواهان تنبیهاتِ بدنی است و همین دلیل ناقضِ اصلِ مصونیتِ تن انسان می‌باشد.

شریعت برابری حقوقیِ زن و مرد را نفی می‌کند.

شریعت هیچ امکانی برای برخورد آزاد با زندگیِ جنسی فرد باقی نمی‌گذارد و بدین دلیل ناقضِ مادهٔ ۲ قانونِ اساسی است که شکوفایی آزاد شخصیت را تضمین کرده است.

شریعت مخالفِ رویگردانی از دین است و پاسخ چنین عملی مرگ است، موردی که صدوهشتاد درجه با مادهٔ ۴ قانونِ اساسی که آزادیِ دین را تضمین کرده فرق دارد.

شریعت، نقدِ اسلام، نقدِ پیامبر و نقدِ قرآن را رد می‌کند و چنین اقداماتی را با کیفر مرگ پاسخ می‌دهد. این، نقضِ روشنِ مادهٔ ۵ قانون اساسی است که آزادی وجدان [آگاهی] و عقیده را تضمین کرده است.

نمی‌توانم درک کنم که چرا علی‌رغمِ تمامی این موارد هنوز تلاش می‌شود که به طور مصنوعی میان شریعت و دموکراسی یک پل زد. این رویکرد به جز این که آب به آسیابِ استدلالاتِ اسلامِ سیاسی بریزد و آن را تقویت کند چه دستاوردی دارد؟ اگر قانونِ اساسی خوب است و نیازی به تکمیل یا رخنهٔ شریعت ندارد، پس چرا نمایندگان اسلام به سادگی نمی‌گویند که قانونِ اساسی برای همهٔ ما خوب است و نیازی به همخوان‌کردنِ آن با

شریعت، یعنی این بینشِ پیشامدرن، نداریم؟

اگر ما خواهان اصلاحِ تفکر هستیم، آنگاه می‌باید تلاش کنیم تا شریعت را- به جای این که به زور به حوزه‌هایی بچپانیم که به آنها تعلق ندارد- به عنوان یک الگوی منسوخ‌شده اعلام نماییم! بالاخره باید به این نکته پی ببریم که یک قوهٔ قضایی موازی هرگز نمی‌تواند راه را برای جذبِ اجتماعی مسلمانان هموار کند بلکه انزوا و جدایی آنها را از جامعه تقویت می‌کند.

۵۸- مُهَند:

{به اقوالِ قرآنی که مربوط به نظمِ اجتماعی و قانون‌گذاری هستند باید تاریخی نگاه کرد. در مقابل، ارزش‌های اخلاقی-جهانی را باید غیرتاریخی درک کرد.}

پس هر دوی ما بر سرِ این توافق داریم که شریعت چیزی جز یک ساختهٔ بشری نیست. اهمیت این شناخت در این است که حالا می‌توانیم آن مواضعی را که به عنوان شریعت تبلیغ می‌شوند و هیچ ربطی به حقوقِ بشر و کرامتِ انسانی ندارند، زیر علامتِ بزرگ پرسش قرار دهیم و حتا آنها را باطل اعلام نماییم. شریعت از آسمان به زمین فرود نیامده است.

به همین دلیل به نظرم گمراه‌کننده است وقتی می‌نویسید: «شریعت ممنوع کرده ...»، «شریعت می‌گوید ...» منظورتان کدام شریعت است؟ به اندازهٔ تعداد عُلما، شریعت هم وجود دارد و هر مجتهدی درک دیگری از شریعت دارد. برای من مهم است که مؤمنان را تشویق کنم، همه چیز را به نقد بکشند. باید نشان داد که هر چیز برچسبِ شریعت را حمل می‌کند مقدس و مصون نیست. برای بیان روشن و تأکید باید گفت: قراردادن مفروضاتِ حقوقی و اجتماعی در بافتِ تاریخی‌شان پیش شرطی است برای هماهنگ کردنِ اسلام با ارزش‌های پایه‌ای دموکراسی و حقوقِ بشر.

جوامع، پیوسته در حال تغییرند و همراه با این تغییرات، دستورالعمل‌هایی که برای کارکردِ اجتماعی ضروری‌اند نیز تغییر می‌کنند. در سدهٔ ۷، هم‌زمان با مکاشفهٔ قرآن، تنبیهٔ بدنی به عنوانِ ابزارِ کیفر مرسوم بود. محمد همین رسمِ اجتماعی را برگرفت، ولی خودش آغازگر آن نبود. اقداماتی که امروز عجیب و غریب به نظرمان می‌آید، مانند قطع دستِ دزد، در آن زمان معمول و روزمره بودند. وقتی قرآن از چنین چیزهایی سخن می‌گوید، عملاً واقعیت آن زمان را بازتاب می‌دهد. بسیاری از جوامعِ آن روزگار-و نه فقط در محیط عربی- بر این باور بودند که چنین تدابیرِ سخت‌گیرانه‌ای برای کارکردِ جامعه ضروری می‌باشند.

در بسیاری از مناطقِ جهان، پرنسیپ‌های کارکردِ جوامع با زمان تغییر می‌کنند. برای نمونه، به جای حاکمِ مقتدر، تفکیکِ قوا می‌آیند، قوانین دیگری وضع می‌شوند و ابزار دیگری برای کیفرِ خطاکاران در نظر گرفته می‌شود. در بسیاری از کشورهای مسلمان هنوز این گام تا به آخر به انجام نرسیده است. یکی از دلایلش، خوانش قرآن به عنوانِ یک متنِ غیرگفتگویی و تک‌گویی است.

به عنوان نمونه روی موضوعِ تنبیه بدنی بمانیم: آیا اگر امروز مسلمانان مجازات‌هایی را که در قرآن در نظر گرفته شده رد کنند دست‌کاری در کلام خداست؟ آیا آنها اجازه دارند بگویند: شاید این قوانین برای سدهٔ ۷ روزمره بوده ولی امروزه به درد ما نمی‌خورند؟

همان‌گونه که پیشتر گفتم پاسخ این پرسش به تصورِ ما از قرآن برمی‌گردد. آیا قرآن را به عنوان سخنِ خدا با خودش درک می‌کنیم یا به عنوان یک گفتگو [دیالوگ] میان انسان و خدا؟

ما فقط زمانی می‌توانیم بپذیریم که قرآن یک پیامِ جهانیِ بدون مکان و زمان است که آن را به عنوان یک عملِ ارتباط‌گیری خدا در سدهٔ ۷ بشناسیم که تا به امروز ادامه دارد. چالش اصلی در اینجاست که از خود بپرسیم قرآن، اگر امروزه مکاشفه می‌شد، چه پاسخ‌هایی به پرسش‌های معین امروزی ما می‌داد؟ اگر ما قرآن را به عنوان گفتگوی میان خدا و مردم بنگریم، پاسخ‌های آن حتماً با پاسخ‌های عصرِ پیامبر کاملاً فرق می‌کردند. اگر ما امروز تنبیه بدنی را رد می‌کنیم، این به معنی جعلِ کلام خدا نیست بلکه نشانهٔ تلاش ماست برای تطبیق قرآن با جامعهٔ امروزی‌مان. اگر امروز قرآن مکاشفه می‌شد، آنوقت با تصورات امروزی ما از حقوقِ بشر سازگار می‌گردید و این اصول در آن گنجانده می‌شدند، درست مانند سدهٔ ۷ که با تصوراتِ آن‌زمانی انسان‌ها تطبیق داده شد.

برای این که این نکته انتزاعی باقی نماند، نمونهٔ زیر را که شاید فکرم را بهتر بیان کند می‌آورم:

زمانی، در سال‌های گذشته، لای دفترِ مدرسهٔ پسرِ هشت ساله‌ام یادداشتی گذاشتم که اگر تکالیفِ مدرسه‌اش را تر و تمیز انجام دهد یک بسته شکلات برایش خواهم خرید.

این، می‌بایست برایش انگیزه‌ای می‌شد تا برای مدرسه‌اش زمان و نیروی بیشتری بگذارد. فرض کنیم که او در سنِ ۲۴ سالگی دکترایش را می‌نویسد و در همین زمان یادداشتِ تشویق‌آمیز بستهٔ شکلات را بیرون می‌کشد و می‌خواند. به راستی پس از چندین سال فکر و احساسش نسبت به این یادداشت، شکلات در برابر درس‌خواندن، چه خواهد بود؟ اگر او در این یادداشت یک ارتباطِ دوطرفه درک کند، یعنی مستقل از زندگیِ واقعیِ مخاطب (پسرِ هشت ساله‌ای که شکلات دوست دارد)، آنگاه از این نقطه حرکت خواهد کرد که باز هم من، حالا برای نوشتن دکترایش، یک بسته شکلات به او خواهم داد. ولی اگر او این یادداشت را به عنوانِ ارتباط‌گیری درک کند که در آن مخاطب هم یک نقشِ تعیین‌کننده و سازنده ایفا می‌کند، آنگاه از خود می‌پرسد: «براستی پدرم چگونه مرا برای نوشتن یک دکترای خوب تشویق خواهد کرد؟ حتماً برای این کار قرار نیست که باز هم یک بسته شکلات به من بدهد!»

بافتارِ اجتماعی تغییر کرده است، و همراه با آن واقعیتِ زندگی و مطالبات مربوط به آن. همین نگرش و درک در ارتباط با مکاشفهٔ قرآن صدق می‌کند. اگر می‌خواهیم که قرآن سهمی در زندگی‌مان داشته باشد، می‌باید به آن به عنوان یک واسطهٔ ارتباطی میان خود و خدا بنگریم و این گفتگو را قطع نکنیم. ولی اگر از این نقطه حرکت کنیم که خدا آخرین بار در سدهٔ ۷ بود که با ما سخن گفته آنگاه برای همیشه این مناسباتِ گفتگویی را نابود کرده‌ایم.

۵۹- حامد:

{کافی نیست که ما فقط مفاهیمِ گناه و کیفر را در متنِ تاریخی‌اش بگنجانیم. زیرا این مفاهیم - صرفِ نظر از جنبهٔ تربیتی آن- پیامدهای مرگ‌بارِ سیاسی و حقوقی داشته است}

مهند عزیز، از تمثیلِ شکلاتتان خوشم آمد. خودِ من در کودکی بیشتر با تهدیدات سروکار داشتم و کمتر با پاداش. همیشه پدرم میگفت که اگر دیر به خانه بیایم، گردنم را می‌شکند. البته پدرم طبعاً اینقدرها هم بی‌رحم نبود، و من هم کاملاً می‌فهمیدم که او با این تهدیدات می‌خواست مانع از آن شود که شب را به بطالت بگذارنم.

متأسفانه نه تشویقِ شکلاتی و نه گردن‌شکنیِ پدرم، اساساً ربطی به قرآن ندارند. هم من و هم پسرِ شما می‌توانستند به راحتی کلک‌های تربیتیِ نهفته در این رفتار را برای خود کشفِ رمز کنند. قرآن این ادعا را دارد که آخرین بیانیهٔ خداست، می‌خواهد جدی گرفته شود و در زندگی روزمره به کار بسته شود. قرآن نمی‌خواهد که ما دربارهٔ ارادهٔ الاهی گمانه‌زنی کنیم یا آن را بسط و توسعه بدهیم بلکه می‌خواهد که ما این اراده را، آن‌گونه که در قرآن آمده، در زندگی روزمرهٔ خود به اجرا در آوریم.

شما همواره سرسختانه بر این نکته پافشاری می‌کنید که قرآن می‌باید به عنوانِ یک رابطهٔ دوجانبه پایان‌ناپذیر میانِ خدا و خواننده درک شود. ولی اکثریتِ عُلما و مؤمنان این مسئله را به گونه‌ای دیگر می‌فهمند. تهدیدات گره خورده با مجازات و شکنجه، پیامدهای سیاسی و حقوقی‌ای دارد که تاکنون در جهانِ اسلام باعث بروز مشکلاتِ فراوانی شده است. به راستی، قانون‌گذار و مؤمنانِ «ساده» چه رفتاری باید با کفار و گناهکاران داشته باشند وقتی می‌دانند خدا از این آدم‌ها متنفر است و آنها را شایستهٔ عذاب جهنم می‌داند؟ چگونه می‌توان با این انسان‌ها مسالمت‌آمیز زندگی کرد و حقوق و کرامتِ آنها را ضمانت کرد وقتی خودِ خدا چنین نمی‌کند؟ خدا کرامت و حقوقِ آنها را سلب کرده و برای آنها لعنت ابدی در نظر گرفته است.

به‌خوبی می‌توان فهمید که چرا محمد سیاستِ تشویقِ و تنبیه را پیشه کرد. از طریقِ تشویق می‌توانست هوادران جدید به دست بیاورد و با تنبیه می‌توانست هوادران سابق را نگه دارد. آیا این بهترین روش برای ساماندهی اُمتِ مسلمان بوده است؟ چرا محمد این روش را به عنوان ارادهٔ الاهی تبلیغ می‌کرد؟ آیا او بدین‌وسیله می‌خواست ضعف‌های خود را بپوشاند؟

اگر محمد در این جا واقعاً فقط مجریِ ارادهٔ الاهی بوده، آنگاه باید گفت که ظاهراً خدا یا توانایی انتزاع انسان را زیادی دست بالا گرفته بود یا تأثیر کلام خود را دست کم گرفته بود. به هر رو، کلامِ قرآن در دامن‌زدن به جنگ علیه نامسلمانان بسیار مؤثر واقع گردید. و امروز می‌بینیم که با اتکاء به همین کلام قرآن در کشورهایی مانند عربستان سعودی، ایران یا سودان تنبیهات بدنی جزئی از قانون است و در کنارِ آن گروه‌های تروریستی مانند داعش، القاعده و بوکوحرام سر بر افراشته‌اند.

به نظرم بسیار خوب و بجاست که شما قرآن را به عنوان متنیِ قانونی مربوط به سدهٔ ۷ می‌دانید. ولی گام بعدی چیست؟ آیا می‌خواهید این قوانین یعنی تنبیهات بدنی و حقوق خانواده اسلامی را باطل اعلام کنید؟ آیا می‌توانید بگویید: زنان مسلمان اجازه دارند با مردان یهودی، مسیحی و خداناباوران ازدواج کنند؟ آیا می‌توانید بگویید: اگر دو نفر یکدیگر را دوست داشتند، مجازند که بدون ازدواج به رختخواب بروند؟ آیا می‌توانید بگویید: مصرفِ الکل یک مسئلهٔ شخصی است که نباید پیگردِ قانونی داشته باشد (مگر این که منجر به خسارت به شخص ثالث گردد)؟ آیا می‌توانید بگویید: هر مرد و هر زنی مجازند دربارهٔ تنِ خویش تصمیم بگیرند و هر چه دوست دارند بپوشند؟ آیا می‌توانید بگویید: هر مسلمانی حق دارد از اسلام روی‌گرداند یا قرآن و پیامبر را نقد کند بدون این که مجازات پس بدهد؟

اگر شما شروع کنید قرآن را از جنبهٔ حقوقی به نقد بکشید و آن را «با شرایط نوین تطبیق» بدهید، آنگاه از منظر الاهیات‌شناسانِ محافظه‌کار شما جعبهٔ پاندورا را گشوده‌اید. و شما درست باید همین کار را بکنید.

۶۰- مُهَند:
{اسلام، دین قوانین نیست}

در سدهٔ ۷ در مکه و مدینه حقوق قبیله‌ای حاکم بود. پیامبر، به عنوانِ رئیسِ اُمت می‌خواست به جای این حقوقِ قبیله‌ای، حقوقِ دیگری جایگزین کند. برای این کار او نیز از ابزار حقوقی و تصورات حاکم بر زمان خود بهره جست. به همین دلیل، برای نمونه در قرآن با مواردی مانند قطعِ دست به عنوانِ کیفرِ دزدی روبرو می‌شویم. این بدین معنی نیست که همهٔ این قوانین برای ما مردمِ امروزی تکلیف است. ایده‌ای که در پسِ این نهفته قرار دارد، ایجاد قوانینی بود که می‌بایست برای همهٔ مردم در یک جامعهٔ اسلامی از اعتبار برخوردار باشد و ناظر بر مناسباتِ اجتماعی عادلانه باشد. این یک چارچوبِ کلی است و مابقی را باید خود انسان‌ها در میان خود حل و فصل کنند، این دیگر وظیفهٔ دین نیست.

اگر هستهٔ اصلی اسلام را رابطهٔ میان خدا و انسان، اعتماد، عشق و مهربانیِ خدا را تعریف کنیم، آنگاه طبقِ این پیشفرض دیگر نمی‌توان اسلام را به عنوانِ دینِ قوانین برداشت کرد. رابطهٔ میان خدا و انسان، یک رابطهٔ حقوقی نیست: خدا فرمانده و انسان فرمان‌بردار نیست بلکه این رابطه، یک رابطهٔ عاشقانه است. مسیرِ ساختن چنین رابطهٔ عاشقانه، یک راهِ معنوی دینی است. انسان نه تنها برای معنویت از توانایی برخوردار است بلکه به این معنویت نیازمند است. معنویت زمانی متحقق می‌شود که انسان خود را می‌گشاید و دیگر زندانیِ خود نخواهد بود. بالاترین چیزی که انسان می‌تواند خود را در برابرش بگشاید، خداست. طبقِ تصوراتِ قرآنی، خدا از روحِ خود در انسان دمید، یعنی انسان نیز چیزی الاهی در خود حمل می‌کند.

این چیزِ الاهی در انسان، همان چیزی است که مطلق یعنی خدا را با مشروط (انسان) گره می‌زند. معنویت به اصطلاح بندِ نافی است که انسان و خدا را به هم گره می‌زند. ارتباط‌گیری دوجانبه که در پیش از آن حرف زدم از طریقِ همین معنویت سر و سامان

می‌گیرد. معنویت، ابزار این گفتگو میان خدا و انسان است.

زمانی که معنویت در زندگیِ انسان جای خود را می‌یابد و این معنویت در برخورد با زندگیِ روزمره شکوفا می‌شود، آنگاه خدا نیز در زندگی ما متحقق و زنده می‌گردد. وقتی از مسلمانان دربارهٔ چگونگی اجرای اسلام پرسیده می‌شود، آنها در مرتبهٔ نخست از اجابتِ پنج رکنِ اسلام حرف می‌زنند. این پنج رکن، در کنار شهادتین، نماز، روزه، زکات و زیارتِ حج است. ولی مسلمان‌بودن خیلی بیشتر از این‌هاست. در بسیاری از گفتگوهایی که تجربه کرده‌ام، کمتر کسی دربارهٔ معنویت و رابطهٔ خصوصی با خدا سخن می‌گوید. به جای آن مرتباً سخن از این است که یک مسلمان باید چکار کند که خدا خوشش آید.

بدین ترتیب تصویرِ خاصی از خدا ترسیم می‌شود: خدایی خودشیفته که فقط به فکر خودش است و برایش انسان و رابطه‌اش با او هیچ جایگاهی ندارند. البته باید یادآوری کرد که خدا در خود کامل است و نیازی به ما انسان‌ها ندارد. ولی هنگامی که بُعدِ معنوی و اخلاقی از دین گرفته می‌شود آنگاه تصویری از خدا ارایه می‌شود که از انسان‌ها فقط حرف‌شنوی و اجرای شریعت را طلب می‌کند. از این رو، شگفت‌انگیز نیست که مسلمانانی پیدا شوند که از یک سو آداب دینی را با دقتِ خاصی رعایت می‌کنند ولی در عین حال هیچ مانعی برای بدگویی، دروغ گفتن، ناسزا گفتن، فریب‌کاری، تکبر برای خود قایل نیستند و هیچ احساسی برای زیباشناسی و زیباییِ زندگی ندارند. با این وجود، این دسته از مسلمانان، در فرهنگِ اسلام رسمی به عنوان مؤمنان راستین ترسیم می‌شوند. این درک شدیداً ناقص از اسلام، اسلام را از هستهٔ واقعی‌اش تهی می‌کند.

خصایلِ خوبِ انسان‌ها را تقویت کردن و خصایلِ بد را از میان بردن یک وظیفهٔ صرفاً عقلانیِ ناب نیست بلکه به معنای برخورد با خویشتن در شرایطِ گوناگون زندگی است. در اینجا موضوع نه بر سر پیروی از قوانین یا فرمان‌ها به معنیِ حقوقیِ خود بلکه بر سر رفتارِ انسان‌دوستانه در اینجا و هم‌اکنون است. و سرانجام بر سر این نکته است که آیا ما حاضریم در این رهگذر بهترین تلاش‌های خود را کنیم. معمولاً ما انسان‌ها بدین گرایش داریم که جهان را تغییر بدهیم، ولی فراموش می‌کنیم که ابتدا باید از خودمان شروع کنیم.

۶۱- حامد:

{قرآن و احادیث که حقوقِ کیفری، خانواده و ارث را تنظیم می‌کنند، می‌باید باطل اعلام شوند، زیرا این قوانین و مقررات مربوط به اعصار گذشته هستند}

این ادعا که اسلام، دینِ قانون نیست بسیار جسورانه می‌باشد، به‌ویژه وقتی می‌بینیم که خودِ پیامبر هم در منصبِ قانون‌گذار و هم قاضی بوده است. در کنار این، نباید فراموش کرد که تاکنون این فرمان‌ها و ممنوعیت‌های قرآن بودند که حقوقِ کیفری، ارث و خانواده را در جهان اسلام رقم زده‌اند. افزون بر این، احادیث فراوانی وجود دارد که تمامی جزئیات زندگی مسلمانان را مقرر می‌کنند. تمامی این فرمان‌ها، ممنوعیت‌ها و دستورالعمل‌ها که قطب‌نمای فقیهان و عُلمای اسلامی بوده‌اند.

حالا شما می‌خواهید این واقعیت‌ها را نادیده بگیرید و عشق و رحمت را به عنوان رابطهٔ تعیین‌کننده میان انسان و خدا بنشانید. به نظر من چیزی که شما طرح کردید فقط یک رویاست، و البته ربطی هم به چارچوبِ حقوقی اسلام که روزانه توسط مسلمانان به کار بسته می‌شود ندارد. برای این که رویای شما متحقق شود، باید همهٔ عناصری که به اسلام کیفیتِ یک دینِ قانون‌مند یا شریعت‌مدار می‌دهند از قرآن و احادیث حذف کرد.

بیایید یک بازیِ گمانه‌زنی بکنیم! آیا می‌توانید این تز را تأیید کنید که همهٔ بخش‌های قرآن و احادیث که حقوقِ کیفری، خانواده و ارث را تنظیم می‌کنند به دلیلِ آن که در شرایط کاملاً دیگر ساخته و پرداخته شده‌اند حذف کنیم؟ آیا این کار را خواهید کرد یا قصد دارید پشتِ آن سپرِ الاهیات‌شناختی که از ازلی-ابدی‌بودنِ متونِ قرآنی دفاع می‌کند پنهان شوید و آن را به گونه‌ای برای زندگی مدرن قابلِ هضم کنید؟ باید تصمیم بگیریم: آیا می‌خواهیم اسلام را با مدرنیته سازگار کنیم یا به عکس می‌خواهیم مدرنیته را با اسلام تطبیق بدهیم؟ آیا می‌خواهیم انسان را از بارِ سنگینِ نظامِ ارزشی پوسیده رها سازیم یا می‌خواهیم یک کارزار تبلیغاتی برای این نظامِ ارزشی منسوخ به راه بیندازیم و شرابِ کهنه را جام‌های نوین بریزیم؟

۶۲- مُهَند:

{مسئله بر سر عشق و مسئولیت در هم‌اکنونست - فقط اسلام‌گرایان هستند که می‌خواهند یک سفرِ زمانی به گذشته داشته باشند}

حامد عزیز، باز تکرار می‌کنم که قرآن یک سخنرانیِ تک‌گویی بی‌زمان نیست بلکه بیان یک رابطهٔ دوجانبه میانِ خدا و انسانست که در بُرش خاصی از زمان صورت گرفته است. به این دلیل باید مقررات حقوقی مندرج در قرآن را، که مورد خطاب شماست، در متنِ تاریخی‌شان قرار داد. آنها برای انسان امروزی هیچ ارزشِ هنجاری ندارند ولی شاید، اگر مؤمنان ندای خدا را بشنوند و متأثر از آن باشند، از یک جنبهٔ زیباشناختی و معنوی نیز برخوردار باشند.

وقتی امروز نامه‌هایی را که مادرم بیست سال پیش برایم نوشته دوباره می‌خوانم هنوز اشک در چشمانم جمع می‌شود. این نامه‌ها مربوط به مسایلِ گذشته هستند ولی من از طریقِ این نامه‌ها صدای مادرم را در قلبم می‌شنوم، و دوست دارم این احساس را از دست ندهم. اگر موضوع فقط بر سر یک سری موارد روزمره می‌بوده شاید این نامه‌ها را خیلی پیش از بین برده بودم. ولی این کار را نکردم، چون در این جا مسئله بر سر عشقی است که در این نامه‌ها بیان می‌شود و مرا در اعماقِ قلبم لمس می‌کند.

و متأسفانه زمانی که مسلمانان از اسلام یا قرآن حرف می‌زنند، واژه‌هایی مانند عشق، احساس و یا قلب کمتر مورد استفاده قرار می‌گیرد. اکثرِ مؤمنان قرآن را به این دلیل می‌خواهند که از آن قوانینِ زندگی را استخراج کنند. و واقعاً بخشی از مسلمانان در یک جهانِ موازی حقوقی گام گذاشته‌اند و می‌خواهند اقوالِ سدهٔ ۷ را به سدهٔ ۲۱ که در آن زندگی می‌کنند، به کار ببندند. طبعاً این رویکرد زمانی قابلِ تحقق است که جامعهٔ امروزی یک سفرِ زمانی به گذشته را در پیش گیرد. این همان چیزی است که اسلام‌گرایان برایش تلاش می‌کنند. آنها می‌خواهند جامعه را به گذشته‌های دور پرتاپ کنند و اساساً تمامی ساختارهای اجتماعی کنونی را انکار کنند، زیرا آنها فقط یک جامعه ایده‌آل می‌شناسند:

تصور ایده‌آلی از یک جامعهٔ اسلامی در سدهٔ هفتم. برای ما ولی هیچ جامعه‌ای مطلق و ابدی نیست، نه جامعهٔ اسلامی سدهٔ هفتم و نه جامعهٔ مدرن کنونی. ما انسان‌ها می‌باید زندگی و جوامع خود را که هر یک مولود زمان خود است به عنوان یک روندِ تغییرپذیرِ دائمی درک کنیم. افزون بر این، ما می‌باید بر آن باشیم تا به طور فعال در شکل‌دهی جامعه سهیم باشیم و آن را توسعه بدهیم. این مسئولیت ماست، صرفِ نظر از این که به کدام دین یا ملیت تعلق داشته باشیم. برای این که ربطش را با شریعت و اسلام تأکید کنیم: اگر شریعت به عنوانِ یک مجموعهٔ ایستا از قوانینِ حاضر و آماده درک شود آنگاه کارکردِ دین فقط در جهتِ رکودِ اجتماعی قرار خواهد گرفت و نه پویایی آن.

۶۳- حامد:

{گذشته خیلی وقت است که وارد اکنون شده است: در شکلِ دادگاه‌های موازی و قوانین شریعت}

مهند عزیز، من مسلمانان مؤمنی مانند شما را که رابطه‌ای عاطفی با قرآن دارند و طبعاً حاضر نیستند این متن را باطل اعلام کنند کاملاً درک می‌کنم. من هم از هیچ مسلمانی تقاضا نمی‌کنم که قرآن را باطل اعلام کند، دستِ کم در بُعد فردی و معنوی آن. ولی زمانی این کتاب مسئله‌ساز می‌شود که خواسته‌های اجتماعی و سیاسی با آن گره زده شوند، آنگاه دیگر از حوزهٔ خصوصیِ فرد مسلمان فراتر خواهد رفت. شما مانند من به خوبی می‌دانید که فقط بخش کوچکی از مسلمانان نیستند که خواهان اجرای شریعت در حقوقِ کیفری و کلاً قوانین می‌باشند. در جهان اسلام اکثریت مردم این اعتقاد را دارند. حتا در غرب نیز مسلمانانی که خواهان اجرای شریعت هستند اندک نیستند. البته لزوماً این خواسته به معنیِ این نیست که بخواهند از همان آغاز با سنگسار یا قطعِ دست شروع کنند؛ ولی به نظر این بخش از مسلمانان می‌توان تصورات اسلامی از حقوقِ خانواده و ارث را وارد نظامِ حقوقیِ غرب کرد و در آن گنجاند. پیروانِ شریعت می‌خواهند برای نمونه چندهمسری را قانونی کنند، دختربچه‌های مدرسه‌ای را از درسِ شنا معاف کنند و روسری به عنوان پوشش به رسمیت شناخته شود. آنها می‌خواهند در اروپا حیوانات را بدون بیهوشی ذبح کنند و بساطِ گوشتِ خوک را از سالن‌های غذاخوری کارکنان برچینند. آنها می‌خواهند بانک‌های اسلامی، کودکستان‌های اسلامی، مدارس اسلامی و جمعیت‌های خیریه اسلامی داشته باشند تا بدین‌وسیله جامعهٔ بسته و منزوی مسلمان در اروپا متحقق گردد.

در بریتانیا اسلام‌گرایان با حمایت مسلمانان «معمولی» موفق شدند در بخشی از محلات مقرراتِ شریعت را جا بیندازند و جنبهٔ قانونی بدان بدهند. در آمریکا یک زنِ جوان به نام لیندا صرصور برای این مبارزه می‌کند که قوانین شرعی در برابر دادگاه به

عنوان قوانین هم‌ارز مدنی به رسمیت شناخته شود. لیندا صرصور که عربستان سعودی را برای ارجی که به زنانِ آن کشور ارزانی داشته مورد ستایش قرار داده، و در بارهٔ خانمِ آیان حرصی علی منتقدِ اسلام چنین می‌نویسد: «دوست داشتم واژنش را پاره می‌کردم». او برای آمریکایی‌های لیبرال یک فمینیست اسلامی است، آن‌هم فقط به این دلیل که از مخالفان دانالد ترامپ است.

در آلمان نیز شریعت زمان درازی است که در محله‌های پرمهاجر نقشِ بزرگی ایفا می‌کند. در اینجا مسلمانان ترجیحاً برای حل مشکلات‌شان نزدِ به اصطلاح قاضیِ شرع می‌روند که دور از چشمِ نظامِ حقوقی آلمان تحقیقات را به بن‌بست می‌کشاند، شهادت‌ها را دست‌کاری می‌کند و احکامی صادر می‌کند ... و سرانجام دعوا به نفعِ خانواده‌های بزرگ پدرسالار و به ضرر زنان و ضعیف‌ها پایان می‌یابد.

شاید ایراد گرفته شود که در این جا قضیه بر سر «شریعت نرم» است. ولی شریعت، شریعت است. شاید برخی از مسلمانان از روی حساب‌گری یا اعتقادِ صادقانه فقط بخشی از جنبه‌های شریعت را بخواهند متحقق کنند، ولی حتا در پس این نگرش این تفکر خوابیده که می‌گوید قانونِ اساسی [آلمان] ناقص است و می‌باید با قوانین الاهی تکمیل شود. فعالانِ لیبرال، سیاست‌مداران اغماض‌گر و کارشناسان اسلام‌دوست که ادعا می‌کنند شریعت و دموکراسی با هم سازگارند، نه تنها به مسلمانان کمکی نمی‌کنند بلکه مانع از آن می‌شوند که مسلمانان جذبِ نظامِ دموکراتیک شوند. آنها بدین‌وسیله عناصری را وارد دموکراسی می‌کنند که آن را از درون نابود می‌کنند.

۶۴- مُهَند:
{اسلام با دموکراسی تطبیق‌پذیر است ولی اسلام‌گرایی نه}

اسلام‌گرایی در اسلام یک نظامِ سیاسی می‌بیند که مدعیست تمامی حوزه‌های زندگی را دقیقاً سامان می‌دهد. ولی از قرآن و سنتِ پیامبر نمی‌توان این چارچوبِ حقوقی را مستقیماً استخراج کرد. به عکس، این‌ها فقط مجتهدان و عُلمای اسلامی هستند که اسلام را تفسیر و تأویل می‌کنند و در پی آن می‌گویند که اسلام چه چیزی دربارهٔ این یا آن موردِ زندگی می‌گوید. ولی خودِ عُلما فرزندان زمانِ خود هستند، آنها کم و بیش تصورات خود را در کارهای تئولوژیک‌شان بازتاب می‌دهند. مسئله‌ساز زمانی‌ست که این تصورات به عنوانِ آموزه‌های اسلامی ناب به مردم فروخته می‌شوند و به مردم این‌گونه تلقین می‌شود که نتایجِ تفاسیرِ عُلما منطبق با ارادهٔ خداست و به همین دلیل هم جای پرسش نیست. و بدین ترتیب خدا و انسان علیه یکدیگر به بازی گرفته می‌شوند. در اینجا دیگر جایی برای تفکر دموکراتیک باقی نمی‌ماند که انسان‌ها بتوانند سرنوشتِ خویش را تعیین کنند. در پس این تاکتیک، گروه‌های معین اسلام‌گرا، مانند اِخوانِ المسلمین، می‌توانند به خود مشروعیت بدهند که به نام اسلام به قدرتِ سیاسی دست یابند. این اسلام‌گرایان ساختارهای دموکراتیک را فقط تا جایی قبول دارند که راه را برای دستیابی به قدرت سیاسی برای‌شان هموار می‌کند.

و پس از به قدرت رسیدن ارزش‌های پایه‌ای دموکراسی، مانند آزادی و برابری، را باطل اعلام می‌کنند. سیاست اردوغان در ترکیه نمونهٔ بارزِ این تفکر است. از دموکراسی تا زمانی استقبال می‌شود که راه آنها را به سوی قدرت سیاسی باز نگه می‌دارد. دموکراسی برای اسلام‌گرایان فقط یک ابزار است، و نه یک نظامِ سیاسی، به همین دلیل برای آنها فاقد هرگونه ارزش است. ولی اگر ما اسلام را به عنوان یک نظامِ سیاسی درک نکنیم بلکه آن را چونان منبعِ معنویت و اخلاق بنگریم که مؤمنان توسط آن هم خود را به عنوان فرد و هم جوامعشان را غنی می‌کنند، آنگاه دیگر اسلام نه به عنوان یک برنامهٔ سیاسی برای

رسیدن به قدرت بلکه به عنوان راهی برای رسیدن خود و جامعه به کمال خواهد بود. و دقیقاً وقتی قضیه بر سر جامعه دور می‌زند، نقشِ دین این خواهد بود که ما انسان‌ها را به یاد اصولِ پایه‌ای اخلاقی بیندازد، مانند پاسداری از مخلوقات، عملِ مسئولانه، فعالیتِ اجتماعی، همنوع‌دوستی، پاسداری از کرامت افراد، عدالت و آزادی انسان‌ها و غیره. مسئله این است که باید برای این اصول و دیگر اصول اخلاقی وارد کارزار شد ولی نه برای رسیدن به قدرتِ سیاسی یا اعلام یک برنامهٔ سیاسی که از طریقِ آن بر جامعه حاکم شد و کنترل آن را به دست آورد.

۶۵- حامد:

{اسلام‌گرایی یعنی به فرجام رساندن رسالتِ سیاسیِ اسلام؛ فقط زمانی دموکراسی با اسلام سازگار می‌شود که مسلمانان خود را از این رسالتِ سیاسی رها کنند}

در پیش اصولِ شریعت را یادآوری کردم و گفتم که شریعت با دموکراسی ناسازگار است. شریعت، بدون استثنا، از مندرجاتِ قرآن و احادیثِ نبوی سرچشمه می‌گیرد. اگر چنین نمی‌بود، این شریعت نیز برای همیشه به گورستان تاریخ سپرده می‌شد و هیچ‌گاه هم وارد قوانینِ مدنی و کیفریِ جوامع اسلامی نمی‌شد.

از این رو، وقتی شما می‌گویید که اسلام با نظامِ دموکراسی سازگار است برایم خیلی عجیب و غریب است. شما در لفافه می‌گویید که اسلام نظم و چارچوبی است که می‌توان آن را در سیستم دیگر گنجاند و ادغام کرد. ولی واقعاً این نظم و سامان اسلامی از چه تشکیل شده است؟ چه عناصری از آن را می‌توان در یک نظمِ دموکراتیک گنجاند؟ در کجا اسلام پذیرفته است که آن هم فقط یک بخش از جهانِ ما است و جهان را همین طور قبول دارد که هست و خواهان آن نیست که جهان را طبقِ بینش خود تغییر بدهد؟ آیا در اسلام همۀ انسان‌ها در برابر قانون برابرند؟ در کجای قرآن آمده است که خودِ انسان‌ها می‌توانند قانون‌گذار باشند؟ آیا اسلام از برابری حقوقیِ زن و مرد حمایت می‌کند؟ آیا اسلام خواهانِ جدایی دین از دولت است؟ آیا اسلام که از همان آغازِ تولدش دین، سیاست، اقتصاد و قانون‌گذاری را در یک واحد متمرکز کرده و خودِ پیامبر نیز هم پیشوای معنوی بوده و هم سیاسی، می‌تواند اساساً خواسته‌های بالا را متحقق کند؟

اگر شما مدعی هستید که اسلام و دموکراسی با هم سازگارند پس باید عناصرِ اصلی هر دو نظام را برای مقایسه در کنار هم بگذارید و سازگاری‌شان را وارسی کنید و نشان بدهید. کافی نیست که مرتباً به مفهومِ انتزاعی «رحمت» اشاره کنید. تلاش برای تفکیکِ اسلام از اسلام‌گرایی نیز به کسی در اینجا کمک نمی‌کند. ولی می‌توان میان اسلام و مسلمانان فرق گذاشت. مسلمانان مؤمن یک واحدِ یکرنگ نیستند. اینطور نیست که هر

مسلمانی یک قرآن زیر بغل دارد یا حامی شریعت است. البته در این جا باید خاطرنشان کرد که خواستهٔ جدایی دین و دولت تنها از سوی یک اقلیتِ رادیکال مطرح نمی‌شود، این خواستهٔ اکثرِ مردم در کشورهای اسلامی است. و آن گونه که پژوهش‌های تازه از آلمان، اتریش و بریتانیا نشان می‌دهند حتا در اروپا تعداد مسلمانانی که شریعت را از همهٔ قوانین دنیوی برتر می‌دانند به هیچ‌وجه اندک نیست.

۶۶- مُهَند:
{اسلام برای این که بتواند در برابر سوء استفادهٔ سیاسی در امان باشد به سکولاریسم نیاز دارد}

محمد در مدینه نخستین نظامِ دولتی اسلامی را برپا کرد. پیامبر در اینجا هم پیشوای معنوی و هم پیشوای سیاسی بود. او البته در مکه فقط در مقامِ فرستاده و بشارت‌دهندهٔ پیامِ الاهی عمل می‌کرد، به عبارتی فقط پیشوای معنوی بود. حالا، در مدینه، به عنوانِ «رئیس دولت» بر آن شد تا نخستین سنگِ بنای یک دولتِ حقوقی را پایه‌ریزی کند. او به عنوان پیامبر، در کنارِ یکتاپرستی و آیینِ عبادتِ خدا، یک سلسله اصولِ اخلاقی را نیز اعلام کرد که می‌بایست برای در همهٔ جوامع به‌کار بسته شوند. پیامبر در مدینه تلاش کرد که این اصول را با ابزاری که در سدهٔ هفتم در شبه جزیرهٔ عربستان در اختیارش بود متحقق کند.

البته خودِ محمد تفکیکِ این دو کارکرد -از یک سو پیامبر و از سوی دیگر رئیس دولت- را در برخی شرایط رعایت کرد. برای نمونه، روایت است که محمد پس از ورودش به مدینه متوجه شد که مردمِ آنجا نخل‌ها را به هم پیوند می‌زنند. او که به عنوان تاجر و کاروان‌سالارِ همسرِ اولش چندان آگاهی از کشاورزی نداشت، این عملِ پیوندزدنِ نخل‌ها برایش عجیب آمد. محمد با لحنی انتقادآمیز گفت: «شاید بهتر باشد که این کار را نکنید!» و کشاورزان هم از دستور پیامبر اطاعت کردند. هنگامی که فصلِ برداشت آمد، محصول بسیار بد بود. کشاورزان به سراغِ پیامبر رفتند و گزارشِ بدی محصول را دادند. سپس پیامبر از کشاورزان پرسید پس چرا به حرف من گوش دادید. در برابر توضیحاتِ کشاورزان محمد گفت:

«من فقط یک انسان هستم. اگر دربارهٔ دین‌تان چیزی برای‌تان مقرر می‌کنم، آن را انجام بدهید. ولی وقتی نظرِ خودم را دربارهٔ چیزی اعلام می‌کنم، آن وقت فقط یک

انسان هستم. شما بهتر از من از امور زمینی آگاه هستید.»[۱]

این گفته برای مسلمانانی که می‌خواهند اسلام را با سکولاریسم آشتی بدهند بسیار مهم است. خودِ محمد یک مرزِ روشن میان آنچه که او به عنوان فرستادهٔ خدا اعلام می‌کند و آنچه که او به عنوان نظرِ شخصی می‌گوید تفاوت می‌گذارد. برای هم‌فکرانش، که او را از مکه می‌شناختند، این تفکیک‌گذاری امری شناخته شده بود ولی برای کشاورزان تازه‌مسلمان که با نورسیدگان [مهاجرین] تازه آشنا شده بودند امری ناشناخته بود.

متأسفانه بسیاری از عُلمای اسلامی بر این عقیده هستند که جایگاه محمد به عنوان رئیس دولت روی دیگر سکهٔ جایگاه محمد به عنوان پیامبر [رهبر معنوی] می‌باشد و این مقامِ دنیوی بخشی از رسالتِ پیامبری اوست. طبقِ همین نگرش همهٔ مقرراتِ حقوقی و تمامیِ نظمِ اجتماعی مدینه- از جمله جایگاه و نقشِ زنان و مردان- به عنوان مجموعه قوانینی درک می‌شوند که فراتاریخی و از تکالیفِ الاهی به شمار می‌آیند و همهٔ مسلمانان جهان موظف به رعایت آنها هستند.

این نگرش هرگونه امکانِ توسعه و رشد را در نطفه خفه می‌کند و پذیرش هر نظمِ اجتماعیِ دیگری را دشوار می‌گرداند. این نگرشِ سنتی هر مسلمانی را مجبور می‌کند، واپسگرانه فکر کند، از مقررات و قوانین منسوخی که در سدهٔ ۷ شکل گرفته‌اند تبعیت کند. ولی اگر ما رفتار محمد به عنوانِ رئیس دولت را در متنِ تاریخی‌اش بگنجانیم، آنگاه فقط روحِ معنوی و اخلاقی قرآن برای مسلمانان تکلیف محسوب می‌شود. و تدابیرِ حقوقیِ ویژه یا سیاسی- اجتماعی که بیان یک عصرِ تاریخیِ معین هستند از چارچوبِ تکالیفِ مسلمانان خارج می‌گردند. اگر این تفکیک صورت بگیرد، کاری که خود پیامبر کرده، آنگاه این جنبه‌های حقوقی اسلام نیز می‌توانند در این رهگذر با تغییرات زمان و مکان نیز تغییر کنند.

ولی پیش‌شرط این درک این است که اسلام به عنوان یک امرِ تمام‌شده و ایستا نگریسته نشود. تا زمانی اسلام زنده و با تغییرات همگام خواهد بود که پیروانش آن را به عنوانِ

---

۱ صحیح مسلم، حدیثِ شماره ۲۳۶۱ تا ۲۳۶۳

یک دینِ پویا در قلبِ خود پذیرفته باشند. بخشِ بزرگی از عُلمای اسلامی می‌گویند که اسلام، همان‌گونه که هست، حاضر و آماده و تغییرناپذیر به انسان‌ها ارزانی شده است. می‌خواهم به این افراد بگویم که اگر قرآن / اسلام همیشه به تفسیر نیاز دارد- کاری که عُلما سده‌ها انجام می‌دهند- تا بتوان آن را میان مردم جا انداخت، این بدین معناست که اسلام نیز تابعِ یک روندِ تکاملی دائمی است.

تفکیک جایگاه و کارکرد محمد به عنوان پیامبر [رهبر معنوی] از جایگاهش به عنوانِ رئیس دولت [رهبر دنیوی] می‌تواند یک بستر مهم برای پذیرش سکولاریسم باشد. این به معنی به حاشیه‌راندنِ دین نیست، به عکس، این عمل در خدمتِ حفظِ دین در برابر تأثیرات سیاست بر آن است. اگر اسلام اساساً به عنوان بینشِ معنوی و اخلاقی درک شود و نه به عنوانِ یک نظمِ اجتماعی-حقوقی آنگاه دیگر اسلام‌گرایان قادر نخواهند بود که از آن برای مقاصد سیاسی خود سوءاستفاده کنند.

۶۷- حامد:

{بیماریِ مادرزادی اسلام، سکولاریسم را ناممکن می‌کند}

سکولاریسم یعنی هیچ دولتی نباید رسماً یک دین را نمایندگی کند؛ فرقی هم نمی‌کند چه دینی باشد. سکولاریسم یعنی نه خدا بلکه انسان قانون‌گذار است؛ یعنی قوانین از آسمان به زمین فرود نمی‌آیند بلکه طی بحث و مذاکره ساخته، بهینه‌شده و در صورت لزوم تغییر داده می‌شوند تا بتوان از پسِ واقعیتِ زندگی همواره در حالِ تغییر برآمد.

برای این که اسلام را آمادهٔ سکولاریسم کرد می‌باید در مرتبهٔ نخست حقوقِ کیفری و خانواده را از آن بیرون ریخت. این بدین معنی خواهد بود که زن مسلمان مجاز است با مرد مسیحی، یهودی یا خداناباور ازدواج کند، خلاصه این که با هر مردی که دوست دارد. هم‌چنین به این معنیست که مصرفِ الکل و روابط جنسی پیش از ازدواج نباید مورد تعقیبِ کیفری قرار بگیرند و فاحشگی به عنوان یک«شغلِ معمولی» به رسمیت شناخته شود.

موارد بالا امور کاملاً زمینی هستند، ولی محمد و قرآن حل این مسایل را به مسلمانان واگذار نکردند بلکه برای این امور دنیوی به تفضیل و ریزه‌کاری قانون و مقررات وضع نمودند. داستان «نخل» را که شما در تز خود به عنوان یک نمونه برای نگرشِ سکولاریسم پیامبر یادآور شدید، خیلی خوب می‌شناسم. ولی همین قصه درست در همان کتاب‌هایی آمده که محمد برای مسلمانان تعیین کرده که چه باید بخورند و بنوشند، بپوشند و نپوشند، حتا موقع توالت رفتن چه نکاتی را باید رعایت کنند و یا در رختخواب با همسر چه بکنند یا نکنند. آیا تمامی ریزه‌کاری‌های حقوقی و رفتاری را در نقشِ خود به عنوان رهبرِ معنوی، پیامبر، مشخص کرده بود؟ آیا واقعاً برای خدا مهم است که مخلوقاتش چگونه قضای حاجت می‌کنند؟ آیا تمامی این قانون و مقررات برای حفظِ قدرت نبوده است؟ آیا پیامبر از طریق این قوانین و مقررات نمی‌خواسته که هوادارانش را کنترل و مراقبت کند؟

شاید واکنشِ او به برداشتِ بد محصولِ خرما بیشتر یک عقب‌نشینی از روی شرمندگی یا عذاب وجدان بوده، چون به هر حال خسارتِ کشاورزان بخاطرِ توصیهٔ او بوجود آمد. بگذریم! دخالت‌گری محمد پیش یا پس از این واقعهٔ «نخل» در امور دنیوی نشان می‌دهد که رفتار او کاملاً با تفسیر شما، دالِ بر گرایش محمد به سکولاریسم، در تناقض است. این خوانش مرا به یاد یک خانم نویسنده مسلمان می‌اندازد که ادعا می‌کرد محمد یک فمینیست بود، چون او به زن این امکان را داد تا با همسرش مناسباتِ جنسی لذت‌بخشی داشته باشد. البته اگر در این اثنا فراموش کنیم که محمد با ۹ زن هم‌زمان ازدواج کرده بود- عایشه طبق روایات اسلامی در این زمان هنوز شش سالش بود و پیامبر حدود پنجاه سال؛ و باز هم فراموش کنیم که او زنان را به عنوان غنایم جنگی نگه می‌داشت و با آنها سکس داشت؛ و زنان را کلاً به عنوان «زین» مردان تعریف کرده بود؛ هم‌چنین او به مردان اجازه داده بود که همسرشان را بزنند و تنبیه کنند. اگر کسی همهٔ این‌ها را فراموش کند (و خیلی چیزهای بیشتر دیگر) و فقط همین عبارتِ کوچک [لذت جنسی] پیامبر را ببیند طبعاً او باید یک فمینیست باشد!

آنچه محمد کرد و گفت، یک مسئله جداگانه است. پرسش این است: کدام اصلاح‌گر دینی می‌تواند به مسلمانان شفاف بگوید که سکولاریسم یعنی ما انسان‌ها خودمان باید، بدون کمکِ دین، امورات دنیوی را سامان بدهیم و در این رهگذر به دنبال این نباشیم که قرآن یا محمد چه گفته یا کرده است. کدام اصلاح‌گرِ دینی حاضر است به مسلمانان اعلام کند که در سکولاریسم، مناسباتِ جنسیِ پیش از ازدواج، نقدِ قرآن یا نقدِ محمد آزاد است و کسی بخاطر آن مجازات نمی‌شود ولی در عین حال قانون با تمامِ امکاناتش از هویتِ دینی آنها به عنوان مسلمان دفاع می‌کند.

مهند عزیز، شما مانند من می‌دانید که مسئلهٔ رابطهٔ جنسی و آزادی جنسی یکی از شکاف‌های عمیق در مبارزهٔ فرهنگی میان اسلام و غرب است. مسلمانان از فرهنگ به اصطلاحِ منحط غرب متنفرند و آن را تحقیر می‌کنند، آن‌هم به‌ویژه بخاطر نگرشِ غربی‌ها به مسئلهٔ الکل و سکس. حال چگونه می‌توان از یک سو پاسخ مثبت به سکولاریسم داد

و از سوی دیگر ترسِ مسلمانان را از فروپاشی اخلاقی وارد محاسبات کرد؟ یا شاید باید به دنبال یک «سکولاریسم نرم» باشیم - اگر چنین چیزی اصلاً وجود داشته باشد- که در آن تصورات دینی دربارهٔ امور مربوط به مناسباتِ جنسی و خانواده مطابقِ شریعت حفظ شوند؟

مسلمانان کلاً خود را وارثِ پیامبری می‌دانند که با یک برنامهٔ الاهی، سیاسی و اخلاقی آمد تا جهان را تغییر بدهد. پیامبر بواسطهٔ جایگاهش، امورِ دینی، سیاسی، اخلاقی، قانون‌گذاری و مالی را در یک جا متمرکز کرد. این تلفیقِ قوا آن فرمولِ جادوئی بود که اسلام را در گذشته به پیروزی‌هایی مفتخر کرده بود. از منظر امروزی، این آمیزشِ قوا یک بیماریِ مادرزادی اسلام است که مانعِ آشتیِ اسلام با جهان مدرن می‌گردد.

آیا در میان اصلاح‌گرانِ دینی کسی هست که بتواند مسلمانان را متقاعد کند که پروژهٔ پیامبر [دولتِ اسلامی] یک مُدل منسوخ و از کارافتاده است و در این اثنا غربِ سکولار توانسته بدون دخالتِ خدا، یعنی بدونِ حکومتِ دینی، در امور دنیوی کارآمدتر باشد؟ چه کسی جسارت آن را دارد که بگوید اعلامیهٔ حقوقِ بشرِ سازمان ملل و قوانینِ اساسیِ مدرنِ کشورهای غربی بسیار انسانی‌تر و انسان‌دوستانه‌تر از آخرینِ کلامِ خدا و مقرراتِ منسوخ و ازکارافتاده قوانینِ پیامبر است؟

تصویر زن و زندگیِ جنسی در اسلام:
آیا برابری حقوقی زن و مرد در اسلام امکان‌پذیر است؟

۶۸- مُهَند:
{اسلام به یک انقلابِ سکسوالیته‌زدایی[1] نیازمند است}

در بسیاری از کشورهای اسلامی ساختارهای نیرومند پدرسالارانه به بقای خود ادامه می‌دهند. به‌ویژه در جاهایی که اخلاقیاتِ جنسیِ تنگ‌نظرانه حاکم هستند دست‌درازی‌های جنسی به دختران و زنان به امری روزمره تبدیل شده است. در چنین کشورها و جوامعی برخورد خالی از تعصب میانِ جنسیت‌ها وجود ندارد، همه چیز از بارِ شدیدِ جنسی برخوردار است. از همان آغاز دختران و پسرها از یکدیگر جدا می‌شوند، آنها نمی‌توانند با هم بازی کنند، در کلاس‌های درسِ مختلف گنجانده می‌شوند و در بعضی از جاها حتا دست‌دادن زن و مرد به هنگام سلام ممنوع می‌باشد. باری، برخورد محترمانه و آزاد این دو جنس از همان آغاز تابو می‌شود.

۱ واژهٔ Sexualität یا Sexuality از نظر معنی چند بُعدی است. معنی آن دربرگیرندهٔ غریزهٔ جنسی، رفتار جنسی، زندگیِ جنسی، جنسیت، تابوهای جنسی و ... می‌باشد. به همین دلیل نمی‌توان یک واژهٔ معین در فارسی برای آن انتخاب کرد. زیرا این مفهوم دربرگیرندهٔ یک مجموعه معانیِ جنسی، از انتزاعی تا مشخص، می‌باشد. منظور نویسنده در این جا، این است که اسلام روابط زن و مرد را تا سطح مناسباتِ صِرفِ جنسی کاهش می‌دهد و هر رابطه میان زن و مرد را در ابعاد جنسی می‌بیند.

اجبار روسری برای زنان در بسیاری از این جوامعِ پدرسالار باز هم از منظرِ سکسوالیته توجیه می‌شود: یا با این استدلال که زنان را باید در برابرِ چشمِ شهوت‌رانِ مردان حفاظت کرد یا با این استدلال که مردان نباید در معرضِ وسوسه‌های زنانه قرار بگیرند.

اگرچه زنان می‌توانند به عنوان امام [یا پیش‌نماز] پذیرفته شوند ولی باز هم از منظر جنسی عملاً چنین چیزی ممکن نیست. استدلال می‌شود که اگر زنی در جلوی مردی نماز بخواند از نظر جنسی وسوسه‌انگیز است و باعثِ حواس‌پرتی مرد می‌شود. به همین دلیل قسمتِ زنان در مساجد از مردان جداست تا بدین‌وسیله مردان بتوانند روی عبادتِ خود متمرکز باقی بمانند.

پیامدِ این بزرگ‌نمایی و تأکیدات در مناسبات جنسی میان زن و مرد کاهش ارزشِ زن تا سطح یک شئِ جنسی است که مردان را باید در برابر این شئِ منحرف‌کننده حفاظت کرد. طبعاً مردان نیز در جا تا سطحِ یک موجودِ بی‌اراده که نمی‌تواند غریزه‌اش را کنترل کند تنزل داده می‌شوند. این شرایط باعث می‌شود که مناسبات و ساختارهای پدرسالارانه دائماً در حال تولید و بازتولید شوند. این وضعیت نمی‌گذارد که زن و مرد در این جوامع به عنوان انسان در یک رابطهٔ متقابلِ احترام‌آمیز با هم مواجه شوند. ولی به نظر من این نگرش به زن در تناقض با آن اسلامی است که من می‌فهمم، زیرا مسئله این است که انسان را فارغ از جنسیت‌اش بنگریم.

اگر زنان مسلمان یا مسیحی تصمیم می‌گیرند که روسری به سر کنند و آن را از لحاظِ دینی مستدل می‌کنند در واقع آنها از حقِ آزادی دینی خود استفاده کرده‌اند. هر انسان بزرگسالی باید شخصاً برای خودش تصمیم بگیرد. ولی اگر مربیان دینی و عُلما بخواهند به زنان و مردان القاء کنند که روسری به این دلیل مهم است که جلوی وسوسه را می‌گیرد، آنگاه زن تا سطح یک شئ جنسی کاهش داده می‌شود؛ روسریِ اجباری، که ظاهراً پوشش اسلامی معرفی می‌شود، در حقیقت آزادی زنان مسلمان را محدود می‌کند. چنین زورگویی‌ای باعث محروم کردن زنان از حقِ تعیینِ سرنوشتِ خود می‌شود.

ولی اگر به درستی این موضوع را بکاویم، متوجه می‌شویم که چنین نگاهی از نظر

اسلامی مشروع نیست، زیرا همهٔ مذاهبِ فقهی در اسلام بر این نکته توافق دارند که زنان مسلمان حتی وقتی در خانه تنها نماز می‌خوانند و مردِ غریبه‌ای هم حضور ندارد باید روسری به سر داشته باشند. ریشه و معنای اصلی روسری یک نشانهٔ تواضع در برابر خدا به هنگام نماز / عبادت بوده، چیزی که ما آن را نزد یهودیان یا بخشی از مسیحیان مشاهده می‌کنیم. ظاهراً صورت مسئله تغییر کرده است و تواضع در برابر خدا جای خود را به تحقیرِ زن داده است. البته، از زاویهٔ دیگری که بنگریم، این نگاه به زن، تحقیر خود مردان را نیز در بر دارد، زیرا روی دیگر این سکه می‌گوید که مردان موجوداتی هستند که اصلاً قادر به کنترل غریزهٔ جنسی خود نیستند.

برابری حقوقی مرد و زن باید امروز به یک اصلِ اسلامی ارتقاء داده شود. شکی نیست که در قرآن آیه‌هایی وجود دارد که چندان سازگار با برابری حقوقی مرد و زن نیستند. پرسشی که طرح می‌شود مربوط است به خوانشِ این آیه‌ها و جایگاهِ ارزشی و هنجاری آنها. آیا باید این آیه‌ها را به عنوان فرمان درک کرد (چیزی که تاکنون بوده) یا به عنوان اظهارات توصیفی؟ برای نمونه، چگونه باید سورهٔ ۴، آیهٔ ۳۴ که می‌گوید «مردان برتر از زنان هستند» را فهمید؟ یا آیه‌ای که می‌گوید اگر زنان سرپیچی کردند مردان حقِ زدن / تنبیه آنان را دارد کجا باید جای داد؟

این و آیه‌های مشابه توصیف‌گر زندگیِ روزمرهٔ مردم در سدهٔ هفتم هستند. گفتن این نکته البته چیزی از نادرستی آن نمی‌کاهد ولی شاید کمک به ارزیابی تاریخی آن کند. همین نیز برای نمونهٔ بعدی صدق می‌کند. در آیه ۱۱ از سورهٔ ۴ آمده است:

«خداوند به شما در باره فرزندان‌تان سفارش می‌کند: سهم پسر، دو برابر سهم دختر است.»

طبقِ این آیه یک مرد، دو برابر یک زن ارث می‌برد. طبقِ خوانشِ واژه‌به‌واژهٔ قرآن، موضوع بر سرِ یک قانونِ کاملاً روشن می‌باشد که از اعتبارِ فراتاریخی برخوردار است. البته یک تفسیر مدرن از قرآن در پیِ آن است که ببیند چه ارتباطی میان این اظهاراتِ قرآن و بستر اجتماعی آن وجود دارد تا از این طریق بتوان فهمید که در پسِ این آیه چه

اصول، نیات و اهدافی نهفته است.

ابن خطیر (۱۳۷۳-۱۳۰۱) نویسندۀ یکی از نام‌آورترین آثارِ تفسیری در اسلام تسنن در کتابِ «تفسیر قرآن»اش به این آیه اشاره می‌کند و می‌نویسد که بسیاری از مؤمنان ایدۀ پیامبر دربارۀ ارث‌بردنِ زنان را باشدت رد کرده و می‌گویند: «چرا زنان و بچه‌ها که نمی‌توانند در جنگ شرکت کنند و غنایم به دست آورند باید از ارث سهم ببرند؟ شاید بتوانیم پیامبر را متقاعد کنیم که این قاعده و قانون را منتفی کند.»[۱]

ابن خطیر ادامه می‌دهد: «پس از آن به سراغ پیامبر رفتند و شکایت کردند (...)، زیرا پیش از اسلام زنان هیچ ارثی نمی‌بردند؛ فقط کسانی می‌توانستند سهمی از ارث ببرند که در جنگ‌ها شرکت می‌کردند. این تقسیم ارث هم طبقِ سن صورت می‌گرفت، هر کس مُسن‌تر بود سهمش هم بیشتر بود.»[۲]

علتِ این که زنان، به‌ویژه دختران، در دورۀ پیش از اسلام در شبه‌جزیرۀ عربستان از ارث محروم بودند ریشه در نظمِ اجتماعی آن‌زمان داشته است. میانِ قبایل آن‌زمان بر سرِ منابعِ اقتصادی تنش و رقابتِ سختی حاکم بود و همین منجر به جنگ‌های پی در پی می‌شد. غنایم جنگی بخشِ عمدۀ منابعِ زندگیِ این قبایل را تشکیل می‌داد، به همین دلیل کسانی که می‌توانستند در جنگ شرکت کنند و غنیمت به دست آورند از موقعیتِ ممتاز برخوردار بودند. همین امتیاز در تقسیمِ ارث نیز بازتاب می‌یافت. زنان یک فاکتورِ خطر بودند: از یک سو آنها در جنگ‌ها اغلب به عنوان غنیمت جنگی گرفته و سپس به کنیزی [بردگی] برده می‌شدند، امری که باعثِ خدشه به شرافتِ و حیثیتِ قبیله می‌شد؛ از سوی دیگر، زنان به گونه‌ای هدف‌مند بخاطر مصلحت‌های سیاسی به همسری مردی از قبیلۀ دیگر داده می‌شد. به همین علت، به زنان نمی‌بایست ارثی می‌رسید تا بدین‌ترتیب ثروت در دست قبیله باقی می‌ماند.

محمد قصد داشت این ساختارِ قبیله‌ای را بشکند و ذره‌ذره روی آن کار می‌کرد.

---

۱ اسماعیل ابن خطیر، تفسیر قرآن، جلد ۱، بیروت ۱۹۹۶، ص ۴۰۴

۲ همان‌جا

سهم‌بردن دختران از ارث با توجه به بستر اجتماعی و تاریخی آن در آن زمان یک گام انقلابی بود. عجیب نیست که این ایده در زمانِ خودش با مقاومت شدیدِ مردان روبرو شد. اگر ما این زمینهٔ تاریخی را نادیده بگیریم و فقط به واژه‌های این آیه بسنده کنیم، آنگاه به این قانونِ ارث یک اعتبارِ ابدی می‌دهیم و روح پیامِ قرآن را از پویایی‌اش محروم کرده‌ایم. آنگاه این آیه می‌تواند تقویت‌کنندهٔ تفکری عقب‌گرا، منسوخ و منکرِ پیامِ قرآن باشد. زیرا ساختارها و اوضاعِ اجتماعی امروز نسبت به سدهٔ ۷ چنان تغییر کرده‌اند که امروز این قوانینِ ارث برای زنان تبعیض‌آمیز هستند.

ولی اگر ما قرآن را به عنوانِ یک ارتباطِ دوجانبه [میان خدا و انسان] بفهمیم، آنگاه دیگر فقط به معنی واژه‌ها توجه نمی‌کنیم بلکه واقعیتِ زندگی خواننده را مد نظر قرار می‌دهیم. محمد نخستین گام را برای برابریِ حقوقی زن و مرد برداشت، وظیفهٔ امروزین ما این است که این تلاش‌های محمد را در جهتِ تکمیلِ برابری حقوقی زن و مرد ادامه بدهیم. این، متناسب با روح مکاشفهٔ محمد است حتا اگر با معانی واژه‌های قرآن در تضاد قرار گیرند.

علی‌رغم این گامِ مهمِ پیامبر، باید اعتراف کنیم که تبعیض‌گرایی علیه زنان یک بخش از سنتِ اسلامی است که امروز باید بی‌درنگ مورد نقد و سنجش قرار گیرد. طبعاً اگر ما برای دفاع از اسلام مرتباً تکرار کنیم که: اسلام به زنان همهٔ حقوق را داده و در اسلام تبعیضی علیه زنان وجود ندارد، به هیچ کس کمک نکرده‌ایم. گاهی ما به گونه‌ای دربارهٔ اسلام سخن می‌گوییم که گویی اسلام یک «فاعل» یا «کننده» است که از جانب خودش حرف می‌زند و مواضعِ خود را روشن می‌کند. نه، این ما انسان‌ها هستیم، و در این جا عُلمای اسلامی، که می‌گویند اسلام چیست و ما باید از آن چه بفهمیم؛ عُلمایی که خود فرزندِ زمانِ خویش و ساختارهایی هستند که در آن زندگی می‌کردند. زمانی که در مارس ۲۰۱۶ شیخ بزرگ الازهر در مجلس آلمان دربارهٔ جایگاه زن در اسلام سخنرانی کرد، می‌خواست با نمونه‌ای نشان بدهد که زن در اسلام از امتیازهای فراوانی برخوردار است. شیخ به عنوان نمونه اظهار کرد که در اسلام این وظیفهٔ مرد است که برای همسرش

کالاهای آرایشی خواسته شده یا وسایلِ آرایشی تهیه کند. یا همسرش را، اگر مسیحی باشد، به کلیسا ببرد.

نمونه‌هایی که شیخ بزرگ با جدیتِ هر چه تمام‌تر برای برابری حقوقی عنوان کرد باعثِ سردرگمی در مجلسِ آلمان شد. در جامعهٔ آلمان درک بسیار گسترده‌تری از اظهارات شیخ دربارهٔ برابری حقوقی زن و مرد وجود دارد. قرار نیست که زن وابسته به شوهر باشد، حتا از نظر مالی؛ و خود زن قادر است که وسایلِ آرایشش را خودش بخرد و خودش هم به کلیسا برود، بدون این که مجبور باشد اجازهٔ شوهر را داشته باشد. نمونه‌هایی که شیخ برای برابریِ حقوقی زن و مرد ایراد کرد، نتیجه عکس داد و به عنوانِ تبعیض‌گرایی علیه زنان ارزیابی شدند.

این نشان می‌دهد که چگونه بسترها و زمینه‌های گوناگون منجر به تفاسیر گوناگون نیز می‌شوند. به همین علت نمی‌توانیم امروزه در سدهٔ ۲۱ صاف و ساده مواضع و استدلالاتِ عُلمای مسلمانِ سدهٔ ۸ و ۹ را به عنوان امور مفروض بپذیریم. در مورد زنان باید گفت که درک امروزی ما در بسیاری جاها نسبت به زنان تبعیض‌گرا است. این از کاهش زنان تا سطح یک شئِ جنسی آغاز می‌شود و تا آنجا پیش می‌رود که برده‌سازی و تجاوز به زنان اسیرِ جنگی مشروعیت می‌یابد. این‌ها مواضعی در اسلام هستند که باید امروز بخاطر مبنای ضدِ بشریشان باطل اعلام شوند.

۶۹- حامد:

{زمان آن رسیده که روسری را به عنوان نماد تبعیض و جنسی علیه زنان رد کنیم}

بله، زنان مسلمانی هستند که ادعا می‌کنند روسری را آزادانه به سر می‌گذارند. شاید واقعاً کسی این زنان را مستقیماً مجبور نکرده باشد روسری به سر کنند. ولی اجبار نیازمند یک فرمانِ مشخص و روشن نیست، اجبار می‌تواند از درون یک سیستم تحمیل شود. روسری محصولِ جامعهٔ تبعیض‌گرای مردسالار در سدهٔ هفتم است. زن می‌باید پنهان می‌شد تا از گزندِ تهاجمات حفاظت شود و بدین ترتیب غرایضِ جنسیِ مردان را هم تحریک نکند. امروز این ادعا که مسئلهٔ روسری «فقط» از لحاظِ دینی یک نمادِ تواضع است، بدون این که ما از سرچشمهٔ واقعی آن چیزی بگوییم یک خودفریبی است. در اسلام برای تفکیکِ کنیزها [زنان برده] از زنان آزاد، مقرر شده بود که کنیزها روسری بر سر نگذارند. روایت است که خلیفهٔ دوم، عُمر، کنیزهایی را که روسری بر سر می‌گذاشتند خود شلاق می‌زد. به‌خاطرِ همبستگی با این کنیزها و برای بلندکردن پرچم مخالفت با این تبعیض‌گرایی می‌باید امروز این نماد، یعنی روسری، را در ملاء عام رد کرد.

روسری از جامعهٔ مردانه‌ای سرچشمه می‌گیرد، زیرا مرد به عنوانِ موجودی غریزه‌ای و زن به عنوان یک خطر برای اخلاق نگریسته می‌شد. این تحقیرِ دوگانهٔ زن و مرد، هم اکنون باعثِ مناسباتِ بیمارگونه میان زنان و مردان از یک سو و سرکوبِ زنان از سوی دیگر است. نمی‌توان این واقعیت‌ها را نادیده گرفت و ادعا کرد که روسری فقط بیانِ پیوندِ معنوی میان زن و خدایش است. مثل این می‌ماند که امروز کسی ادعا کند، نمادهای نازی ربطی به زمانِ نازی ندارند و آن را تا سطحِ همبستگی میهن‌دوستانِ مدرنِ آلمانی تنزل بدهیم.

وانگهی، امروزه روسری به ندرت آزادانه استفاده می‌شود. با چندتا از این خانم‌های مسلمان لبخندبرلب که در رسانه‌ها تلاش می‌کنند روسری را به عنوانِ نشانِ زنانِ مدرن و آزاده به ما بفروشند آشنا هستیم. وقتی در آگسبورگ به کالج می‌رفتم یک همکلاسی

داشتم که روسری داشت. او هم ادعا داشت که آزادانه و بدون اجبار روسری بر سر می‌گذارد. به او گفتم اگر واقعاً آزادانه روسری داری و ادعا داری که آن را به عنوان سپرِ حفاظتی در برابر ما مردان نگذاشتی می‌توانی آن را جلوی ما در بیاوری؟ واقعاً چه اتفاقی می‌افتد؟ پاسخش معقولانه بود. گفت اگر حالا درش بیاورم احساس برهنگی می‌کنم. این واقعه، افسانهٔ تصمیمِ آزادانه در روسری‌گذاشتن را ابطال می‌کند. زیرا، پیش‌شرطِ ارادهٔ آزاد، آزادی است. و این همکلاسی من از این آزادی برخوردار نبود. گوهر این اجبار، در روح و روانِ ما نهفته است. بدترین دیکتاتور کسی است که به انسان‌ها این را القاء می‌کند که اطاعت‌شان بیانگرِ تصمیمِ آزادانه‌شان بوده.

امروز اکثریتِ زنانِ مسلمانِ جهان روسری را یا به دلیلِ اجبار مستقیم یا اجبار اجتماعی بر سر دارند. وانگهی، اسلامِ سیاسی از این نماد بهره‌جویی می‌کند تا ایدئولوژی خود را گسترش بدهد. در حالی که زنان آزادی‌خواهِ ایرانی، سعودی یا افغانی علیه این یوغِ مبارزه می‌کنند و کارزارهایی علیه حجابِ اجباری به راه انداخته‌اند و زندگی خود را به خطر می‌اندازند، زنانی که مسلمانی را به عنوان یک شغل پیشه کرده‌اند، در اروپا برای روسری تبلیغات به راه می‌اندازند و آن را به عنوان کالای آزادی در بازار به فروش می‌رسانند. به همین دلیل در تزِ پیشین‌ام در همین کتاب نوشتم که اسلام به یک کوکو شانل نیاز دارد تا زنانِ مسلمان را از یوغِ روانی و ذهنی‌شان رها کند و ساختارهای اجتماعی را با تمامی چیزهایی که در پس آن نهفته‌اند افشا سازد.

۷۰- مُهَند:
{اسلام امام شدن زنان را منع نکرده است}

قصد ما این است که با این افکار اصلاح‌گرانه به مسلمانان، زنان و مردان، دست یابیم. می‌خواهم یک بار دیگر تأکید کنم که اصلاحات فقط زمانی می‌توانند کامیاب شوند که از سوی خود مسلمانان عملی گردد. اگر ما آنها را سرخورده کنیم، از دستشان خواهیم داد و پروژهٔ اصلاحی ما پیش از آغازش با شکست مواجه خواهد شد. به همین دلیل وقتی خانمی می‌گوید که روسری را به دلایل دینی و آزادانه بر سر می‌نهد باید بپذیریم. ولی در عین حال به خود اجاز می‌دهم که یک تعبیرِ دیگر و فراسکسوالیته از روسری به او ارایه دهم. طبعاً هرگز به این فکر نخواهم افتاد که از یک راهبه بخواهم خودش را از جامه‌اش رها کند. زیرا مسئله، رهایی واقعی است و نه رهایی از بالا. کسی واقعاً آزاد است که بدون ترس از اجبار و فشار، آزادیِ انتخاب داشته باشد.

در سنتِ اسلامی بر سر این نکته اتفاقِ نظر است که زنان فقط در میانِ زنان مجازند به عنوان پیش‌نماز [امام] کارکرد داشته باشند. البته بسیاری از عُلما ممنوع کرده‌اند که زنان در جایی که مردان حضور دارند به عنوانِ پیش‌نماز ظاهر شوند. این ممنوعیت واقعاً از کجا می‌آید؟ نه در قرآن و نه در سنتِ پیامبر هیچ اشاره‌ای به این ممنوعیت نشده است. این فقط توافقِ میانِ علمای مرد بوده که منصبِ امامت [پیش‌نمازی] را برای زنان ممنوع کرده است. ولی چرا؟

به راستی چه اشکالی دارد اگر امامان زن به عنوان پیش‌نمازِ نمازِ جمعه عمل کنند؟ زنانِ مسلمانی که در دانشگاه‌ها مشغول تدریس هستند، در سمینارها و کنفرانس‌هایی که مردان حضور دارند سخنرانی می‌کنند. حالا چرا یک خانمِ الاهیات‌شناس نباید در مسجد، خانهٔ خدا، اجازهٔ وعظ داشته باشد؟ چه چیزی باعث شده که این مردانِ عالِم و مجتهد با پیش‌نمازی زنان مخالفت کنند؟ آیا سخن گفتنِ یک زن با مردان باعثِ خدشه وارد آوردن به مردانگیِ آنهاست؟ یا بر این باورند که عقل و هوش زنان برای وعظ کردن

کافی نیست؟ یا می‌ترسند وقتی یک زن در خانهٔ خدا وعظ می‌کند از نظر جنسی تحریک شوند؟ واقعاً؟ عُلما و مجتهدانی که چنین ادعایی دارند چه تصویری از مردان در ذهنشان است؟ واقعاً مردان، آن‌هم در خانهٔ خدا، از یک زن حجاب‌دار که در حال وعظِ دینی است تحریک می‌شوند؟ فکر نکنم! و به همین دلیل، چنین استدلالاتی را قاطعانه رد می‌کنم. و اگر تنها استدلال این باشد که یک پیش‌نماز زن، که در جلوی مردان به رکوع و سجده می‌رود، باعثِ حواس‌پرتی جماعتِ نمازگزار می‌گردد آن وقت با چنین فانتزی‌ها مشکلات فراوانی خواهم داشت. در مسجدِ مقدسِ مکه، مردان و زنان از آغاز اسلام با هم عبادت می‌کردند و هیچ‌کس هم شکایت نکرده که این عبادتِ مشترک باعثِ تحریک او شده باشد. وانگهی، می‌توان راهِ حل‌های دیگری یافت که در صورت لزوم حریم خصوصی زنان نمازگزار را محافظت کند بدون آن که یک ممنوعیتِ کامل بدان بسته شود.

افزون بر این، حتا یک مجتهدِ بسیار محافظه‌کار مانند ابن تیمیه مشکلی نمی‌بیند که یک زن به عنوان امام [پیش‌نماز] در جلوی مردان نماز گزارد. و او در این نظر تنها نیست: او به موضعِ عالِم مشهور و پایه‌گذارِ یکی از چهار مذهبِ فقهی، یعنی احمد ابن حنبل اقتدا می‌کند[۱].

---

۱ ابن تیمیه: القواعد النورانیه، ص ۱۱۹

۷۱- حامد:

{اسلام، زن و حقوقش را سده‌ها به عقب پرتاب کرده است}

وقتی تاریخ کهنِ وطنم، مصر، را می‌خوانم می‌بینم که زنان مصری در عصر فراعنه همهٔ حقوقِ یک شهروند را داشتند. آنها مجاز بودند شوهر خود را انتخاب کنند یا طلاق بگیرند، آنها مجاز بودند مستقل از شوهر از مالکیت برخوردار باشند و سهم ارثش به اندازهٔ سهم ارثِ برادرانش بود. آنها به عنوانِ پیشه‌ور، طراحِ لباس، تاجر، پزشک، کشیش و مومیایی‌گر کار می‌کردند. زنان نمایندگانی مانند ایزیس الهه یا شاهدخت‌هایی چون هتشپسوت می‌داشتند. هم‌چنین نخستین قاضیِ زن در تاریخ از مصر برخاسته است: نهبِت (Nebet) که نظامِ قضایی را در دورهٔ تیتی (Titi) شاه از بیخ و بن اصلاح کرد. همین شرایط را زنان در ایران کهن، عراق [میان‌روددان]، سوریه و شمالِ آفریقا داشتند. خب، سرنوشتِ این زنان در حاکمیتِ اسلامی چه شد؟ زنانِ غیرمسلمان به بردگی کشیده شدند، و زنانِ مسلمان مجبور بودند در پسِ حجاب پنهان شوند. محمد گفت:

«هیچ ملتی که سرنوشت‌اش را یک زن رقم می‌زند، نمی‌تواند موفق باشد.»[۱]

چنین اظهاراتی از محمد یا قرآن است که باعث می‌شود زن از منظر الاهیات‌شناسیِ اسلامی نتواند قاضی، امام یا رئیس کشور شود!

راستی خانم مرکل که اسلام را بخشی از آلمان می‌داند در این باره چه خواهد گفت؟ زنانی که تا پیش از اسلام مجاز بودند به عنوان قاضی کار کنند حالا پس از حاکمیتِ اسلامی حتا شهادتش به تنهایی در دادگاه بی‌ارزش است. او به یک زنِ دیگر نیاز دارد تا شهادتش مورد تأیید قرار گیرد وگرنه شهادتش هیچ اعتباری نخواهد داشت. این نگرش از یکی از آیه‌های قرآن سرچشمه می‌گیرد که می‌گوید زنان از تعادلِ روانی و فیزیکی و توانایی فکری برخوردار نیستند. اسلام زن را عملاً از عرصهٔ عمومی به پستوخانه‌ها انتقال داد، تجاوز به زنانِ اسیر شده در جنگ را مشروعیت بخشید، سنگسار را برای زنان

---

۱ صحیح بخاری، حدیثِ شماره ۴۴۲۵

«زناکار» مقرر کرد، و سرانجام در بهشت به عنوان یک کالای جنسی در اختیار مردان قرار داده شدند. با تمام این اوصاف، یک خانم روسری به سرِ لبخند بر لب – که اسلام را مانند یک شغل می‌نگرد- از گردِ راه می‌رسد و به عنوان مبلّغِ اسلام ادعا می‌کند که اسلام به زنان همهٔ حقوق را ارزانی کرده است! سپس رسانه‌های غربی همین خانم را به عنوانِ فمینیستِ اسلامی رو سرشان حلوا حلوا می‌کنند.

حتا اگر زنان از همین فردا اجازهٔ وعظ داشته باشند، باز مسئله حل نمی‌شود. اصلاح‌گری واقعی تنها مربوط به جنسِ واعظ نیست. باید دید به دیالکتیکِ وعظ و مضامین اسلام پرداخت. سعاد صالح، خانم موعظه‌گر، در تلویزیون رسمی مصر اعلام کرد که مردِ مسلمان حق دارد به زنان اسیر در جنگ تجاوز کند. یک خانم موعظه‌گر دیگر و عضوِ سابقِ مجلسِ مصر، عزّه الجرف، در سال ۲۰۱۲ طرح دو لایحه را تقدیم مجلس مصر کرد. اولین طرح مربوط به کاهشِ سن ازدواج دخترا به ۱۲سال بود و دومین طرح خواهان احیاء قانونِ ختنهٔ دختران بود تا بدین‌وسیله اخلاقِ اسلامی پاسداری شود.

مشکل اصلی اسلام، ربطی به جنسیتِ امام / واعظ ندارد. ما به خلاقیت و هوشمندی زنانی نیاز داریم که بتوانند با دین برخوردی درست کنند؛ ما به زنانی که همان ذهنیتِ چندهمسری مردانه را نمایندگی می‌کنند نیاز نداریم. ما به زنانِ متکی به نفس و خودآگاه نیاز داریم که فرزندان خود ، چه پسر چه دختر، را بر مبنای ارزش‌هایی چون برابری حقوقی تربیت می‌کنند. و سرانجام این که ما برای رهایی زنان نمی‌توانیم به متونِ قدیمی اسلامی که توسط مردان برای مردان نوشته شده اتکا کنیم.

۷۲- مُهَند:
{اگر زنان به استدلالاتِ مردسالارانه تن بدهند آنگاه خودِ آنها بخشی از ماشین سرکوبِ زنان خواهند شد}

وقتی می‌بینم که زنان چگونه استدلالاتِ مردسالارانه را بدون هرگونه پرسش‌گری می‌پذیرند و حتا آنها را تکرار می‌کنند بسیار شگفت‌انگیز می‌شوم. به‌ویژه وقتی آنها تا سطح یک شئِ جنسی برای رفعِ شهوت تنزل داده می‌شوند بسیاری از زنان از خود هیچ مقاومتی نشان نمی‌دهند. به جای آن که مثلاً تصاویرِ قرآنی دربارهٔ بهشت را تمثیلی بخوانند، برخی از زنان مسلمان که خود را آزاده قلمداد می‌کنند این گونه پاسخ می‌دهند که: «اگر در بهشت دختران زیبا در انتظار مردان هستند ما هم در مقابل برای خودمان مردان زیبایی می‌طلبیم.»

برای اصلاحِ اسلام، دست‌کم در این نکته، می‌باید از امام غزالی یاری خواست که همهٔ این به اصطلاح تصاویر از بهشت و جنهم را در برابر یک علامت پرسش قرار داد و خوانشی تمثیلی از آنها عرضه نمود. در یک ساختارِ اجتماعی مردسالارانه مانند سدهٔ هفتم در شبه‌جزیرهٔ عربستان این مردان بودند که می‌بایست برای حفظ اسلام تصورات و آرزوهای‌شان برآورده می‌شد. زمان تغییر کرده است، در سدهٔ ۲۱ ما راهی جز این نداریم که این تصورات کهن را با معیارهای مدرن ارزیابی کنیم. ما باید زنان را تشویق کنیم که خواهانِ برابرحقوقی زن و مرد در اسلام باشند.

پدیدهٔ مشابهی که البته ربطی به قرآن ندارد ولی در بسیاری از جوامع مردسالار با آن مواجه‌ایم، قتل‌های ناموسی است. در پس این جنایت، تفکری نهفته است که زن را به عنوان کالایی می‌بیند که در تملکِ مرد است. زنان باید فقط اطاعت کنند، وگرنه مجازات در انتظارشان خواهد بود، حتا مجازات مرگ. قتل‌های ناموسی که برای نمونه بخاطرِ ازدواج نکردن دختر با مردِ برگزیدهٔ خانواده صورت می‌گیرد، عمقِ فاجعه را می‌رساند. این قتل‌های ناموسی بیانگرِ یک مشکلِ بسیار ژرف است که ریشه‌اش در مخالفت با حقِ

تعیینِ سرنوشتِ زنان نهفته است.

انصافاً باید یادآوری کرد که قتل‌های ناموسی یک پدیدهٔ نابِ اسلامی نیست بلکه عمدتاً در کشورهای شدیداً مردسالار رخ می‌دهد. این نشان می‌دهد که تا چه اندازه مردان در این کشورها از قدرت برخوردارند: آنها از این قدرت برخوردارند که حتا زن را به‌خاطر «رفتار خطا» بُکشند. به نظر من، راه حل مسئله را در مرتبهٔ اول نه در دین بلکه باید در ساختارهای منسوخِ اجتماعی یا در نگرشِ رایج مردان مسلمان این کشورها جستجو کرد.

بر بستر چنین ساختارهایی است که خوانش منسوخِ اسلام نیز رشد و نمو کرده و پاسداری می‌شود. به این تأثیر متقابل می‌باید پایان داده شود. برای این که بتوانیم در این جا تغییری صورت دهیم نیازمند یک سلسله تدابیرِ اجتماعی، به‌ویژه در حوزهٔ آموزش و در رویکردِ دموکراسی‌سازی چنین جوامعی، هستیم. آنگاه قادر خواهیم بود انسان‌هایی را که در این جوامع زندگی می‌کنند با حقِ تعیین سرنوشت‌شان آشنا سازیم. اگر دختران جوان از یک آموزش خوب برخوردار شوند آنگاه قادر خواهند بود با اعتمادِ به خویشتن و مستقل، پا به صحنهٔ اجتماع نهند و در برابرِ نقشِ محدودکنندهٔ جنسیت‌ها به مقابله برخیزند و فعالانه برای تغییرات جامعهٔ خود گام بردارند. برای کامیاب شدن در این راه، ما به مردان روشنگر و منتقدی نیاز داریم که از این دختران جوان حمایت کنند: در مرتبهٔ نخست این مردان می‌باید روی الگوهای خود کار کنند و آن را متناسب با زمان تغییر دهند. هم‌چنین این مردان و زنان به حمایتِ الاهیات‌شناسانی نیازمندند که آیه‌های قرآن و احادیثی که میانِ مردان و زنان تبعیض قایل می‌شوند را در جای تاریخی‌شان قرار بدهند. منظورم برای نمونه آیهٔ ۳۴ از سورهٔ ۴ است که از تنبیهٔ زنانِ نافرمان سخن گفته است. فقط با روشن‌سازیِ زمینه‌های تاریخیِ آیه‌های قرآن است که کلاً احادیث و آیه‌های قرآن قانونیتِ ابدی خود را از دست می‌دهند.

۷۳- حامد:

{اسلام به مناسباتِ زن و مرد در این‌جهان و آن‌جهان کیفیتِ پورنوگرافی[1] می‌دهد}

ابژه‌سازی زن در مناسباتِ جنسی با این توصیفِ قرآن آغاز می‌شود: زنان «زمینِ کشاورزی» مردانند و هر گاه که مردان خواستند می‌توانند بکارند. این واگویه را محمد به گونه‌ای دیگر نیز تأیید کرده است. او می‌گوید که هرگاه مرد به آمیزشِ جنسی نیاز داشت زن باید همیشه تنش را در اختیار او بگذارد، حتا اگر بر پشت شتر باشند. پیامبر به پیروانش می‌گوید که فرشتگان تمامِ شب آن زنی را که خواستهٔ جنسی مردش را برآورده نکرده لعنت می‌کنند. ولی در هیچ جای قرآن یا احادیث نمی‌بینیم که مثلاً مردی بخاطر هم‌خوابگیِ زوری با همسرش یا زنی دیگر مورد سرزنش قرار گرفته باشد. در قرآن زنان به عنوانِ غنیمتِ جنگی و هدیه به مؤمنان ترسیم می‌شوند. هر مرد مجاز است که رسماً چهار زن داشته باشد، البته محمد توانست از طریق قرآن برای خود یک استثنا قایل شود و زنان بیشتری، یعنی ۹ زن، در اختیار داشته باشد. از جمله عایشه که او در سن شش سالگی به همسری برگزید و وقتی نُه ساله شد با او رابطهٔ جنسی برقرار کرد.

قرآن زن را از عرصهٔ عمومی به کنجِ خانه تبعید می‌کند و فقط زمانی زن مجاز است که با یک مرد غریبه حرف بزند که میانِ آن دو یک دیوار قرار گرفته باشد. قرآن از زن فرمانبری و اطاعت طلب می‌کند، و در صورتِ سرپیچی مرد مجاز است که او در رختخواب تحریم کند و حتا او را تنبیه بدنی کند.

حتا در بهشت هم زن به یک شئِ جنسی برای رفعِ شهوتِ مرد تبدیل می‌شود. مرد در بهشت با زنانِ باکرهٔ بسیاری که هر آن آمادهٔ خدمتِ جنسی به مرد هستند پاداش داده می‌شود. اسلام نه در این‌جهان و نه در آن‌جهان اصلاً به نیازهای زن توجهی نمی‌کند. در

---

۱ مفهوم Pornografie به معنی به نمایش گذاشتن عملِ جنسی است. در این نمایش بر نشان دادنِ اندام‌های جنسی به هنگام آمیزش تأکید می‌شود. پورنوگرافی مراتب گوناگون دارد مانند نرم، میانه و سخت. پورنوگرافی را نباید با Erotik اروتیک که بیشتر بر فضاسازی آمیزشِ جنسی تأکید می‌کند اشتباه گرفت.

آن‌جهان هم فقط مردانی که تشنهٔ سکس و قدرتند مورد خطاب قرار می‌گیرند. هیچ جا از پیوندِ معنوی مؤمنان با هستی خدا به عنوان بالاترین مرحلهٔ رستگاری در بهشت سخنی نیست. در مقابل، همواره از زنان دل‌خواسته‌ای سخن در میان است که در خیمه‌ها چشم‌به‌راهِ مردان مؤمن‌شان هستند تا در خدمتِ فرونشاندن میلِ شهوانی آنها باشند.

این نگرشِ مردسالارانه در خصوصِ نقشِ جنسیت‌ها هم از سوی قرآن و هم توسط احادیث استحکام می‌یابد. این بینش، تصویری از زنان می‌سازد که خشونتِ خانگی و جنسی علیه آنها را هموار می‌کند، شخصیت زنان را مورد هجوم قرار می‌دهد و به آنان این امکان را نمی‌دهد که مستقل از مرد عرضِ اندام کند و ورای همسر و خانواده، اهداف و آمال خود را دنبال نماید. وقتی امروز به واقعیتِ جهانِ اسلام می‌نگریم متوجه می‌شویم که این جهان در ارتباط با حقوقِ زنان در مراتبِ بسیار پایین قرار دارد در حالی که در ارتباط با مزاحمت‌های جنسی در جایگاهِ بالایی قرار گرفته است. این اوضاع، اتفاقی نیست! در اینجا نمی‌توان نقش تعیین‌کنندهٔ اسلام را در تربیتِ اجتماعی و رشدِ مناسباتِ میان زن و مرد نادیده گرفت.

آینده اسلام در اروپا:
جوامعِ موازی یا اسلام اروپایی؟

۷۴- مُهَند:

{موضعِ ضدِ غربیِ بخشی از مسلمانان مانعِ هرگونه گفتگوی صادقانه با غرب می‌شود، و این نهایتاً به انزوا منجر می‌گردد}

استدلال اصلی بسیاری از مسلمانان ساکن اروپا که با اصلاح‌گری مخالفند چنین است: «کسی که خواهان اصلاحِ اسلام است، فقط برای خوشایندِ غربی‌ها این کار را می‌کند.» این نوع استدلال گویای نوعِ تفکر این منتقدان است ولی با این حال نمی‌توان درک کرد که مخالفتِ آنها با خودِ اصلاحِ دین چیست. تنها چیزی که می‌توان استنباط کرد این است که آنها مخالفِ کشورهای غربی هستند، علی‌رغم این که ممکن همین‌جا متولد یا بزرگ شده باشند.

اغلب این منتقدان مرا سرزنش می‌کنند که: «کتاب‌ها و تزهایت برای همین کشورهای غربی خوب هستند.» این بدین معناست که من و امثالِ من در جبههٔ «دشمن» قرار گرفته‌ایم. این تمامی آن «ستایش و تمجیدی» است که از سوی این مسلمانان ساکن اروپا نصیب اصلاح‌گران می‌شود.

منظورم این است که مشکلِ مخالفانِ اصلاحِ دین اصلاً بر سر مضامین گفتمانِ اصلاح‌گرای نیست. نگرش آنها اساساً بیانگرِ بحران هویتیِ آنهاست. در این جا، هر گونه نزدیکی به غرب و نوعِ زندگیِ غربی به عنوان خیانت ارزیابی می‌شود. زیرا فردِ مسلمان در برابر غرب احساسِ بازندگی می‌کند و از عقدهٔ حقارت در رنج است. قضیه گاهی تا آنجا پیش می‌رود که بعضی از منتقدان حتا تشابهاتِ میان نوشته‌های مقدس این سه دینِ یکتاپرست را انکار می‌کنند. یکی از همین منتقدان مخالفِ اصلاح‌گری علناً در نقدِ کتابم «اسلام رحمت [مهربانی] است» عنوان کرده که من به این دلیل به ده فرمان آمده در قرآن اشاره کرده‌ام و آن را هستهٔ این سه دین یکتاپرست قلمداد کرده‌ام چون می‌خواستم غربی‌ها و مسیحیان خوششان آید. ولی قرآن پیام‌های هسته‌ای کاملاً دیگری دارد که با نظرات و دینِ غربی‌ها سازگار نیست.

ظاهراً چنین منتقدانی با نگرشِ قرآن که همهٔ ادیان را در برمی‌گیرد، مشکل دارند. اگر پیامبر همین امروز چیزی را که در سدهٔ ۷ اعلام کرد به آنها نیز بگوید:

«(...) نزدیک‌ترین مردم در دوستی با مؤمنان آنانی خواهند بود که می‌گویند: «ما نصرانی هستیم»، زیرا برخی از آنان دانشمندان و رهبانانی‌اند که تکبّر نمی‌ورزند.» [سوره ۵، آیه ۸۲]

چه خواهند گفت؟ امروز به عنوان الاهیات‌شناسِ مسلمان می‌توان این یا آن موضع‌گیری را در الاهیاتِ اسلامی کلاسیک کاملاً رد کرد، ولی بسیاری از الاهیات‌شناسان این کار را نمی‌کنند، زیرا برای آنها مهم است که یک مرز روشن با «دیگران» و «غرب» کشیده شود.

مخالفانِ اصلاح‌گری اصلاً خود را با مضامینِ گفتمانِ اصلاحات درگیر نمی‌کنند؛ برای آنها کافیست که بگویند غرب از مسلمانان انتظار دارد که درکِ خود را از اسلام را تغییر بدهند و می‌خواهند برای ما مسلمانان نسخه بپیچند که ما چه نوع اسلامی را برگزینم. آنها با این استدلالات می‌خواهند هر نوع تلاش برای نوسازی را به عنوان بخشی از توطئهٔ جهانی علیه اسلام در نطفه خفه کنند. البته آنها فراموش می‌کنند که غرب سکولار است و در مضامینِ دینی دخالتی نمی‌کند. صرفِ نظر از این نکته، حقِ هر دولتی است که گفتمان‌های رادیکال (فرقی ندارد که دینی باشند یا غیردینی) را، که امنیت آنها را به خطر می‌اندازد، زیر ذره‌بین قرار بدهند.

در این جا باید تأکید کرد که مسئلهٔ غرب نه اسلام بلکه امنیت داخلی خودش است، همان‌گونه که کشورهای اسلامی همین سیاست را در ممالک خود با پیگیری بیشتری انجام می‌دهند تا از امنیت خود دفاع کنند. واژه‌هایی مانند آزادیِ عقیده و آزادی مطبوعات در اکثرِ کشورهای اسلامی خود گویای خیلی چیزهاست. تکرار می‌کنم: در این گفتمانِ مظلوم‌نمایانه که «غرب می‌خواهد ما را کنترل کند، می‌خواهد اسلام را نابود کند و غربیان اسلام‌هراس هستند» هیچ چیز به جز عدمِ اعتمادبه‌نفس به چشم نمی‌خورد.

چرا کسی از این مخالفانِ اصلاح‌گری هرگز واژهٔ «اسلام دولتی» را در ارتباطِ با کشورهای مسلمان که امامان و کادرهای خود را به آلمان می‌فرستند و برای‌شان خطومش تعیین می‌کنند استفاده نمی‌کند؟ ولی اگر، برای نمونه، دولتِ آلمان مراکزی برای الاهیاتِ اسلامی برپا کند تا برای الاهیاتِ اسلامی مانند الاهیاتِ مسیحی جایی برای تدریس در دانشگاه‌ها فراهم آورد، آنگاه همهٔ این منتقدانِ اصلاح‌گری فریاد بلند می‌شود که آلمان می‌خواهد یک «اسلام دولتی» بوجود آورد و مسلمانان را «کنترل» کند. در کدام کشورِ اسلامی در دانشگاه‌های دولتی رشتهٔ الاهیاتِ اسلامی تدریس نمی‌شود؟ در کدام کشور اسلامی، امامان وابسته به نهادهای دولتی و مقررات آن کشور وابسته نیستند؟ چرا کسی حرفی از «اسلام دولتی» در جوامعِ اسلامی نمی‌زند؟

گفتمانِ غرب‌هراسی کلاً شاید با اصلاحاتِ اسلامی و اصلاح‌گران مشکلی نداشته باشد، ولی با غرب یک مشکل بزرگ دارد. از آنجا که عاملانِ این گفتمان در برابرِ غرب احساسِ ضعف می‌کنند، آن را به یک دشمن یا نمادِ دشمنی ارتقاء داده‌اند. به همین علت آنها هر آن چه را که فکر می‌کنند رنگ‌وبویِ غربی دارد رد می‌کنند. نگرشی که عملاً نابالغی را می‌رساند: «من می‌گویم چپ، چون غرب گفت راست.» البته باید گفت که غرب هم در تشدیدِ این غرب‌هراسی بی‌تقصیر نیست. برخورد «معلم‌مآبانهٔ» غربیان از سوی برخی مسلمانان به عنوانِ پند و اندرزِ فرهنگی و معنوی برداشت می‌شود، وارد گفتمانِ «قربانیان غرب» می‌گردد و سرانجام اوج خود را در گفتمانِ غرب‌هراسی پیدا می‌کند.

۷۵- حامد:

{آنچه مانعِ گفتگو و اصلاحِ دین می‌شود، نه ترسِ مسلمانان از غرب بلکه نگاهِ تحقیرانه مسلمانان به آن است}

فکر نکنم که غرب‌هراسی در این جا نکتهٔ تعیین‌کننده باشد. به نظر من، مسلمانانِ محافظه‌کار در برابر غرب بیشتر احساس نفرت و بیزاری دارند تا احساسِ ترس. البته ممکن است که از لحاظِ مادی یا اقتصادی احساس فرودستی کنند ولی همین کمبود را با احساسِ برتریِ اخلاقی علیه کفار جبران می‌کنند.

این برتریِ احساسی و نفی تمامی اندیشه‌هایی که از غرب می‌آیند از قرآن ریشه می‌گیرد. زیرا قرآن مسلمانان را به عنوان بهترین اُمت که تاکنون خدا آفریده است تعریف کرده است. طبقِ نقشهٔ ذهنیِ مسلمانان، خدا مسلمانان را برگزید، آخرین کلامش را به آنها امانت داد و آنها را مجهز به یک مأموریتِ سیاسی و فرهنگی کرد تا مؤمنانِ خداپسند یک نظمِ جهانی نوین بسازند.

تحقق این مأموریت ظاهراً تا سدهٔ ۱۲ خیلی خوب پیش رفت. از آن زمان به بعد، خورشیدِ اسلام آغاز به غروب کرد. در حال حاضر، تمدنِ اسلامی به پایین‌ترین نقطهٔ خود رسیده است. هرگز تاکنون این قدر مسلمان در جهان نداشتیم، و در عین هیچ گاه مسلمانان این چنین ضعیف نبودند. برای یک دین مانند اسلام که این چنین هویت‌ساز و از سنتِ پرآوازه‌ای برخوردار بود، این سقوط ضربهٔ بسیار سختی است. برای مسلمانان این زوالِ قدرت غیرقابل هضم است. اصلاح‌گران بر این نظرند که این ضعف‌ها و نابسامانی‌های جهانِ اسلام بدین خاطر است که مسلمانان نمی‌تواند یا نمی‌خواهد که از غرب بیاموزد. البته محافظه‌کاران پاسخ می‌دهند که عللِ این شکست در انحراف از اسلامِ اصیل و ریشه‌های فرهنگی خود است. به عکس، آنها معتقدند که ضعفِ کنونی به دلیل پیروی از غرب است.

کلاً می‌توان گفت که امروزه غرب همان نقشی را در جهان ایفا می‌کند که هزار سال

پیش مسلمانان داشتند. در این رهگذر، غرب همواره نیرومندتر شده و، بنا بر درک مسلمانان، نگذاشت که نقشهٔ الاهی یعنی پیروزی اسلام بر فرهنگ‌های دیگر به فرجام برسد. در این جا، تاریخ بدین گونه خطی روایت می‌شود: ابتدا مسلمانان قوی بودند و جهان را از لحاظِ نظامی، اقتصادی و اخلاقی رهبری می‌کردند، سپس جنگ‌های صلیبی شروع شدند و بعد از آن هم استعمار آمد تا برای همیشه جلوی اسلام گرفته شود. حالا همین نقش را غرب به عهده گرفته است: از یک سو تلاش می‌کند تا از طریق فیلم‌های پورنوگرافی و هالیوودی زیرآبِ فرهنگِ اسلامی را بزند و از سوی دیگر هر جا که ایدهٔ جهاد شکل می‌گیرد، مانند افغانستان، عراق و سوریه، از لحاظِ نظامی دخالت می‌کند. از این رو، تنها راهی که می‌ماند مقابله با غرب و پیروزی بر آن است تا مسلمانان بتوانند در جهتِ تحققِ نقشهٔ الاهی حرکت کنند.

رویای داعش، که با تعدادی محدود جنگجو جهان را در یک چشم به هم زدن به تصرفِ خود بیاورد، یک رویای خاصِ این گروه نیست، این رویا در تفکرِ جریان غالب و رسمی اسلام نهفته است. مسلمانان می‌دانند که پیامبر و پیروانش جهان را با علم، پزشکی و فناوری‌های مدرن به تصرف خود در نیاوردند بلکه با قاطعیت، روحِ جنگجویی، قدرتِ شمشیر و از ایثار. تا به امروز خاطرهٔ این روحِ جنگجویی و برتری فرضیِ نسبت به دیگران در اذهان مسلمانان زنده است. محافظه‌کاران هراس دارند که ممکن است در پسِ این اصلاحات یک توطئه نهفته باشد تا از این طریق به روحِ جنگجویی مسلمانان آسیب وارد آورند تا آنها را سرانجام مجبور کنند از حقِ الاهی خود برای حکومتِ جهانی دست بردارند. حال می‌توان درک کرد که چرا اکثرِ الاهیات‌شناسانِ مسلمان از یک سو علیه داعش موضع‌گیری می‌کنند ولی از سوی دیگر حاضر نیستند که از ایدهٔ جهاد و رویای بازسازیِ خلافت صرفِ نظر کنند. افراطیون مانند نیروهای محافظه‌کار به دو گفتار استناد می‌کنند. اولی هشداری است که گویا خلیفه عمر آن را عنوان کرده است، او گفت:

«ما تحقیرشده بودیم و خدا با اسلام ما را مغرور و قوی کرد. اگر ما غرور و قدرت را در

جایی دیگر غیر از اسلام جستجو کنیم، الله دوباره ما را تحقیر خواهد کرد.»[۱]

دومین گفتار از خود محمد است: «اسلام به عنوانِ غریبه متولد شد و به عنوان غریبه هم باز خواهد آمد. رستگار باد غریبه‌ها!»[۲]

به‌ویژه برای مسلمانان در خارج این گفتهٔ پیامبر بیانگر یک برنامه است. مسلمانان در غربت بیشتر جذبِ محافظه‌کاری می‌شوند و اصرار بیشتری بر سنت‌های کهن و منسوخ دارند. آنها معمولاً نسبت به مردمانِ کشورِ میزان در یک بُعدِ زمانی دیگری زیست می‌کنند، حتا با آدم‌هایی که در وطنشان زندگی می‌کنند خیلی فرق دارند. معنیِ «رستگار باد غریبه‌ها» هم‌چنین اینِ است که این مسلمانان ساکنِ غربت با «دیگران» نیامیزند، فقط با خودشان باشند و میان خود با دیگران یک مرزِ روشن بکشند.

---

۱ الحکیم، المستدرک: ۲۱۷/۱

۲ صحیح مسلم، کتاب الایمان، حدیثِ ۱۴۵

۷۶- مُهَند:

{بسیاری از مسلمانانِ جوان، اسلام را به عنوان ابزاری برای مرزکشی با دیگران می‌فهمند}

شما از دو جهان سخن گفته‌اید که با دو سرعت متفاوت در حال حرکت‌اند، این دو جهانِ ناقرینه نکتهٔ مهمی است که به هستهٔ مسئله برمی‌گردد. بسیاری از مسلمانان اسلام را فقط به عنوانِ یک برچسبِ هویتی یعنی وسیله‌ای برای مرزکشی با دیگران درک می‌کنند. هر جا مسلمانان به عنوان اقلیت زندگی می‌کنند، این خطر وجود دارد که دین به عنوانِ فصلِ مشترکی برای تفکیک خود از جامعهٔ اکثریت یا جامعهٔ میزبان به‌کار گرفته شود. این گرایش زمانی عملی می‌شود که مسلمانان یا احساس می‌کنند در کشور میزبان ناخواسته هستند و یا نمی‌توانند با تنوعِ فرهنگی در جوامعِ کثرت‌گرا کنار بیایند. آنچه که در این وضعیت برای مسلمانان مهم می‌باشد نه معنویت است و نه اشتیاق به عشق الاهی بلکه یافتن یک تکیه‌گاه هویتی می‌باشد.

بسیاری از جوانان مسلمان انتظارات بالایی از جوامع اروپایی دارند. آنها دوست دارند که همین‌جا، یعنی جایی که زاده و بزرگ شده‌اند، وطنی برای‌شان باشد که نه فقط امکانات برابرِ در حوزه‌های آموزشی، شغلی و مسکن در اختیارشان قرار بدهد بلکه برای آنها یک وطنِ عاطفی که آنها را به رسمیت‌بشناسند باشد.

اگر این انتظارات برآورده نشود و این جوانان احساس کنند که مورد تبعیض قرار می‌گیرند طبعاً آنگاه واکنش‌های گوناگونی صورت خواهد گرفت. بخشی خود را منزوی می‌کنند و نسبت به هر دو سیستم -فرهنگِ پدر و مادری و فرهنگِ جامعهٔ اکثریت- فاصله می‌گیرند. ولی بسیار از آنها به طور واکنشی به هنگام جستجو برای یک یافتنِ «احساسِ ما» به دین بازمی‌گردند. نظرسنجی‌های وسیعی این نکته را تأیید می‌کنند: بسیاری از مهاجران که به نسل سوم تعلق دارند به این پرسش که خود را آلمانی، اروپایی یا غیره احساس می‌کنند، یک پاسخ روشن می‌دهند. آنها می‌گویند که:

ما مسلمان هستیم. مقولات ملی برای آنها نقشی ایفا نمی‌کند.

من این شکل از هویتِ اسلامی را «هویتِ پوسته‌ای» می‌نامم. برای ساختن یک هویتِ جمعی معمولاً جوانان یک اسلام «بدون محتوا» را به خدمت می‌گیرند. اسلامِ بدونِ محتوایی که آنها برای خود ساخته‌اند، پوسته‌ای است که می‌توانند با کمک آن خود را از مابقی جامعۀ میزبان جدا سازند و در عین حال همین اسلامِ پوسته‌ای بی‌محتوا- که می‌توان آن را با یک تخم‌مرغ بدون محتوا مقایسه کرد- به عنوانِ سپری محافظ در برابرِ جامعه‌ای عمل می‌کند که امکاناتِ گوناگونی برای جهت‌گیری اجتماعی به آنها عرضه می‌کند. «مسلمانان پوسته‌ای» عموماً خود را به عنوانِ خارجی‌های نطلبیده و به حاشیه رانده شده احساس می‌کنند. اسلام آن حلقۀ واسطی است که مهاجرانِ مسلمان‌زاده را به هم جوش می‌دهد و از این طریق می‌توانند یک احساسِ امنیت جمعی برای خود پدید آورند.

نخستین نسلِ مهاجران کمتر با این مشکل مواجه بود. هم انتظاراتِ آنها و هم انتظاراتِ کشورهای میزبان فرق می‌کرد. برای جوانانِ نسلِ دوم و به‌ویژه نسلِ سوم کلاً نوع ارزش‌گذاری تغییر کرد: آنها که در اینجا زاده و بزرگ شده‌اند از اینجا حرکت می‌کنند که باید به عنوانِ اعضای برابرحقوقِ این جامعه پذیرفته شوند. در غیر این صورت، این احساس به آنها انتقال می‌گردد که جامعه آنها را به رسمیت نمی‌شناسد. پیامد این روند، کَندن و جدایی از جامعۀ اکثریت است. در این وضعیت، اساساً بر تناقضات و اختلافاتِ فرهنگی تأکید می‌شود و حتا بیش از حد بزرگ‌نمایی می‌شوند و نقاطِ مشترک نادیده یا اصلاً نفی می‌شوند.

برای این جوانان سرخورده دیگر چیزهایی مانند درکِ باز از اسلام که بر اشتراکاتِ با ادیان دیگر تأکید می‌کند و برای هر انسانی، صرفِ نظر از جهان‌بینی‌اش، کرامت ذاتی قایل است چندان کششی نخواهد داشت. حالا یک جامعۀ بستۀ مسلمان در اروپا برای‌شان جذابیت بیشتری پیدا می‌کند. زیرا آنها در دین‌شان به جستجوی عناصری می‌گردند که دگربودنِ آن را با دیگران برجسته می‌کند. مفاهیمی مانند روشنگری یا مدرنیته کلاً به عنوانِ مفاهیمِ «غربی» به کنار زده می‌شوند و سرانجام چیزهایی مانند معنویت و یا اخلاقیاتِ اسلامی

برای آنها از اهمیتِ درجه دوم برخوردار می‌گردد.

در این رهگذر نه فقط خطرِ بی‌محتواسازی دین وجود دارد بلکه خطرِ ابزارسازی آن بزرگ‌تر است. شگفت‌انگیز نیست که نیروهای رادیکالِ اسلامی به طور هدف‌مند به سراغ این جوانانِ سرخورده می‌روند و تلاش می‌کنند برای آنها از طریقِ بازگشت به یک اسلامِ منسوخ و ارتجاعی افق‌های جدیدی برای‌شان بگشایند.

بسیاری از این «مسلمانان پوسته‌ای» سالیان سال نه رابطه‌ای با دین داشتند و نه با محیط‌های فرهنگیِ والدین خود سر و کاری داشته‌اند. آنها عملاً کشورهای والدینِ خود را نمی‌شناسند و اگر هم بشناسند فقط از طریقِ مسافرت‌های کوتاه‌مدت در طیِ تعطیلات بوده است. با این حال، آنها همین کشورهای والدین‌شان را نسبت به کشوری که در آن زندگی می‌کنند ترجیح می‌دهند. جالب اینجاست که همین جوانان حاضر نیستند که به طور دایم در سرزمین‌های مادری خود زندگی کنند، این واقعیت بارها از طریق نظرسنجی‌ها مورد تأیید قرار گرفته است. بسیاری از همین جوانان این تجربه را پشت سر نهاده‌اند که در طی بازدید از سرزمین مادری خود به عنوان «بیگانه» نگریسته می‌شوند. چون هم زبان مادری خود را با لهجه حرف می‌زنند، هم نوعِ لباس‌پوشیدن‌شان و هم رفتارشان با همسن و سال‌های خودشان متفاوت است. آنها در «موطن» خود هم با دیگران فرق دارند.

در سال‌های اخیر به‌ویژه از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ وضعیتِ مسلمانان بسیار دشوار شده است. آنها باید با انواع و اقسام «انتساب‌ها» مبارزه کنند و همواره از بدگمانی‌ها در رنج هستند- به همین دلیل، به اجبار به هم نزدیک‌تر می‌شوند، حتا اگر چندان مناسبتی هم با یکدیگر نداشته باشند. حلقهٔ واسطِ آنها در این میان «دین» است. انتسابِ «این مسلمانان» که دیگران به آنها دادند حالا تبدیل به انتسابی می‌شود که خودِ آنها به خود می‌دهند: «ما مسلمانان». و ناگهان هویتِ دینی که تا این زمان فقط در حاشیه نقش ایفا می‌کرد (اگر اساساً نقشی می‌داشت) با خاستگاهِ فراموش‌شده‌شان، مصری، ترکی، عراقی و .... گره می‌خورد و در صدر قرار می‌گیرد.

بدین ترتیب یک دورِ باطل بوجود می‌آید: مسلمان بودن با «بیگانه بودن» همسان می‌شود و همین به یک مشخصهٔ هویتی تبدیل می‌شود. این نگرشِ «ما علیه مابقیِ جامعه و علیه مابقی جهان» بسیار خطرناک و مرگ‌بار است. این نگرش با هستهٔ اسلام و تنوعِ آن هیچ سنخیتی ندارد. ولی تقسیم جهان به سفید و سیاه، آن هم در جهانی که هر روز پیچیده‌تر می‌شود یک وسوسهٔ بزرگ سهل‌الحصول است. از این رو، این وظیفهٔ تمامی جامعه است که برای جوانان مسلمان این امکان را فراهم کند تا در این جامعه به گونه‌ای مطلوب به رسمیت‌شناخته شود. برای این کار ما به یک زبان رسای نوین نیاز داریم که این «ما» را به درستی تعریف کند، «ما»یی که مسلمانان نیز بدان تعلق دارند. آنها نباید «دیگران» بلکه شهروندانِ برابرحقوقِ جامعهٔ ما باشند.

۷۷- حامد:

{مسلمانانی که در اروپا زندگی می‌کنند از مسلمانانی که در کشورهای اسلامی زندگی می‌کنند بیشتر در برابر اصلاحِ دین مقاومت می‌کنند}

شما به یک مسئلهٔ واقعاً مهم اشاره می‌کنید. قاعدتاً باید مسلمانان جوان که در اروپای آزاد و پرنعمت زاده و بزرگ شده‌اند بهترین متحدان ما در مسیرِ اصلاحِ دین و نوآوری باشند. در حالی که چنین نیست و آنها عمدتاً جزو صفِ مخالفانِ اصلاح‌گری می‌باشند، یا در بهترین حالت نسبت به اصلاحات بی‌تفاوت هستند.

البته باید اعتراف کنم که با مسلمانان جوان در غرب احساسِ همدردی بزرگ دارم، زیرا انتظارات از آنها بسیار زیاد است و زیر فشار چندجانبه‌ای قرار گرفته‌اند. پدر و مادر از آنها انتظار دارند که ارزش‌های سنتیِ سرزمین خود را حفظ کنند، و مسجد از آنها انتظار دارد که مبادا به بی‌بندوباری جامعهٔ اکثریت تن بدهند؛ و جامعهٔ اکثریت از آنها انتظار دارد که نسبت به سرزمینی که در آن زاده و بزرگ شده‌اند وفادار باشند و جذب آن شوند.

از هر سو که بنگرید دیوارهای نامرئی و فایق‌ناپذیری این جوانان را محاصره کرده است. پیامدِ چنین انتظاراتی از جوانان در نهایت منجر به مشکلات هویتی، وفاداری سیاسی و تعارض منافع خواهد شد. به سخن دیگر، این جوانان دائماً در وضعیت تنش بسر می‌برند. به عنوان انسان‌های جوان، آنها نیازهای کاملاً سادهٔ انسانی دارند. آنها دوست دارند از سوی جامعهٔ اکثریت پذیرفته و تأیید شوند، سرگرمی داشته باشند، دوست بدارند و مناسبات جنسی سالمی داشته باشند. و درست همین نکته آخر، یعنی مناسبات جنسی، باعثِ درگیری و تنشِ درونی برای آنها می‌شود. از منظرِ شیوهٔ زندگی غربی، حقِ تردد آزادانه و حق تعیین‌سرنوشتِ خویش و نوعِ سالم زندگی می‌باشد. ولی خانواده و مسجد، راه بهتر را در پرهیز از مناسباتِ جنسی می‌دانند. البته مسئله به همین جا پایان نمی‌یابد که مثلاً حالا دو شیوهٔ زندگی متفاوت به موازاتِ هم وجود دارد بلکه مشکل از

این جا آغاز می‌شود که در این راستا یک جنگِ فرهنگی به هزینهٔ مردان و زنان جوانِ مسلمان صورت می‌گیرد، جنگی که بسیار فراتر از توانِ آنهاست.

پرهیزکاری این جوانان در خصوصِ الکل و مسایل جنسی از سوی جامعهٔ آلمان به عنوان عقب‌ماندگی نگریسته می‌شود. اگر همین جوانان بخواهند از میوه‌های ممنوعهٔ مغرب‌زمین بچشند آنگاه از سوی خانواده و مسجد مجازات می‌شوند و به عنوان گناهکار سرزنش می‌گردند. همین تنش‌ها و احساسِ گناه‌ها هستند که آنها به یک وابستگی درونی سوق می‌دهد. و درست در همین جاست که عاملِ چهارم ظاهر می‌شود و نه تنها به آنها قول کمک‌های کوتاه‌مدت می‌دهد بلکه ایدهٔ رستگارشدن را نیز به آنها القاء می‌کند: این‌ها سلفی‌ها و گروه‌های رادیکالی هستند که لزوماً در اتحادیه‌های کلاسیک و مساجد سازماندهی نشده‌اند. آنها به این انسان‌های جوان و نامطمئن یک هویتِ صوری به عنوان بخشی از اُمتِ بزرگ، اُمتِ مؤمنان، عرضه می‌کنند. طبعاً آنها نه به بخشِ «معمولی» مؤمنان بلکه به بخشِ پیشاهنگ و پیش‌قراولِ انقلابِ جهانی اسلامی تعلق خواهند داشت. آنچه که در رسانه‌ها به عنوان توربو-رادیکالیسم توصیف می‌شود، نادرست است. زیرا این پدیده محصولِ یک پروسهٔ طولانی ولی نامرئی است که طی آن انسان‌ها از خانه و کاشانهٔ خود ریشه‌کن شده و در شرایطِ نوینِ مجبورند دوباره خود را بیابند. در این پروسهٔ طولانیِ پُر افت‌وخیز تمامی عوامل و نیروهایی رادیکال که در بالا از آنها نام برده شده نیز شرکت دارند و تلاش می‌کنند تا از این آبِ گل‌آلود ماهی بگیرند. طبعاً به هنگام پاسخ‌گویی هر کس خود را از گناه و تقصیر مبرا می‌کند.

ولی واقعاً چگونه می‌توان به این جوانان دسترسی پیدا کرد؟ چه طور می‌توان با تنش‌های آنها رفتاری درست داشت؟ چگونه می‌توان به آنها چنان هویتِ محکم و استوار داد که مجبور نباشند مرتباً مرزهای خود را با دیگران پررنگ‌تر کنند؟ مهند عزیز، شما همواره بر اهمیتِ آموزش در روندِ اصلاحِ دین تأکید می‌کنید. من هم نظر شما را کاملاً قبول دارم. ولی واقعاً چگونه می‌خواهید از طریقِ آموزش به این جوانان که نظامِ آموزشی غرب را منحط می‌دانند دسترسی پیدا کنید؟ چگونه می‌توانید این انسان‌های جوان مغزشویی‌شده

و سرخورده را متقاعد کنید که رویکردِ اصلاح‌گری شما به اسلامِ اصیل آسیب نمی‌رساند و خطری برای هویتِ آنها نخواهد داشت؟ چگونه می‌توانید افرادی را که جهاد را به عنوان آخرین امکان برای نجات اسلام می‌دانند متقاعد کنید که هدفِ اصلاحات شما نه از بین‌بردنِ جهاد است و نه تسلیم شدن به غرب است؟

۷۸- مُهَند:
{آموزش دینی می‌تواند محرکی مهم برای جذبِ اجتماعی[۱] باشد}

اگر چنین جوانانی به این دلیل به سوی اسلام کشش ندارند چون در پیِ معنویت و تجربهٔ الاهی هستند پس فقط آموزشِ دینی می‌تواند کمک کند. آموزش در این نقطه عاملِ تعیین‌کننده‌ایست برای پر کردن دیانتِ تهی‌شده با یک مضمون معقولانه است.

این که بسیاری از مسلمانان جوان بیشتر اسلام را مقدمتاً برای تشخیص هویت می‌خواهند تا برای مقولاتی مانند معنویت و اخلاق، زمانی می‌تواند نگران‌کننده باشد که آموزش دینی وجود نداشته باشد. آموزش معارفِ اسلامی در مدارس عمومی یک ضرورت است تا بتوان نخست در مدارس این روندِ جذبِ اجتماعی مسلمانان جوان را آغاز کرد. در این جا تدریس آموزشِ اسلامی به عنوان یک درس مدرسه‌ای می‌باید با استانداردهای تدریس و یادگیری مابقی رشته‌ها [دروس] هماهنگ شود و بر یک پایهٔ علمی استوار گردد. ایجادِ مقاطعِ دانشگاهی گوناگون برای رشتهٔ الاهیاتِ اسلامی در مدارسِ عالی آلمان، منطبق با پیشنهادات شورایِ آموزش به تاریخ ژانویه ۲۰۱۰، گامی انقلابی در حوزهٔ آکادمیک در آلمان است. این بدین معناست که با پژوهش‌های علمی دربارهٔ اسلام و انتقالِ مضامینِ اسلامی همان برخوردی صورت می‌گیرد که با الاهیاتِ مسیحی یا یهودی معمول است.

تدریس مدرن معارفِ اسلامی می‌باید واقعیتِ زندگی مسلمانان جوان را نقطهٔ آغاز خود قرار بدهد. فقط در حالت است که جوانان می‌توانند با دین رابطه برقرار کنند. و هر چه سریعتر باید به این پرسش پاسخ داده شود: ما مسلمان هستیم یا اروپایی؟ هدف نهایی در پاسخ به این پرسش باید «هم مسلمان و هم اروپایی» باشد.

---

۱ جذب اجتماعی برابرنهادیست برای Integration. این واژه گاهی نیز در زبان فارسی در شکلِ لاتین خود (انتگراسیون) به کار برده می‌شود. جذب اجتماعی یا انتگراسیون به معنی حل شدن (Assimilation) در دین و فرهنگِ آن جامعه نیست. بلکه فرد، جنبه‌های دینی و فرهنگیِ خود را حفظ می‌کند. [مترجم]

همهٔ این ایده‌های اصلاح‌گری که ما در این جا درباره‌شان بحث می‌کنیم، می‌توانند و باید در آموزش اسلامی ملحوظ شوند. اگر در این جا نباشد، پس کجا باید باشد؟ به خوبی می‌دانم که ما برای انجام چنین وظیفه‌ای به آموزگاران آموزش دیده نیازمندیم. من در دانشگاه مونستر مدیرِ مرکزِ الاهیاتِ اسلامی هستم که معلمان را برای تدریس دروس اسلامی آموزش می‌دهیم. در حال حاضر ۸۵۰ نفر به عنوانِ آموزگار مسلمان نزد ما تحصیل می‌کنند. علاقهٔ گستردهٔ مسلمانان جوان در مؤسسهٔ ما باعثِ خوشبینی من می‌شود که از طریقِ تلاش‌های من و بسیاری از هم‌فکرانم نه تنها تصویرِ مثبتی از اسلام بلکه از مسلمانان در اروپا بوجود آوریم. البته همهٔ مسئله فقط از طریق آموزشِ دینی قابل حل نیست.

۷۹- حامد:

{آموزش اسلامی نیز سرآخر به نفعِ اسلام سیاسی تمام می‌شود}

اگر پیش‌شرطِ تدریس دین اسلام با ایمانِ مدرس گره بخورد آنگاه هیچ ربطی با عقلانیت نخواهد داشت. با تمامِ احترامی که برای استدلالات‌تان قایل هستم، باید بگویم که الاهیات علم نیست. مدرسه برای این نیست که تصوراتِ افسانه‌ای، متافیزیکی و حقایقِ مطلق را به خوردِ دانش‌آموزان بدهد. خب، بفرمایید چگونه می‌توان تجاربِ معنوی را از لحاظِ علمی انتقال داد؟ آیا اصلاً می‌توان به انسان‌ها معنویت را یاد داد؟ آیا مدرسه اصلاً برای این کار مناسب است، چه برسد به این که برای این کار خوب هم تجهیز شده باشد؟

پیش‌شرطِ پنداشتِ شما این است که همهٔ معلمانِ معارفِ اسلامی که در آینده در مدارس آلمان تدریس خواهند کرد، باید مؤمن، ولی پرسش‌گر و انتقادگر، پایشان محکم در معنویت باشد ولی وابسته به عقل خود باشند تا وفادار به ایمان خویش. ولی واقعیت طور دیگری است. هم اتحادیه‌های اسلامی محافظه‌کار، که طرفِ اصلی دولت در موضوعِ تدرسِ معارفِ اسلامی هستند، هم نظام آموزشی، این احساس را به ما می‌دهند که از این طریق نه تنها اسلامِ اصلاح‌شده در مدارس تدریس نخواهد شد بلکه نفوذِ اسلام محافظه‌کار سازمان‌یافته در مدارس هر چه بیشتر می‌شود. شما تنها کسی نیستید که در آلمان معلمان و امامان آینده را آموزش می‌دهید. مؤسساتِ دیگری هم هستند که همین کار را می‌کنند و به اسلام محافظه‌کار و اردوغان احساسِ نزدیکی دارند و اهداف دیگری را دنبال می‌کنند و در پیِ آن نیستند که راه را برای عقل یا تفکر انتقادی در اسلام باز کنند. آموزشِ معارفِ اسلامی که آموزش‌دهنده باید به اسلام ایمان داشته باشد در نهایت به نفعِ آن نیروهایی خواهد شد که با شما و الاهیاتِ رحمتِ شما سر ستیز دارند. به همین دلیل هم بعضی از دانشجویان شما علیه‌تان دست به کار شدند، زیرا آنها می‌دانند که فقط در صورتی در آینده می‌توانند صاحب پُست و مقامی شوند که اتحادیه‌های اسلامی آنها را تأیید کنند و درهای مساجد خود را بر روی آنها بگشایند. بعضی از دانشجویان شما حتا

اعضا یا هواداران اتحادیه‌های محافظه‌کارند و روزی یکی از آنها کُرسی شما در دانشگاه را به ارث خواهد برد و همان الاهیاتِ محافظه‌کار را از ترکیه یا مصر یا عربستان سعودی وارد خواهد کرد.

ولی حالا واقعاً چرا «وارد» کنند؟ این اسلام مدت‌هاست که اینجاست، و دهه‌ها در مساجد و مدارس تدریس می‌شود. ولی پیشنهادِ شما نیز فقط باعث می‌شود که بر این الاهیات، کیفیت و برچسبِ آکادمیک زده شود و جایگاه آن در نظام آموزشی ارتقاء یابد. در این جا به ما بگویید که یک معلم چطور می‌تواند داستان پرواز پیامبر از مکه به اورشلیم بر اسب و معراج او را به دانش‌آموزان توضیح بدهد! این افسانه تا چه حد می‌تواند علمی و عقلانی باشد؟ آیا می‌دانید چه تعداد از معلمانِ معارف اسلامی این افسانه را به عنوان یک واقعیتِ حقیقی قلمداد می‌کنند؟

نه، این وظیفهٔ مدارس نیست که آن چه در مساجد تبلیغ می‌شود بازتولید کنند، بلکه وظیفه‌اش این است که آنچه را که مساجد و خانواده‌های خراب می‌کنند به درستی بازسازی کنند.

اگر مدارس می‌خواهند بر پایهٔ علمی دربارهٔ اسلام روشنگری کنند، آنگاه تدریس اسلام از سوی معلمانِ مؤمن کارِ درستی نیست، زیرا این معلمان هیچ گاه نمی‌توانند اسلام را از یوغِ آن کسانی که در رأس هستند نجات دهند. به همین دلیل من خواهانِ تدریس معارف اسلامی‌ای هستم که در آن کلاس‌ها نه تنها دانش‌آموزان مسلمان بلکه همهٔ دانش‌آموزان شرکت کنند. طبیعتاً باید این تدریس با احترام و شناختِ مضامین باشد، ولی با نگرشِ انتقادی درخور و مناسب صورت گیرد. بدین ترتیب شاید بتوان دانش‌آموزان مسلمان را علیه افکارِ رادیکال مجهز کرد و در عین حال پیش‌داوری‌ها و تصورات نادرست دانش‌آموزان نامسلمان را دربارهٔ این دین مرتفع کرد و جلوی آن را گرفت.

۸۰- مُهَند:

{این که امامان در مساجد با چه زبانی وعظ می‌کنند، مهم نیست، مسئلهٔ اصلی مضامین موعظهٔ آنهاست}

در نهایت نباید مسلمانان را در برابر این دوراهی گذاشت که میانِ «مسلمان‌بودن» و «اروپایی‌بودن» یکی را انتخاب کنند. همان‌گونه که گفتم، هدفِ نهایی باید «هم این و هم آن» باشد. برای این که از پس این امر خطیر برآییم باید امامانی که در کشورهای اروپایی موعظه می‌کنند با واقعیتِ زندگیِ انسان‌های آنجا آشنا باشند؛ فقط این گونه می‌توانند به پرسش‌ها، امیدها، آرزوها، ترسها و ... مسلمانان برخورد نمایند.

مدت‌هاست که در آلمان پی‌درپی گفته می‌شود که امامان باید به زبان آلمانی موعظه کنند. شکی نیست که از این طریق نه تنها می‌توان به جوانان دسترسی پیدا کرد بلکه عملکردِ مساجد هم شفاف‌تر خواهد شد. در حال حاضر، بعضی از مساجد از سوی اداراتِ امنیتی تحتِ نظر هستند، و طبعاً اگر به زبان آلمانی موعظه شود بهتر می‌توان از مضامینِ این مواعظِ آگاهی یافت. مسئله فقط این است که آیا از این طریق ما به هدف خود می‌رسیم یا نه. زیرا، همان‌گونه که می‌دانیم، اکثرِ واعظ‌های سلفی در آلمان به زبان آلمانی موعظه می‌کنند. در کنار آن، امامان روشن‌نگری نیز هستند که به زبان عربی موعظه می‌کنند، مانند عدنان ابراهیم که به عنوان امام در اتریش زندگی می‌کند. و البته امامان دیگری مانند پییر فوگل هم وجود دارد که به زبان آلمانی موعظه و نفرت‌پراکنی می‌کنند.

تأکیدِ بی‌اندازه بر زبان، ما را از مشکلِ اصلی‌مان دور می‌کند. مسئلهٔ اصلی مضامینِ وعظ یا پیام‌های آنهاست. آیا موضوعِ وعظ تنش‌آفرینی میانِ مسلمانان و جامعهٔ اکثریت است؟ آیا مضمونِ وعظ گسترشِ نفرت‌پراکنی در جهان است؟ یا ترغیب مسلمانان برای جنگ علیه غرب است؟ یا موضوع بر سر یک معنویتِ دینی و همنوع‌دوستی می‌باشد؟ مسئلهٔ زبان، یک موضوع سطحی است. این رویکرد شاید برای امور امنیتی خوب

باشد، ولی برای این که بتوان محیطِ کشتِ این نفرت‌پراکنی‌ها را خشکاند به کارهای فراوانی نیازمندیم.

مشاهدات در آلمان نشان می‌دهند که جوانان مسلمان بسیار کمتر به مساجدِ مسلمانان معتدل رفت و آمد می‌کنند و این در حالی است که بخشِ بزرگی از آنها جذبِ جمعیت‌ها و محافلِ سلفی می‌شوند. این‌ها دقیقاً همان جوانانی هستم که من به عنوان «مسلمانان پوسته‌ای» نام بردم که به راحتی در دامِ سلفی‌های سیاهروسفیدبین می‌افتند. این افراد که نااندیشه عمل می‌کنند اساساً به دنبالِ پاسخ‌های ساده هستند و خود را به عنوان «قربانی» می‌پندارند. همواره این جمله را می‌توان از آنها شنید: «غرب از ما متنفر است چون ما مسلمان هستیم.» یا «چون مدرسه و یا دورهٔ آموزشی‌ام را تمام نکردم دیگر هیچ امکانی به من نمی‌دهند.» و بدین ترتیب، دین تبدیل به یک وسیله برای مرزکشی و به نوبهٔ خود دلیلی برای طرد توسط جامعهٔ اکثریت می‌شود.

شاید این را که حالا می‌گویم چندان مطبوع نباشد: این جوانان را می‌توان به عنوان بی‌سوادان دینی ترسیم کرد. مشکلِ اینجاست که آنها اسلام را به عنوان یک دین نمی‌نگرند بلکه به عنوانِ ابزاری برای پیوستن به جریان معین درک می‌کنند. مسئله اصلی، پیدا کردن یک هویت [اجتماعی-سیاسی] است؛ و در این رهگذر دقیقاً طرح و برنامهٔ «سیاه‌وسفیدِ» سلفی به کمک آنها می‌شتابد. سلفی‌ها موفق می‌شوند که جوانان را به اصطلاح از کوچه و خیابان بگیرند، خودشان را با واقعیتِ زندگیِ این جوانان درگیر کنند و از رسانه‌ها و پلاتفرم‌های مدرن برای تبلیغات خود استفاده نمایند.

در مقابل، مساجدِ میانه‌رو با مشکلِ امام و مدرّس برای آینده مواجه هستند. آنها کمتر به واقعیتِ زندگی جوانان توجه دارند و پرسش‌ها را با اشاراتی به قرآن، زندگی پیامبر یا عُلما پاسخ می‌گویند و در نهایت می‌گویند: «زندگی همینه و کاری هم نمیشه کرد، باید با این وضعیت کنار آمد!» افزون بر این، کشمکش‌های درون اسلامی میان مساجدِ گوناگون نیز نقشِ بسیار منفی‌ای در درک و برداشتِ این جوانان دارد. به محض این که موضوع بر سر موقعیت و قدرت می‌آید، آنگاه معلوم می‌شود که این نهادها دین و

ایمان برای‌شان علی‌السویه است و مسئلهٔ اصلی‌شان مبارزه برای حفظ موقعیت و جایگاه سیاسی خویش است.

اسلام از یک مرجع واحد مانند کلیسای کاتولیک برخوردار نیست و طی تاریخِ ۱۴۰۰ ساله‌اش نشان‌داده که مجموعه‌ایست از مکاتب، تفاسیر و مذاهبِ فقهی گوناگون. این خواسته که در آلمان یک مرجع واحد برای مسلمانان بوجود بیاورند- چیزی که طبعاً برای مذاکرات و گفتگوها مفید خواهد بود- عملاً به همسان‌سازی اجباری و از بین بردن تنوعِ اسلامی منجر خواهد شد. به نظر من ایجاد یک نهادِ واحد، به مثابهٔ نمایندهٔ همهٔ مسلمانان که بتواند طرف مذاکره قرار بگیرد، راه حل درست نیست. بهترین حالت، ایجاد یک کمیسیون از کارشناسان است که اعضای آن را نمایندگانِ بخش‌های گوناگونِ اسلامی تشکیل می‌دهند. این نهاد از یک سو همهٔ جریانات اسلامی را نمایندگی می‌کند و از سوی دیگر اسلام را به عنوان یک دین کثرت‌گرا و غیرمتمرکز، همان‌گونه که در واقعیت است، بازتاب می‌دهد. این کمیسیون یا نهاد می‌تواند آنگاه به عنوان طرفِ مذاکرهٔ دولت قرار گیرد.

۸۱- حامد:
{آلمان به یک قانونِ اسلامی نوین نیازمند است}

از آنجا که اسلام، برخلافِ مسیحیت، فاقد یک مرکزیت است که بتوان مسایل و مشکلات را با آن در میان گذاشت، باید جلوی جمعیت‌های کوچک اسلامی که اغلب از خارج هدایت می‌شوند را گرفت. زیرا این جمعیت‌ها می‌توانند به عنوانِ انجمن‌های ثبت‌شده وارد این چرخه شوند و یکباره از یک جایگاه ممتاز سیاسی برخوردار گردند.

دولت نباید منتظر باشد تا خود مسلمانان برای مشکلاتی مانند رادیکالیسم، برخورد با زنان، سکولاریسم و دموکراسی راه حل پیدا کنند. بلکه دولت باید برای حفاظت از شهروندانِ خود بر اساسِ مبانی یک دولتِ حقوقی عمل نمایند. از آنجایی که ما «یک اسلام» نداریم، به همین دلیل نباید به نام این اسلام واردِ عرصهٔ همگانی شد و با دین سیاست‌ورزی کرد. دین یک موضوعِ شخصی است و مسلمانان، شهروندانِ این کشور هستند که مانند مابقیِ افراد از حقوق و وظایفِ فردی برخوردارند. کسی که خواهانِ حقوقِ گروهی است مجاز نیست که به این حقوق فردی خدشه‌ای وارد کند. کسی که از کمک‌های دولتی برخوردار است، مقدمتاً باید وظایفِ شهروندی خویش را انجام بدهد. جامعه یک قرارداد اجتماعی‌ست که همهٔ افراد در یک رابطهٔ بده و بستان قرار دارند، هیچ چیز یک طرفه‌ای وجود ندارد!

اتریش دو سال پیش یک قانونِ اسلامی نوین تصویب کرد که از یک سو برای جماعت‌های مسلمان یک سلسله امتیازات قایل می‌شود ولی از سوی دیگر این جماعت‌ها موظف به اجرای مقررات جدید نیز می‌باشند. یکی از جنبه‌های مهم این قانون ممنوعیتِ گرفتن کمک‌های مالی از خارج [کشورهای اسلامی] است. آلمان هم به یک چنین قانونی، و شاید قانونی جسورانه‌تر، نیازمند است. نکاتِ اصلی‌ای که من شخصاً برای آلمان درست می‌دانم روی هم رفته، در رئوس کلی، این چنین است:

به نظر من نباید مساجد در آلمان از سوی کشورهایی مانند ترکیه یا کشورهای خلیج حمایت مالی بشوند. این کمک‌های مالی راه را برای افکارِ ارتجاعی باز می‌کنند؛ زیرا کسی که بندِ نافِ

تغذیه‌اش به این کمک‌های مالی وابسته است، دست و پایش برای حرکاتِ آزادانه بسته است. به همین دلیل باید از لحاظ قانونی جلوی این شکل از وابستگی را گرفت.

مساجد جدید می‌باید از سوی انجمن‌ها و جمعیت‌های مسلمان در آلمان به طور کامل تأمین مالی شوند. وگرنه این خطر وجود دارد که مسلمانان خارج از آلمان تعیین خواهند کرد که چه مضامینی در مساجد وعظ شود. از این رو، من با این ایده که امامان یا واعظ‌های آینده باید در آلمان آموزش دیده باشند کاملاً موافق هستم.

از آنجا که اسلام فاقدِ یک مرکزیت است که بتواند چارچوبِ مضامین وعظ را مشخص کند، پس این وظیفه به عهدهٔ دولت خواهد بود. مساجد باید با اجازه‌نامه‌های دولتی و تحتِ شرایط معینی کار کنند و یکی از این شرط‌ها باید این باشد که امام یا واعظ باید در یکی از دانشگاه‌های آلمان تحصیل کرده باشد. یکی دیگر از شروط باید این باشد که امامان و مسئولانِ مساجد مضامینی را وعظ کنند که با قانونِ اساسی کشور سازگار باشند. و سرانجام اگر مسجدی به این مقررات تن ندهد باید اجازه‌نامه‌اش کوتاه مدت یا برای همیشه لغو شود.

و باز چون اسلام از یک مرکزیت واحد برخوردار نیست، می‌باید یک شورای علمی مضامینِ تدریس الاهیات در دانشکده‌هایی که مدرّسانِ معارفِ اسلامی تحصیل می‌کنند را تعیین نماید. از این طریق می‌باید جلوی نفوذ و تأثیراتِ اتحادیه‌های اسلامیِ محافظه‌کار و دولت‌های خارجیِ حامی آن را گرفت.

هم‌چنین مساجد و امامان باید موظف بشوند برابری حقوقیِ زن و مرد را مورد توجه قرار دهند و به تفکیکِ مکانیِ زنان و مردان در مساجد پایان دهند.

از لحاظ قانونی باید ممنوع شود که مساجد درهای خود را بر روی قاضی‌های شرع که دادگاه‌های موازی در درون دولتِ قانونی آلمان بوجود می‌آورند باز کنند.

کمیسیونی از حقوق‌دانان و اسلام‌شناسان می‌باید روی این «قانون اسلام» کار کنند و کم‌وکسرهای آن را تکمیل نمایند. در این رهگذر، طبیعی است که باید نیازها و منافعِ دولت و نیازهای تک تکِ مسلمانان به عنوان شهروند مورد توجه قرار گیرد و نه مطالباتِ جمعی و سیاسیِ کادرها و مراجعِ اسلامی!

چه باید کرد:
چگونه می‌توان راه اصلاحات را واقعاً هموار کرد؟

۸۲- مُهَند:
{به یک گفتگوی صادقانه میان اسلام و مسیحیت نیاز داریم}

گاهی احساس می‌کنم که بعضی از مسلمانان، به‌ویژه وقتی در اقلیت‌اند، فقط از روی فرصت‌طلبی است که به گفتگوهای میان‌ادیانی تمایل نشان می‌دهند. بدین‌وسیله، آنها می‌خواهند به «دیگران» نشان بدهند که برای «غیرخودی‌ها» ارج و احترام قایلند. ولی به محض این که در میانِ خودی‌ها قرار می‌گیرند می‌گویند: «همه‌شان کفار و منحط هستند، همه‌شان لایقِ جهنم‌اند.» این رفتار نه تنها صادقانه نیست بلکه ریاکاری محض است.

البته همین دوچهره‌گی و ریاکاری دلیلی‌ست که باعث می‌شود گفتگوهای میان‌ادیانی نسبت به گفتگوهای درون‌اسلامی بسیار مسالمت‌آمیزتر طی شوند. حقیقت آن است که در گفتگوهای میان‌ادیانی عملاً کسی برای خودِ گفتگو چندان ارزش قایل نیست، مهم این است که هر جریانِ اسلامی خود را در برابرِ جامعهٔ اکثریت به عنوانِ جریانی باز و کثرت‌گرا معرفی کند تا از رهگذر آن امتیازاتی بگیرد.

طبعاً با این ارزیابی نمی‌خواهم هر گفتگوی میان‌ادیانی را محکوم کنم، ولی انتقادات بسیاری بدان وارد است. هر دو طرف، مسلمانان و مسیحیان، باید نقاط اشتراک، و در عین حال تفاوت‌ها را آشکار و صادقانه نشان بدهند و توأماً فرابگیرند که چگونه آنها این اشتراکات و افتراقات را نه فقط تحمل بلکه ارج می‌نهند و پاسداری می‌کنند. از سوی دیگر، این ناصادقانه است که مسلمانان برای گفتگو با مسیحیان در اروپا وارد عمل می‌شوند ولی چشم خود را بر سرکوبِ اقلیت‌های مسیحی در کشورهای اسلامی می‌بندند.

لازمهٔ پیشبردِ یک گفتگوی میان‌ادیانی احترام‌گذاشتن به طرفِ مقابل، آن‌گونه که هست، و آمادگیِ پذیرش انتقاد است. برای نمونه، مسلمانان خیلی راحت مسیحیان را با عناوینی چون ناپاک، غیراخلاقی، کافر، ملعون و غیره خطاب می‌کنند. و مسیحیان نیز به نوبهٔ خود در هر مسلمانی یک تروریست بالقوه، ضدِ زن و ... می‌بینند. دو طرف تصاویری از یکدیگر دارند که سرشار از پیش‌داوری و بدبینی است. اگر یک مسیحی یکی از جنبه‌های اسلام را مورد انتقاد قرار بدهد فوراً به عنوان اسلام‌هراس محکوم می‌شود، و هر گاه مسلمانی یک عملیاتِ تروریستی در گوشه‌ای از جهان انجام دهد، همهٔ مسلمانان در تیررسِ اتهام قرار می‌گیرند.

از این رو، ما نه تنها به تصویر معقولانه‌ای از یکدیگر نیاز داریم بلکه به امکانات بیشتری برای گفتگو با هم نیازمندیم تا یاد بگیریم که به دگربودن یکدیگر ارج بنهیم و دیوارهای پیش‌داوری را ویران کنیم.

۸۳- حامد:

{گفتگوی میان‌ادیانی فقط زمانی می‌تواند کامیاب شود که مسلمانان هر انتقادی را به عنوان یک تهاجمِ عمومی علیه خود ننگرند}

در سال‌های اخیر عملاً گفتگوها و مذاکرات فراوانی میان ادیان صورت گرفته‌اند. ولی به نظر من این گفتگوها کمکی به نزدیک‌شدنِ مسلمانان و نامسلمانان نمی‌کنند. بیخود نیست که به طنز نام این همایش‌های کیک‌خوریِ صلح و شادی را «نان به‌هم قرض‌دادن» گذاشته‌اند. از این رو خوشحالم که شما نیز این ریاکاری را نقد می‌کنید و خواهان یک گفت‌وگوی صادقانه هستید. احترام از آنجایی شروع می‌شود که من، طرفِ مقابلِ خود را جدی بگیرم و بی‌جا او را متهم نکنم که نقدِ من را به عنوان تهاجم برداشت می‌کند. البته بسیاری از صاحب‌منصبان مسیحی از هر بحث و جدلِ صادقانه با مسلمانان پرهیز می‌کنند، چون فکر می‌کنند شاید یک گفتگوی بدونِ رودربایستی منجر به یک درگیری علنی گردد یا مُهر اسلام‌ستیزی به آنان زده شود. در مقابل نیز، بخشی از نمایندگان مسلمانان نیز از بیان کلماتِ آشکار و شفاف پرهیز می‌کنند و چهره‌ای دیگر از خود نشان می‌دهند چون برای آنها اساساً کمک‌های مالیِ دولتی و تریبون‌های تبلیغاتی برای مقاصدِ سیاسی‌شان تعیین‌کننده است.

چند سال پیش یک بار به عنوان سخنران به یکی از همین همایش‌های گفت‌وگو در وین دعوت شدم. مرکزِ فرهنگی-دینی عبدالله شاه برای گفت‌وگوهای میان‌ادیانی و سفارت آلمان از سازماندگان این همایش بودند. موضوع اصلی همایش بحث و تفسیر «حکایتِ حلقه‌ها»ی لسینگ [در کتابِ «ناتان خردمند» / بی‌نیاز] از منظر امروزی بود. پیش از من خاخامِ بزرگِ وین حرف زد و رواداری یهودیت را ستایش کرد. بعد یک اسقفِ مسیحی و یک پروفسورِ الاهیات‌شناسِ پروتستان. هر دو روی رواداری و بخشش در مسیحیت مکث کردند. سپس نوبت به من به عنوان جوان‌ترین شرکت‌کننده از جوان‌ترین دینِ یکتاپرستی رسید. در همان آغاز به برنامه‌گردان گفتم: «امیدوارم شما پیش از آن که مرا

دعوت کنید در اینترنت دربارهٔ من جستجو کرده باشید، چون به آن دسته تعلق ندارم که برای حفظِ یکدلیِ همایش حاضر باشم مشکلات را لاپوشانی کنم. پیش از آن که سراغِ ظرفیتِ صلح و رواداری در ادیانِ گوناگون بپردازیم، باید ابتدا دربارهٔ نفرت و مرزکشی‌ها حرف بزنیم و در این باب که چرا این موارد مشروعیت پیدا می‌کنند. چون در این مورد اسلام حرف‌های بسیاری برای گفتن دارد. به نظر من این یک رسوایی است که درست مرکز فرهنگی-دینی عبدالله شاه برای گفت‌وگوی ادیان در وین دعوت به عمل می‌آورد در حالی که در عربستان سعودی داشتنِ انجیل جرم محسوب می‌شود. چگونه ممکن است که عربستان سعودی در خارجِ عربستانِ سعودی چنین گفت‌وگوهایی را پشتیانی می‌کند ولی در آن کشور هزاران شیعه در زندان‌ها به سر می‌برند؟ چگونه می‌توان از یک سو به گفت‌وگوی میان‌ادیانی علاقه‌مند بود ولی هم‌زمان منتقدانِ اسلام، ادیبان و بلاگ‌نویسان در کشور خود را به مرگ تهدید کرد ، شلاق زد یا به زندان محکوم کرد؟ این باید جزو وظایفِ اخلاقی ما باشد که عربستان سعودی را تا زمانی که این چنین وحشیانه علیه زنان، منتقدان و دگرباوران عمل می‌کند از جهانِ متمدن بیرون برانیم. به همین دلیل به نظر من اثر لسینگ «ناتان خردمند» با داستانش یک مُدل منسوخ است. ما برای همزیستی نیازمند یک جهت‌گیری نوین هستیم. این مرز نباید مسلمانان و نامسلمانان بلکه می‌باید هومانیست‌ها و بربرها و در نهایت دموکراسی‌خواهان و دموکراسی‌ستیزان را از هم جدا کند.»

در سالن خاموشی مرگ‌آسایی چیره شد. به معنی واقعی کلمه. با این سخنان همایشِ دیالوگ ترکید. با کمال میل این کار را کردم تا خنده‌آور بودنِ چنین همایش‌هایی را آشکار کنم. البته از واکنشِ خاخام بزرگ خوشم آمد. پس از سخنرانی آهسته در گوشم گفت: «سخنرانی بسیار خوبی کردید. اگر می‌دانستم که می‌خواهید اسلام را نقد بکنید من هم حتماً خود را برای نقدِ یهودیت آماده می‌کردم. ما هم خیلی اشکال داریم. این طوری‌ها هم که به نظر می‌آید نیست!»

گفت‌وگوی واقعی سپس در بحثِ پس از سخنرانی‌ها رخ داد. ما دربارهٔ مشکلات و عللِ

این مشکلات حرف زدیم. همه‌مان، سخنران‌ها و شنوندگان، از همایش راضی بودیم. فقط برگزارکنندگان، به‌ویژه نمایندگان مرکزِ گفت‌وگوی عربستان ناراضی بودند.

در این «بحث» به خوبی آشکار شد که احساساتِ مسلمانان آن دیوار بلندی را می‌سازند که در برابر هر نوع اصلاحی قرار می‌گیرد. این دیوار بلندِ احساسات، همان واکنشی است که مسلمانان به هر انتقادی از خود نشان می‌دهند. ظاهراً در این جا باز وجدانِ قبیله‌ای خودنمایی می‌کند. خدا به عنوان نوعی پیشوای قبیله نگریسته می‌شود که هر نقدی به او به عنوان حمله به کلِ قبیله ارزیابی می‌گردد. تربیت اسلامی میان انسانِ مسلمان و اسلام هیچ فضای خالی و بازی نمی‌گذارد. هر دو به عنوان یک واحد نگریسته می‌شوند. خدا، قرآن، پیامبر و انسانِ مسلمان در یک واحد تجزیه‌ناپذیر به هم جوش می‌خورند.

این نبودِ فاصله جلوی هر گونه انتقاد از خود را می‌گیرد و هر نقدی از خارج را در عین حال به عنوان اعلامِ جنگ جلوه می‌دهد. البته همیشه در تاریخ اسلام این‌گونه نبوده است. میانِ سده‌های ۸ و ۱۲ میلادی در بغداد و کوردوبا متونی در جریان بود که اسلام و پایه‌گذار آن را مورد نقد قرار می‌دادند. حتا مسابقه‌های شعرخوانی وجود داشت که یهودیان، مسیحیان و مسلمانان ادیانِ یکدیگر را با شعرخوانی نقد می‌کردند، بدون این که مجاز شوند یا مورد تهدید قرار بگیرند. علتش هم این بود که از یک سو شریعت در این مرحلهٔ زمانی قسماً به حالتِ تعلیق در آمده بود و از سوی دیگر جهانِ اسلام در بسیاری از حوزه‌ها نسبت به مابقیِ جهان برتری داشت. در آن زمان نه تنها فرهنگِ دانش‌پروری در هر دو شهر حاکم بود بلکه هیچکس از تماس با یهودیان یا مسیحیان که به عنوان مترجم و میانجی و در عین حال طرفِ گفت‌وگو در خدمتِ حاکم جدید بودند هراسی نداشت.

در حال حاضر از چنین چیزهایی در جهانِ اسلام خبری نیست. جهانِ اسلام آثار بسیار کمی از غرب را ترجمه می‌کند و از ضعفِ خود در تقریباً همهٔ حوزه‌ها آگاه است. این ناتوانیِ آمیخته با سرخوردگی و انزوا، محیطِ کشتِ بیماری پارانویا [Paranoia] را فراهم ساخته است. به همین دلیل، نقدِ اسلام یا بخش‌هایی از آن دیگر به عنوان یک

دعوت برای بحث و استدلال برداشت نمی‌شود بلکه به عنوانِ یک نقشهٔ اهریمنی ارزیابی می‌شود که در صددِ نابودی و محو اسلام است.

مسلمانان مؤمن به ویدئوهای اینترنتی انتقادی‌ام اغلب با یک آیه از قرآن پاسخ می‌گویند. این آیه در واقع نگرشِ مکیان کافر را در برابر هواداران پیامبر توصیف می‌کند:

«می‌خواهند نور خدا را با سخنان خویش خاموش کنند، و خداوند چیزی به جز کامل کردن نور خود نمی‌خواهد، هر چند کافران را خوش نیاید.» [سوره ۹، آیه ۳۲]

بسیاری از مسلمانان بر این باورند که منتقدان اسلام یا از روی حسادت با «نور» چنین می‌کنند یا بخشی از یک توطئه‌اند که هدف‌شان منحرف کردن مسلمانان از دین و ایمان‌شان است. به همین دلیل، منتقدان مورد اتهام و حمله قرار می‌گیرند و در بعضی موارد حتا به قتل می‌رسند. جالب اینجاست که همین مسلمانان که امروز این چنین در موضعِ ضعف و ناتوانی هستند به گونه‌ای رفتار می‌کنند که گویا آنها فرشتگانِ نگهبانِ خدا هستند که باید با چنگ و دندان از خدا نگهبانی به عمل بیاورند. این نگرش، در ماهیتِ خود یک توهین واقعی به خداست!

۸۴- مُهَند:

{مسلمانان باید سنتِ تکفیر را برای همیشه کنار بگذارند این فقط خداست که تعیین می‌کند چه کسی بیشتر یا کمتر مؤمن است}

متأسفانه در گفتمان‌های اسلامی رسم شده به محضِ این که یک مسلمانِ منتقد نظری ناسازگار با نظرِ طرفِ مقابل خود بدهد بلافاصله برچسب کافر یا ارتداد بر پیشانی‌اش زده می‌شود. با این سنتِ به اصطلاح «تکفیر» هر کس که از راهِ اسلامِ رسمی و غالب خارج شود به عنوان کافر اعلام می‌شود. پیامدهای تاکنونیِ این سنت، بسیار مرگ‌بار بوده است. بسیاری از مسلمانان خیلی راحت جایگاه خدا را به خود اختصاص می‌دهند واحساس می‌کنند که وکیلِ تام‌الاختیار هستند و به خود اجازه می‌دهند دربارۀ دین و ایمان دیگران قضاوت کنند و حتا تعیین کنند که چه کسی رستگاری الاهی ابدی نصیب‌اش می‌شود یا نمی‌شود. این خودشیفتگی که زیر پرچم اسلام توجیه می‌شود متأسفانه هم در میان الاهیات‌شناسان و هم در میانِ مردم معمولی متداول است. عملکردی که توسط قرآن قاطعانه رد می‌شود، زیرا فقط خداست که دربارۀ انسان‌ها تصمیم می‌گیرد (سورۀ ۲۲، آیه ۱۷). به جای استفاده از استدلالات و ضداستدلالات، اغلب چماقِ تکفیر را بر سر طرفِ مقابل فرود می‌آورند و بسیار اتفاق می‌افتد که این چماقِ تکفیر به حذف فیزیکی منجر می‌گردد. در پسِ این رفتار نه فقط ناتوانی در برخورد با مواضعِ دیگران نهفته است بلکه یک فقر فکری وجود دارد که نمی‌تواند به طور استدلالی از مواضعِ خود دفاع نماید. «چماقِ تکفیر» کلاً زمانی مورد استفاده قرار می‌گیرد که روبنای فکری استواری وجود نداشته باشد. و ظاهراً اغلب اوقات چنین است.

برای تأکید مجدد باید بگویم که طبقِ قرآن این فقط خداست که در مورد انسان‌ها قضاوت می‌کند:

«کسانی که ایمان آوردند و کسانی که یهودی شدند و صابئی‌ها و مسیحیان و زرتشتیان و کسانی که شرك ورزیدند، البته خدا روز قیامت میان‌شان داوری خواهد کرد، زیرا خدا

بر هر چیزی گواه است.» [سوره ۲۲، آیه ۱۷]

به همین دلیل، تشخیص دیانتِ مردم در دست خداست. واقعیتی که بسیاری از مسلمانان ناتوان از درک آن هستند. آنها این وکالت و رسالت را به خود می‌دهند دربارهٔ ایمان و دیانتِ دیگران قضاوت کنند.

همین پدیده درست در شبکه‌های اجتماعی که هر کس می‌تواند گمنام اظهارنظر کند به وفور مشاهده می‌شود. اظهارِ نظرها و قضاوت‌ها اکثراً احساسی و بدون آگاهی از موضوع صورت می‌گیرند. برای نمونه بارها تجربه کرده‌ام که مسلمانان دانشمندِ قرآن‌شناسی مانند نصر حامد أبو زید را لعن و نفرین می‌کنند؛ وقتی از آنها پرسیده می‌شود که چرا، همواره این پاسخ شنیده می‌شود: بخاطر این که مرتد است. ولی توضیح هم داده نمی‌شود که چرا مرتد است. می‌توان گفت که هیچ کدام از آنها نوشته‌ها و استدلالات او را نخوانده بود. مشابه همین را دربارهٔ خود شما تجربه کرده‌ام، حامد عزیز. تاکنون هیچ مسلمانِ مخالفِ شما با استدلال با نظرات‌تان برخورد نکرده است. برخوردها از سطح دشنام دادن، محکوم کردن و کافرپنداری طرفِ مقابل فراتر نمی‌رود. پس استدلال‌کردن کجا رفته است؟ به جای برخورد جدی با نظرات دیگران، ترجیح می‌دهند که نقشِ خدا را ایفا کنند!

۸۵- حامد:
{فقط در اسلام اصطلاحِ «بی‌دین» در نهایت به حکمِ مرگ می‌انجامد}

بسیاری از مسلمانان در عمل بدین گرایش دارند که به محضِ این که مسلمانی یک موضعِ انتقادی نسبت به اسلام بگیرد او را کافر بنامند. فوراً در فردِ منتقد، اهریمنی می‌بینند که قصد دارد در آنها شک و سردرگمی بوجود بیاورد.

شک در اسلام گناه است. به همین دلیل مسلمانان در طیِ سفرِ حج یک چنین دعایی می‌خوانند: «ای الله، من را در برابر شک‌ها و گمراهی‌ها، نزاع‌ها و ریاکاری حفاظت کن!» و در حدیثی مشهور آمده محمد پیش‌بینی می‌کند که روزی می‌رسد که مسلمانان خیلی سخت می‌توانند ایمان‌شان را نگه‌دارند، چون شک و گمراهی آنها را محاصره خواهد کرد:

«زمانی خواهد رسید که در آن مسلمانان ایمان‌شان را همان اندازه می‌توانند نگه دارند که یک انسان بتواند زغال گداخته را در دستِ برهنه‌اش نگه دارد.»[1]

پیامبر هم‌چنین به نسل‌های آینده هشدار می‌دهد که «سال‌های گمراه‌کننده»ای در پیش خود خواهند داشت:

«شما دروغگوها را باور خواهید و از حقایق رو برخواهید گرفت، به فریبکاران اعتماد خواهید کرد و درستکاران را به عنوان خائن خواهید نگریست، و به روبیضه گوش خواهید داد.» پیروانش می‌پرسند: "روبیضه چیست؟" او پاسخ داد: یک جاهل که دربارهٔ امورات اُمت اظهار نظر می‌کند.»[2]

امروزه هر کس نگاه انتقادی به اسلام داشته باشد با عنوانِ «روبیضه» آراسته می‌شود، حتا اگر او اطلاعات کافی از اسلام داشته باشد. از آن جا که سنت‌گرایان نمی‌توانند استدلالات منطقی عرضه کنند با تهمت و دروغ بستن واکنش نشان می‌دهند. منتقد یا

---

۱ ترمذی، سُنن: ۱۷۷/۲

۲ ابن ماجه، سُنن: حدیث شماره ۴۰۴۲

بلافاصله کافر، ریاکار، اعلام می‌شود، یا دست‌کم روبیضه. آنها به مؤمنان در برابر چنین شکاکان، ریاکاران و جاهلان هشدار می‌دهند و هر امکان را از مؤمنان برای بحث و استدلال می‌گیرند. تازه باید از خدا طلبِ آمرزش کنند که اصلاً به چنین انتقادهایی گوش داده‌اند. سنت‌گرایان در این جا با زیرکی خاصی با ترسِ مؤمنان بازی می‌کنند و مرتباً به آنها هشدار می‌دهند که مبادا ایمان‌شان سرنوشتِ آن «زغال گداخته» در دست شود. چون پیامدِ این عدمِ استقامت به جهنم منجر خواهد شد.

ترسِ همیشگی از پاسخ‌ندادن به انتظارات خدا و هراس از وسوسه‌های دنیای مدرن، جوانان مسلمان را به انزوای اجتماعی و انزوای درونی سوق می‌دهند. ترس از شک و گناه کردن و به دنبال آن ترس از جهنم تمامی فکر و ذکر آنها را اشغال می‌کند و سلفی‌گری را هر چه بیشتر برای آنها جالب‌تر می‌کند. زیرا بینشِ سلفی‌گری یک تصویر روشن از جهان دارد، در این تصویر روشن جایی برای شک، نسبی‌گرایی یا نوسان‌کردن وجود ندارد. زندگی روزمره با مقررات و آیین‌ها به روشنی ساختاربندی شده است. هر کس از این مقررات پیروی کند، دیگر جایی برای فکر کردن و شک کردن باقی نمی‌ماند. دربارهٔ دین بحث نمی‌شود، زیرا از نظر محافظه‌کاران دین مانند هوا برای نفس‌کشیدن به زندگی تعلق دارد. از این رو، هر کس که بخواهد بحث کند در واقع قصد دارد در نفس‌کشیدن مسلمین اختلال بوجود آورد یا حتا جلوی نفس‌کشیدن آنها را بگیرد.

ترکیبِ انزوا، ترس و سیاه‌وسفید دیدنِ جهان، جوانان مسلمان را به سوی سازمان‌های تروریستی سوق می‌دهد. زیرا رعایتِ شدیدِ مقرراتِ دینی به تنهایی هیچ تضمینی برای رفتن به جهنم نیست. فقط مرگِ شهادت‌آمیز است که تضمین‌کنندهٔ رفتن به بهشت است.

۸۶- مُهَند:
{نه به تربیتِ مبتنی بر ترس}

معمولاً وقتی از یک مسلمان پرسیده می‌شود که مهم‌ترین و آخرین هدفش چیست پاسخ می‌دهد: «به آتش جهنم گرفتار نشوم و به بهشت بروم.»

همین آرزو، مضمونِ بسیاری از دعاهای مسلمانان است. بهشت برای‌شان غالباً یک مکانِ مادی و ملموس است که سرشار از لذایذِ مادی (خوردن، نوشیدن و لذایذ جنسی) می‌باشد. بدین ترتیب رابطهٔ خدا با بندهٔ مسلمانش تا سطح چنین بده و بستان‌های مادی تنزل می‌یابد: «خدا را ستایش می‌کنم تا بیشترین لذایذ مادی در بهشت نصیبم شود!» ولی اگر ما به مضامین قرآنی در این باب بنگریم که چرا خدا برای انسان‌ها پیامبر و قرآن را فرستاد خواهیم دید که هدف نهایی به هیچ وجه لذایذ مادی نیست:

«اوست آن کس که در میان بی‌سوادان فرستاده‌ای از خودشان برانگیخت، تا آیات او را بر آنان بخواند و پاکشان گرداند و کتاب و حکمت بدیشان بیاموزد.» [سوره ۶۲، آیه ۲]

همین اظهارات باز هم در سورهٔ سوم آیه ۱۶۴ تکرار می‌شود.

پس، موضوع بر سر دعوت به تطهیر و رسیدن به کمال است. قضیه اصلاً لذایذِ مادی ابدی مانند خوردن، نوشیدن و ارضای نیازهای جنسی نیست. خیلی غم‌انگیز، آری فلاکت‌بار، است اگر انسان فقط برای رسیدن به لذایذ مادی در آن‌جهان کار نیک انجام دهد. و باز خیلی غم‌انگیز می‌بود اگر انسان انجام کار نیک را به‌خاطر ترس از تنبیه بدنی و آتش جهنم انجام دهد. عارفه رابعه عدویه (۷۱۳-۸۰۱) این نگرش را با یک جمله مشهور این گونه تفسیر کرد: «دوست داشتم می‌توانستم آتش جهنم را خاموش کنم و بهشت را به آتش بکشانم تا مردم مبنای رفتار خود را بر جهنم و بهشت نمی‌گذاشتند.»[۱] هر دو انگیزه، جهنم و بهشت، برای رفتار نیک و خداپسند با کرامتِ انسانی سازگار نیستند. رفتارِ درستِ اخلاقیِ مسلمانان نمی‌باید بخاطرِ ترس یا امید به لذایذِ مادی بهشتی

---

۱ نقل قول از کتاب «باغهای معرفت. کتابِ چهل استاد صوفی»، ناشر آن‌هماری شیمل، مونیخ ۱۹۹۵، ص ۲۱

باشد بلکه باید مبتنی بر عشق و مهربانی الاهی باشد. زیرا این چنین در قرآن آمده است:
«او [خدا] آنان را دوست می‌دارد و آنان نیز او را دوست می‌دارند» [سوره ۵، آیه ۵۴]

در این آیهٔ قرآن خدا ابتدا عشق خود را به انسان‌ها بیان می‌کند؛ و آنان یعنی مؤمنان پاسخ خود را با عشق به او می‌دهند. کسی که به عشق و مهربانی الاهی پاسخ مثبت می‌دهد همین عشق را به سهمِ خود در رفتارش در همین زندگیِ زمینی در ارتباط با انسان‌های دیگر عملی می‌کند.

تا این جا تئوری. البته بعضی از امامان یا معلمان، عشق را مبنای تشویق به دینداری نمی‌گذارند بلکه تلاش می‌کنند از خدا چهره‌ای مستبد و ترس‌آفرین بسازند تا بتوانند از آن به عنوان ابزارِ قدرت استفاده کنند. آنها بر این باورند که ترس و تهدید، انسان را وادار می‌کند که به فرمان‌ها و آیین دینی پایبند باقی بماند. عجیب نیست که مرتب گفته می‌شود: «دعا کن وگرنه به جهنم می‌روی!» یا «اگر روسری نداشته باشی موهایت برای همیشه در آتش جهنم خواهند سوخت.» یا «باید این یا آن کار را بکنی وگرنه خدا این یا آن بلا را بر سرت می‌آورد.»

با این تربیتِ مبتنی بر ترس و تهدید، امامان، معلمان و مربی‌ها- و هم‌چنین والدین- می‌توانند دستِ کم در کوتاه مدت، نسبتاً سریع به هدف خود برسند، طبعاً بدون این که مجبور به بحث یا کارِ اقناعی بشوند. پیامدِ این نوع تربیت، درک نابهنجاری از خدا خواهد بود. خدا در این جا نه به عنوانِ خدایی دوست‌دارنده و مهربان بلکه به عنوان خدایی تهدیدکننده و خشمگین، که ترس در دل دینداران می‌افکند، درک می‌شود. دینی که بر ترس استوار می‌شود هیچ فضایی برای آزادی، اعتماد و عشق باقی نمی‌گذارد.

این چهرهٔ مهارکننده و تهدیدکنندهٔ خدا یادآورِ آن اصلی است که برای کارکردِ جوامعِ قبیله‌ای جنبهٔ مرکزی دارد: در جوامعِ قبیله‌ای اطاعت از یک سو یک فضیلتِ اصلی است و از سوی دیگر ابزاری برای «رام کردن» انسان‌هایی است که می‌باید در یک نظامِ مبتنی بر سلسله‌مراتب و مقررات زندگی کنند. در پسِ این، یک نظامِ تربیتی قرار دارد که مسئله‌اش مردم نیستند بلکه هدفش این است تا به هر قیمت مردم را وادار به اجرای

فرامین و دستورات کند. این که این دستورات معقولانه هستند یا با واقعیتِ زندگی مردم سازگار هستند یا نه اصلاً نقشی ایفا نمی‌کند. مهم فقط این است که دستورات باید رعایت شوند. نظام‌های استبدادی نیز همین‌گونه عمل می‌کنند.

یک دین یا یک جماعتِ دینی نباید از چنین چارچوبِ اجتماعی استفاده کند. ولی در عمل جوامعِ اسلامی دائماً از فرمان‌برداری و اطاعتِ کور سخن می‌گویند. در اینجا خدا برای بسیاری از مسلمانان مانند یک رئیسِ قبیلهٔ مستبد و مهارکننده است که هیچ‌گونه مخالفت و اعتراضی را برنمی‌تابد. آنها سرسختانه بر همین تصویر از خدا تأکید می‌کنند چون نمایانگر یک خدای قوی و مردانه است در حالی که خدای مهربان (که یک نسبتِ زنانه است) برای آنها بیانگر یک خدای ضعیف می‌باشد.

در بسیاری از جوامعِ اسلامی ما با یک تلفیقِ نامیمون [دین و سیاست] روبرو هستیم. زیرا در این جوامعِ دیکتاتوری، پیشوا یا رهبر قدرتمند جایگاه برجسته‌ای در میان مردم دارد. کافیست به هواداران اردوغان نگاه کنیم که چگونه از نمایشِ قدرتِ رئیس جمهور به وجد می‌آیند. هر چه او این قدرت را پرطمطراق‌تر به نمایش می‌گذارد به همان اندازه نیز ستایش و اطاعت نصیبش می‌شود. مسلمانی که بدون اما و اگر به اطاعت یک مرجعِ الاهی در می‌آید به راحتی هم مطیع قدرتِ زمینی می‌شود.

خدا یک مستبد نیست، او نیازمند اطاعتِ انسان‌ها برای تضمینِ قدرتِ خود نیست. او بدونِ شرط و شروط انسان‌ها را دوست دارد؛ و قدرتِ بیکرانِ او دقیقاً در همین نکته نهفته است. هیچ نفعی برای خدا ندارد که یک دیندار از ترسِ آتش جهنم او را پرستش کند. و این تصویری نیست که خدا از خود ترسیم می‌کند. به عکس، این تصویر بیانگر چهرهٔ یک نظامِ دیکتاتوری است که خود انسان‌ها برای فرمانبری و اطاعت برپا ساخته‌اند. در اینجا هرگونه پرسش‌گری ممنوع است. فقط اطاعت و پیروی به مردم یاد داده می‌شود تا برای همیشه «بله‌گو»ی صاحبان قدرت باشند.

کم نیستند مراجع دینی و امامانی که نفع خود را در اطاعتِ کور می‌بینند. بدین گونه می‌توانند جایگاه قدرت خود را در جامعه حفظ کنند یا حتا تقویت نمایند. ولی همهٔ

این‌ها در مغایرت با روح حاکم بر قرآن است که همواره بر نگرشِ انتقادی، اندیشیدن و پرسش‌گری تأکید می‌کند. برای نمونه در قرآن آمده است:

«[زیرا آنان را] با دلایل آشکار و نوشته‌ها [فرستادیم]، و این قرآن را به سوی تو فرود آوردیم، تا برای مردم آنچه را به سوی ایشان نازل شده است توضیح دهی، و امید که آنان بیندیشند.» [سوره ۱۶، آیه ۴۴]

و در سورهٔ ۲، آیهٔ ۲۶۶ میخوانیم:

«این گونه، خداوند آیات [خود] را برای شما روشن می‌گرداند، باشد که شما بیندیشید.»

بسیاری از دینداران این فراخوان‌ها را که به وفور در قرآن تکرار می‌شوند نمی‌بینند. تربیت مبتنی بر ترس از انسان‌ها موجوداتِ بی‌اراده و محجوری می‌سازد که توانایی‌ِ به‌عهده‌گرفتنِ مسئولیتی را ندارند. چنین انسان‌هایی نه می‌توانند برای زندگیِ خود، نه برای زندگیِ جماعتِ خود و نه برای روابطِ شخصی خود با خدا مسئولیت بپذیرند. وقتی ما سوره‌های دربارهٔ عشق و بخششِ الاهی در قرآن را با سوره‌های مربوط به مجازات مقایسه می‌کنیم، متوجه می‌شویم که نسبت این دو مجموعه ۱۸ به ۱ است. بسیاری از مربیانِ دینی این نسبت را بر عکس کرده‌اند. شما هم، حامد عزیز، به این گرایش دارید که به خواننده یک تصویر مشابه مخدوش از قرآن به خواننده بدهید.

۸۷- حامد:

{مثلثِ اسلام، فرهنگِ قبیله‌ای و دیکتاتوری باید ویران شود}

شما در این جا به یک نکتهٔ مهم اشاره می‌کنید و آن ترکیبِ دین، پدرسالاری و دیکتاتوری است. این سه عنصر در بافتارِ اسلامی همواره یکدیگر را پَروبال می‌دهند و تغذیه می‌کنند. اگرچه اسلام در آستانهٔ برآمدش پرنسیپ دین را جانشین وفاداری قبیله‌ای و اصلِ خویشاوندیِ خونی کرد ولی ذهنیتِ قبیله‌ای در دستگاهِ تفکرِ اسلامی به قوتِ خود باقی ماند. کافی است که به دعواهایِ پس از مرگِ محمد نگاهی بیندازیم. این دعواها و ستیزها همه از کیفیتِ قبیله‌ای برخوردار بودند. حتا انشعابِ میان سنی و شیعه از کیفیتِ ستیزهای قبیله‌ای برخوردار است. در همین راستا نیز اختلافاتِ دو سلسلهٔ نخستین اسلامی، یعنی امویان و عباسیان، اساساً جنبهٔ قبیله‌ای داشت تا دینی. با این وجود، این دین بود به حاکمیتِ آنها مشروعیت می‌داد.

چهره‌ای که از خدا در قرآن ترسیم شده است، به منبعِ اصلی حاکمان برای توجیه خود تبدیل گردید. در قرآن، الله مانند حاکمی یکتا می‌ماند که هیچ اعتمادی به انسان‌ها ندارد و همواره در حال مراقبت و کنترلِ آنهاست و هیچ کس هم اجازه ندارد خود او را مورد پرسش قرار بدهد. او البته از یک سو خردمند و نیک است ولی از سوی دیگر غیرقابل‌محاسبه. او افکار همهٔ انسان‌ها را می‌خواند، به اعماقِ وجدان آنها می‌نگرد و هر کس را بخاطر کوچک‌ترین خطا مجازات می‌کند. او خواهان اطاعتِ بی‌چون‌وچرا و ازخودگذشتگی است و هیچ خدای دیگری را در کنار خود برنمی‌تابد. در قرآن خدا این‌چنین توصیف می‌شود:

«خدا برای آن چه که می‌کند پاسخگو نیست ولی آنها (انسان‌ها) پاسخگوی اعمال خود هستند.» [سوره ۲۱، آیه ۲۳]

بسیاری از حاکمان و دیکتاتورها همین خدا را به عنوان الگو برداشتند. آیه‌ای دیگر از مسلمانان می‌خواهد تا از حاکم خود اطاعت نمایند. این اطاعت با اطاعت از خدا

در یک ردیف قرار داده می‌شود:

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، خدا را اطاعت کنید و پیامبر و اولیای امر [کسانی که به عنوان حاکم به شما فرمان می‌دهند/بی‌نیاز] خود را [نیز] اطاعت کنید؛ پس هر گاه در امری [دینی] اختلاف نظر یافتید، اگر به خدا و روز بازپسین ایمان دارید، آن را به [کتاب] خدا و [سنت] پیامبر [او] عرضه بدارید، این بهتر و نیك‌فرجام‌تر است.» [سوره ۴، آیه ۵۹]

آمیزشِ نامیمونِ دین، پدرسالاری، حاکمیت و قانون‌گذاری، بیماریِ مادرزادیِ اسلام است. اصلاحاتِ دینی واقعی باید بتواند این اتحاد را از میان بردارد، زیرا این اتحادِ نامیمون جامعه را به زنجیر می‌کشد و هر گام برای تغییر را در نطفه خفه می‌کند.

بیشتر وقت‌ها این احساس پیش می‌آید که حاکمانِ مستبدِ سکولار و نظامی در جوامعِ اسلامی، قطب‌های مخالفِ جنبش‌های دینی را تشکیل می‌دهند. البته این ظاهرِ قضیه است، زیرا این دو جبهه در عمل بسیار به هم نزدیک‌تر از آن هستند که ما فکر می‌کنیم. هر دو طرف یکدیگر را تقویت می‌کنند، حتا اگر ظاهراً در مبارزه و ستیز با یکدیگر باشند. زیرا هر دو طرف در جهتِ یک نظامِ حاکمیتِ مستبدانه حرکت می‌کنند و هیچ تفکرِ انتقادی را برنمی‌تابند. هر دو طرف مصونیتِ اصولِ معینِ اخلاقی و اجتماعی را حمایت می‌کنند، و تمام تلاش‌شان در این است که جهان را به دو بخشِ خوب و بد که مبتنی بر خویشتن‌ستایی و خوارسازیِ دیگران است تقسیم کنند. بدین‌وسیله آنها دیوارهای هویتِ خویش را هر چه بلندتر می‌سازند تا رعایاشان از مابقی جهان منزوی شود.

تا مادامی که جهانِ خارج، مشکوک و تهدیدآمیز جلوه داده می‌شود این حاکمیتِ فردی می‌تواند خود را به عنوانِ تنها نگهبانِ مردم عرضه می‌کند. هر کس که بخواهد این نظام را مورد پرسش قرار بدهد از سویِ مراجعِ دینی به عنوان مرتد و از سوی مراجعِ دولتی به عنوان دشمن دولت مورد اتهام و آزار قرار می‌گیرد و در صورت لزوم حذفِ فیزیکی می‌شود. به همین دلیل در اسلام هیچ‌گاه یک الاهیاتِ رهایی‌بخش مانند مسیحیتِ آمریکای لاتین وجود نداشت. به عکس، عُلمای اسلامی و نهادهای دینی سده‌ها از مهم‌ترین ستون‌های دیکتاتوری‌ها در جهان اسلام هستند.

و این دورِ باطلی است که همین طور ادامه دارد. اصلاحات نیازمندِ شهروندان صاحبِ عقلی است که نه تنها نگاه انتقادی به خود داشته باشند بلکه پیوسته مواضعِ خویش را بازنگری نمایند. آنها به آموزشِ پایه‌ای علمی نیاز دارند و نه تعالیم دینی. آنها نیازمندِ یک اقتصادِ کارآمد و آینده‌نگر هستند که امکانات نوین را به روی شهروندان بگشاید. ولی در اکثرِ کشورهای اسلامی هم صاحبان قدرت و هم مخالفانِ به اصطلاح دینی‌شان تمام هم‌وغم‌شان این است که مبادا این رعایا روزی به شهروندانی تبدیل شوند که خواهان حقوقِ خود باشند و به نابسامانی‌ها با چشمِ انتقادی بنگرند. در این کشورهای اسلامی، هم آموزشِ سکولار در مدارس و هم آموزشِ دینی تمامِ در جهتِ گسترشِ فرهنگِ خویشتن‌ستاییِ حاکم و اهریمن‌سازیِ دیگران است. رکودِ نظامِ آموزشی به نوبهٔ خود تأثیراتِ بسیار منفی‌ای بر اقتصادِ اکثرِ کشورهای اسلامی، که فقط بر منابعِ طبیعی و توریسم بنا شده، می‌گذارد. وابستگی به صنعتِ توریسم به نوبهٔ خود موجبِ بروزِ اصطکاک‌های اخلاقی می‌شود. زیرا همین کشورها که در کتاب‌های مدرسه‌ای و رسانه‌ها، غرب را لعن و نفرین می‌کنند و آن را از لحاظِ اخلاقی منحط معرفی می‌کنند مجبورند هتل‌ها و سواحل‌شان را درست برای همین مشتریانِ به اصطلاح محنط بگشایند. این دوپارگیِ روانی [اسکیزوفرنی] تنشِ میان شرق و غرب را افزایش می‌دهد و زمینِ حاصل‌خیزی برای رادیکالیسم فراهم می‌کند.

با توجه به پیچیدگی و چندبُعدی‌بودنِ مسئله، انسان گاهی دچار وسوسه می‌شود که بگوید تمامی قضایا ربطی به اسلام ندارند. ولی نباید فراموش کرد که دین در جهان اسلام، بزرگ‌ترین نیروی روحی و احساسی است. اسلام در اینجا عمیقاً بر نگرش و بینشِ انسان‌ها دربارهٔ اقتصاد و حاکمیت و رابطه با غیرخودی‌ها تأثیر می‌گذارد، و نقشِ زن و مرد را در خانواده و نهادهای آموزشی تعیین و مشخص می‌کند. از این رو، البته درست است که ما همهٔ بدبختی‌ها را برگردنِ دین نگذاریم ولی در عین حال مهم است که از همان ابتدا برای دین گواهی برائت صادر نکنیم!

۸۸- مُهَند:
{اسلام دوباره به یک گفتمان روشنفکرانه نیاز دارد}

خیلی خوب است که شما تمامی بارِ بدبختی را بر گردنِ دین نمی‌گذارید. ولی بدون شک حق دارید که دین سهمِ بسیار بزرگی در این فلاکت دارد. آن‌گونه که اسلام درک و اجرا می‌شود و آن‌گونه که گفتمانِ الاهیات دربارهٔ اسلام پیش‌برده می‌شود به این بینش کمک کرده است.

الاهیات به عنوان یک رشتهٔ علمی به معنیِ اعلام به اصطلاح حقایق نیست بلکه بازنگریِ عقلانیِ مضامینِ دینی است. به سخن دیگر، به معنیِ یافتنِ پاسخ به پرسش‌هایی است که در رهگذرِ بحث‌ها شکل می‌گیرند. الاهیات به معنیِ انتقالِ اصولِ خشکِ یک ایدئولوژی، که طیِ سده‌ها به انجماد رسیده، به زمان اکنون نیست.

و دقیقاً در همین جا بُن‌بستِ الاهیاتِ اسلامی قرار دارد: با ایدئولوژی‌سازی دین، خصلتِ عملی آن گرفته شد و دیگر هر بحثِ جدی و علمی ناممکن می‌گردد. و بشارت‌گری جای یک بحث و جدلِ انتقادی را می‌گیرد.

دوره‌ای وجود داشت که وضعیت به گونه‌ای دیگر بود: اسلام در طولِ دورهٔ شکوفایی‌اش، از سدهٔ ۹ تا ۱۲ میلادی، درهای خود را به روی گفتمانِ روشنفکری فلسفهٔ یونان گشود، بسیاری از متونِ فلسفی به عربی ترجمه و تفسیر شدند، و مضامین آنها باعثِ غنای اسلام شدند. امروز جستجوی چنین رویکردی در جوامعِ اسلامی عبث است. اکثرِ روشنفکرانِ مسلمان که برای گفتمان‌های معنوی مدرن علاقه نشان می‌دهند در دانشکده‌های فلسفه و ادبیات‌شناسی تحصیل می‌کنند. کسی در دانشکده‌های الاهیات به دنبال چنین گفتمان‌هایی نیست. حتا این دانشکده‌های الاهیات زحمتِ شناختِ فیلسوفانِ روشنگری را هم به خود نمی‌دهند. چرا نه؟ ما پاسخِ معقولانه‌ای برای این پرسش به دست نخواهیم آورد. یک بار در طیِ سخنرانی‌ام در دانشگاه از یک فیلسوفِ نقلِ قول آوردم، بلافاصله یکی از دانشجویانِ خارجیِ مهمان زبان به انتقاد گشود که جای استدلالات و گفتمان‌های

فلسفی در الاهیات نیست زیرا قرآن همهٔ استدلالات را ارایه داده است.

ولی تا آن جا که به دستآوردهای فناوریِ تمدنِ غرب مربوط می‌شود، جهانِ اسلام هیچ ترسی برای استفاده از دستآوردها ندارد. مسلمانان با دل و جان از این دستآوردها استفاده می‌کنند ولی از پیامدهای معنوی این فناوری‌ها میهراسند. حتا مسلمانان افراطی، مانند پیروانِ داعش، از فناوری‌های مدرنِ غرب مانند اسمارت‌فون، تبلت، نوت‌بوک، سلاح‌های مجهز به کنترلِ دیجیتالی و غیره با رغبتِ تمام استفاده می‌کنند و از این فناوری‌ها کمالِ بهره‌برداری را می‌کنند. ولی وقتی قضیهٔ شناختِ معنوی، رویکردهای فلسفی، نظریه‌های جامعه‌شناختی یا سیاسی پیش آید، آنگاه همه، از نگرشِ داعشی تا مسلمانِ میانه‌رو، متحدانه در برابر آنها مقاومت می‌کنند. به این ترتیب، مسلمانان به مصرف‌کنندگانِ فناوری پیشرفته تبدیل می‌شوند ولی با قاطعیت در برابر هر پیشرفتِ معنوی مقاومت می‌کنند. اگر کشورهای اسلامی به این قطارِ پیشرفتِ فناوری وصل نشوند، آنگاه برای همیشه در واپس‌ماندگی و وابستگیِ اقتصادی خود درجا خواهند زد.

یک نگاه به تاریخ نشان می‌دهد که چقدر جوامعِ اسلامی از باز بودن خود بهره‌مند شدند و تا چه اندازه بده و بستان‌ها با دیگر فرهنگ‌ها ثمربخش بوده است. برای نمونه وقتی حاکمانِ اسلامی در سال ۶۴۰ میلادی سوریه و ایران را فتح کردند به مترجمان مأموریت دادند تا میراثِ فرهنگی و علمیِ یونان باستان را به عربی برگردانند و برای جهانِ اسلام قابلِ دسترس کنند. این موجِ ترجمه در سال‌های بعدی قوی‌تر شد و در سلسلهٔ عباسی (۷۵۰ تا ۱۲۵۸ میلادی) به اوج خود رسید. به‌ویژه پایتختِ خلافت، بغداد، به مرکزِ علوم تبدیل گردید؛ در آنجا خلیفه مأمون که از سال ۸۱۳ تا ۸۳۳ میلادی حکومت می‌کرد «بیت‌الحکمه» را پایه‌گذاری کرد. در همین راستا، مأمون نه تنها از امپراتورِ بیزانس تقاضای کتاب‌های یونانی در زمینه‌های فلسفه، ستاره‌شناسی، ریاضیات و پزشکی کرد بلکه تعدادِ زیادی از دانشمندان خود را به ایران و هند فرستاد تا از این طریق نیز بر گنجینهٔ دانش در امپراتوری اسلامی بیفزاید.

این فضا که درهایش به روی همهٔ جهان باز بود بهترین شرایطِ شکل‌گیریِ فلسفه

در محیطِ اسلامی فراهم شده بود؛ به همین دلیل به مرورِ زمان یک سلسله فیلسوفانِ اسلامی پا به عرصه نهادند که به نوبهٔ خود بر تفکرِ اروپایی اثر گذاشتند. فارابی (۸۷۲-۹۵۰)، ابن سینا (۹۸۰-۱۰۳۷) و ابن رشد (۱۱۲۶-۱۱۹۸) سه تن از مهم‌ترین این فیلسوفان بودند. هر سه نفر تحتِ تأثیر آموزه‌های ارسطو و افلاطون قرار داشتند، با این وجود قسماً درک و برداشتِ خود از این فیلسوفان شکل دادند.

تفاوتِ میان امپراتوری اسلامی در حال شکوفا و اروپای مسیحیِ سده‌های میانه به روشنی نشان می‌دهد که پیامدهای جامعهٔ باز و جامعهٔ بسته چه می‌توانند باشند. تشنگیِ دانش مسلمانان و اشتیاقِ درونی آنها برای بهره‌مند شدن از دانشِ دیگر ملل و فرهنگ‌ها، یا کلاً گشاده‌نظریِ آنها در برابر دیگران این امکان را به آنها داد تا به یک فرهنگِ مختصِ خود یا به اصطلاح یک فرهنگِ فرادست[1] ارتقاء یابند.

نگاه به تاریخ هم‌چنین روشن می‌کند که همواره آنجایی که انسان‌ها یک نگرشِ باز دارند و آزادیِ دیگران را به رسمیت می‌شناسند و بدین ترتیب بر آزادی خود نیز تأکید می‌کنند فضا و راه برای توسعه، سازندگی و ساختنِ آینده باز می‌شود. به محضِ این که چنین نگرشی جای خود را به یک نگرشِ انزواگری بدهد، پویایی از میان می‌رود و انسان به یک موجودِ بنده‌وار و محجور تبدیل می‌گردد. و این دقیقاً مشکلِ بسیاری از مسلمانان در حال حاضر است.

---

۱ فرهنگ فرادست انگلیسی: High culture ارزش زیبایی‌شناسانه محصولاتی فرهنگی را مشخص می‌کند که جامعه به‌طور کلی آن‌ها را به عنوان نمونه‌ای از هنر مورد توجه قرار می‌دهد. این نمونه‌ها می‌تواند شامل آثاری فکری نیز باشند که ارزش فلسفی، تاریخی یا ادبی دارند. همین‌طور می‌تواند شامل آموزش‌هایی بشود که این‌گونه زیبایی‌شناسی و هدف‌های فکری را پرورش می‌دهند. در کاربرد عام آن این اصطلاح فرهنگ یک طبقه فرادست از نخبگان یا اینتلیجنتسیا را نشان می‌دهد. (ویکیپدیا)

۸۹- حامد:

{اسلام باید با فلسفه و نظریهٔ شناخت آشتی کند}

واقعاً ثمربخش‌ترین دوران تاریخ اسلام که در آن فلسفه و علوم طبیعی مانند الاهیات از اهمیت برخوردار بودند، همین بازهٔ زمانی بوده که نام بردید. جهانِ اسلام میانِ سده‌های ۹ تا ۱۲ میلادی، به‌ویژه در بغداد و کوردوبا، شدیداً خواهان مراوده با دیگر فرهنگ‌ها بود. ترجمه‌های آثارِ فلسفی عهدِ باستان، نشانه‌های بسیار روشنی از فرهنگِ دانش‌پژوهی آن زمان هستند. دقیقاً در این دو شهر در این بازهٔ زمانی قوانینِ شریعت عملاً به کناری نهاده شدند. رقص، آوازخوانی، الکل و ادبیاتِ اروتیک، حتا ادبیاتِ مرتدانه، امور رایجی بودند.

به همین دلیل، به‌ویژه عُلمای اسلامی همواره به این شرایط با بدگمانی می‌نگریستند. بسیاری از کسانی که شما به عنوان نخستین روشنگران نام بردید، مانند فارابی، ابن سینا یا ابن رشد، توسط روحانیون به عنوان مرتد قلمداد می‌شدند زیرا به زعم آنها در راستای سنت عمل نمی‌کردند. چون، جایی که الاهیات خطی استدلال می‌کند، فلسفه به امورِ جهان نسبی‌گرایی برخورد می‌کند و نگرشش مارپیچ‌گونه است. فلسفه، ضعف‌های انسانی را می‌شناسد و نگاهی دیگر به اخلاق دارد. در الاهیاتِ اسلامی، حقیقت از پیش مشخص است و کسی حق ندارد آن را بازنگری یا پرسمان کند، بلکه فقط باید به آن ایمان داشت. به عکس برای فلسفه، حقیقت یک تجربهٔ ذهنی است که انسان آن را از طریقِ تفکر، راستی‌آزمایی یا نادرست‌آزمایی می‌یابد یا آن را باطل اعلام می‌کند.

و دقیقاً در همین نکته، تفاوتِ بزرگ میانِ رشدِ اروپا و رشدِ جهانِ اسلام نهفته است. شاید اروپا در سده‌های میانه هنوز لنگان‌لنگان گام برمی‌داشت، ولی حداکثر از زمانِ روشنگری توانست از متافیزیک به نظریهٔ شناخت، از احساسات‌گرایی به عقل، و از خرافات به علم پُل بزند. ولی جهانِ اسلام توانش را نداشت که از دورهٔ شکوفایی خود درس بگیرد و آن را توشهٔ راه آینده کند. پس از مرحلهٔ گشایش، مرحلهٔ انزواجویی آغاز

گردید که تا کنون ادامه دارد. کسی که سده‌ها با آسانسور با شتاب به قهقرای گذشته حرکت می‌کند، نباید هم تعجب کند که چرا وارد زمانِ حال نمی‌شود. آینده پیشکش! این خودِ جهانِ اسلام است که این دکمه را فشار داده است. با این حال، مسلمانان خود را مسئولِ این نابسامانی نمی‌دانند بلکه مابقیِ جهان را مسئولِ نابسامانی‌های درونی و عقب‌ماندگی‌شان از غرب می‌دانند.

۹۰- مُهَند:

{مبارزه علیه بنیادگرایی و افراط‌گرایی که به نام اسلام صورت می‌گیرد نباید فقط به بُعدِ الاهیاتی محدود شود}

پیامدهای این ناموزونی و ناقرینگی میان غرب و جهانِ اسلام، که بخشی از آن واقعی و بخشی ذهنی است، همین رادیکالیسم و افراط‌گرایی است. زمانی که ما با مبانی الاهیاتی این نگرش برخورد می‌کنیم باید مواظب باشیم که مبادا به این جبهه درغلتیم که گویا پدیده‌هایی چون بنیادگرایی و افراطی صرفاً از مضامینِ الاهیاتِ اسلامی تغذیه می‌کنند.

نمی‌توان از عللِ افراط‌گرایی، یا به عبارتی علت و معمول، به طور کلی سخن گفت بلکه لازم است آن شرایطی مطالعه کرد که موجباتِ گرایش به این افراط‌گرایی را فراهم می‌کند. در چارچوب این شرایط مواردی مانند بحرانِ هویتی، سردرگمی و عدمِ تأیید اجتماعی را باید در نظر گرفت. این نکته به‌ویژه در میانِ جوانانی که در جوامعِ پسامدرن زندگی می‌کنند و با انبوهی از تنوعاتِ زندگی روبرو می‌شوند و نمی‌توانند با این تنوع کنار بیایند بسیار برجسته می‌باشد. هم‌چنین به حاشیه راندن این جوانان در نظامِ آموزشی و بازار کار گرایش به محیط‌های بنیادگرایی را تقویت می‌کند. زیرا بنیادگرایی با یک فرمول ساده یعنی تقسیم جهان به خوب و بد، و دوست و دشمن برای آنها یک هویتِ کاذب می‌سازد.

از این رو، این تنها وظیفهٔ الاهیات نیست که یک درکِ آشتی‌جویانه و همزیستانه از اسلام ارایه دهد بلکه این وظیفهٔ جامعه نیز هست که شرایطی فراهم کند تا کرامت و دیگریتِ دیگران به رسمیت‌شناخته شود. ما در مرتبهٔ نخست به یک شعارِ نوین همگانی مانند «ما انسان‌ها» نیاز داریم تا شعارهایی مانندِ «ما اروپایی‌ها» و «شما مسلمانان». ما به عنوان جامعه باید یک مجموعهٔ واحد بسازیم تا بنیادگرایی نتواند با استدلالاتی مرتبط با کمبودهای اجتماعی جوانان را به خود جذب کند.

در این رهگذر البته مشکلات غیرواقعی و دست‌کاری‌شده‌ای هم طرح می‌گردند که

مانعِ پیوستنِ بسیاری از مسلمانان به حرکتِ اصلاح‌گری می‌گردد. برای نمونه کشمکش‌ها بر سر روسری، ساختنِ مساجد، مناره و غیره. به نظر من این‌ها جدل‌های نامربوطی هستند که جامعه را بیهوده قطب‌بندی می‌کنند و مسلمانان را مجبور می‌کنند که مرتب در حال توجیه و توضیحِ اعمال و افکار خود باشند. چنین وضعیتی باعث می‌شود که مسلمانان وارد یک گفتمانِ تدافعی شوند. همین، به نوبهٔ خود از یک سو نقشِ قربانی آنها را تقویت می‌کند و از سوی دیگر به عنوانِ تنفرِ غرب از اسلام برداشت می‌گردد. پیامد چنین فضایی بازگشتِ بسیاری از مسلمانان به اسلام ناب و تنگ‌نظرانه است. بدین‌وسیله مسلمانان، پیرامونِ خود دیوارهای حفاظتی می‌کشند و آمادگیِ آنها برای پذیرش یک اسلامِ باز و روادار دشوارتر می‌شود. در این حالت، دیگر کسی به دنبال نقاطِ اشتراک نیست بلکه نقاطِ افتراق با غرب هر چه بیشتر برجسته می‌شوند.

البته نمی‌خواهم بگویم که جامعهٔ اکثریت باعث و بانیِ عدمِ آمادگی مسلمانان برای اصلاحات است. در این جا هم بحث بر سر پیدا کردن گناهکار نیست بلکه یافتن شرایطی‌ست که می‌تواند اصلاحات را تسهیل یا دشوار کند. گاهی ما موضوعاتی را به مسئله تبدیل می‌کنیم که اساساً مسئله نیستند. برای نمونه، روسری به یک نمادِ هویتی تبدیل شده است. هر چه با هیاهوتر موضوعِ ممنوعیتِ روسری در رسانه‌ها مطرح می‌شود به همان نسبت هم علاقهٔ مردم به این موضوع گسترده‌تر می‌شود. همین برخورد در ارتباط با ساختنِ مُناره که در واقع فقط یک جزء معماری از ساختمانِ مسجد است و هیچ اهمیتِ دینی ندارد صورت گرفته است. ولی هر چه بیشتر دربارهٔ ممنوعیتِ مُناره حرف زده شود به همان اندازه هم مناره به نماد مسلمان‌بودن تبدیل می‌گردد.

برای این که در این گفتمان‌های بی‌ثمر غرق نشویم باید در صدد ایجاد یک محیط آرام باشیم و این تنوع را به عنوانِ بخشی از جامعهٔ کثرت‌گرا بنگریم و به رسمیت بشناسیم.

این وظیفهٔ کلِ جامعه است که در ایجاد چنین شرایطی بکوشد؛ شرایطی که در آن مسلمانان از گفتمانِ مظلومیت دست بردارند و دیگر به دنبالِ آن نباشد که کجا مورد تبعیض قرار می‌گیرند بلکه در پی آن باشند که چگونه می‌توانند جوامعِ اروپایی را غنا

بخشند. یکی از وظایفِ مسلمانان در اروپا به کار بستنِ آموزه‌های اجتماعی و قویِ معنوی اسلامی در زندگیِ روزمره است. برای نمونه، اجرای اصلِ همنوع‌دوستی در زندگیِ روزمره، یعنی کمکِ بی‌قیدوشرط به همنوعِ خود، یعنی دوست‌داشتنِ همسایه و حتا کسانی که به شما پشت کردند. در بسیاری از کشورهای اسلامی، مسلمانان شبکه‌های اجتماعی گسترده‌ای را بوجود آورده‌اند؛ همسایه‌ها و خویشاوندان مرتباً از حال و روز یکدیگر خبر می‌گیرند، مردم در خیابان با هم سلام و احوالپرسی می‌کنند، اگر کسی نیازی داشته باشد دستش را می‌گیرند، یا از بیمارها دیدن می‌کنند، خلاصه بسیاری از آداب خوب که جای‌شان در نزدِ بسیاری از مسلمانان ساکنِ آلمان خالی است. چنین کرداری می‌تواند تصویر مثبتی از اسلام و مسلمانان عرضه کند. پیامبر محمد تأکید کرد که حتا نظافتِ کوچه و خیابان هم جزو دینداری است. وضو گرفتن پیش از نماز نه تنها باید نمادِ پاکیزگیِ ظاهری باشد بلکه باید نمادِ پاکی درونی نیز باشد. متناسب با همین نگرش، می‌باید حضورِ مسلمانان در جاهایی که پاکیزگی، گشاده‌دستی، مهمان‌نوازی، یاری‌رسانی، آزادی، همدردی و ... در جریان است پُررنگ باشد و هر کس بداند که در چنین جاهایی با مسلمانان روبرو خواهد شد.

۹۱- حامد:

{اسلام به تنهایی مسئولِ رادیکالیسم نیست ولی در ابعادِ گسترده‌ای به آن کمک می‌کند}

بی‌شک عواملی مانند بی‌هویتی، سردرگمی، تأییدیابی و مظلوم‌انگاری نقش ایفا می‌کنند. هم‌چنین به حاشیه‌راندنِ جوانان و تبعیض‌گذاری‌ها نیز در افراطی‌گری نقشِ خود را بازی می‌کنند. وضعیتِ اقتصادی و ژئوپولیتیکِ [جغرافیای سیاسی] در کشورهای اسلامی را نیز باید مد نظر داشت. ولی همهٔ این فاکتورها فقط رادیکالیسم را تسریع می‌کنند، علل در جایی دیگر قرار دارند. زیرا نباید فراموش کنیم که جوانانِ ویتنامی، مکزیکی و آفریقایی‌های مسیحی که در کشورهای اروپایی زندگی می‌کنند نیز کمتر از جوانان مسلمان مورد تبعیض قرار نمی‌گیرند. ولی این شرایط باعث نمی‌شود که این جوانان به تروریسم روی آورند. کشورهایی مانند ویتنام، کره، کوبا و شیلی نیز سیاست‌های تهاجمیِ ایالات متحد آمریکا، به عنوان نماد و نمایندهٔ غرب، را تجربه کرده‌اند. با این وجود، در اخبار شنیده نمی‌شود که شهروندان این کشورها کافه‌ها و اتوبوس‌های آمریکایی را منفجر کنند.

پس باید از خودمان بپرسیم که در تربیتِ اسلامی چه چیزی نادرست است؟ در حال حاضر، هیچ کشور اسلامی عاری از تروریسم نیست، فرقی هم نمی‌کند که یک کشور فقیر مانند سومالی باشد یا عربستان سعودی یا افغانستان عقب‌مانده یا اندونزی مدرن. این چیست که باعث می‌شود مسلمانان جهاد را به عنوانِ تروریسم مشروعیت بدهند؟ نخست این که جهاد یک آموزهٔ اسلامی است که جهان را به دو بخشِ خوب و بد تقسیم می‌کند. «خوب» اجازهٔ زندگی دارد و «بد»، حقِ زندگی ندارد. اسلام خشونت را به عنوان وسیله‌ای برای سیاست قبول دارد و به کشورگشایی به عنوان غنای اقتصادی می‌نگرد. (در حالی که می‌توان این اتهام را به غرب زد که البته در حال حاضر بسیار ظریف عملی می‌شود). تربیتِ اسلامی از ترس و خشونت به عنوانِ ابزارهای مطیع‌سازی مسلمانان و پادگانی کردن جامعه سوءاستفاده می‌کند. اسلام به مرد اجازه می‌دهد زنش را کتک بزند.

اگر بچه‌ای این رفتار را از پدرش ببیند، خیلی زود در سن کودکی یاد می‌گیرد که خشونت، نخستین راهِ حلِ مسئله است و این را برای خود نهادینه می‌کند. بچه‌ای که با ترس و خشونت بزرگ می‌شود نمی‌تواند در آینده به یک شخصیت با اعتمادبنفس و مستقل رشد کند. او در بزرگسالی نیز قادر نخواهد به طور مستقل تصمیم بگیرد و برای رفتار و کردار خود مسئولیت قبول کند. ظاهراً مسئولیت‌پذیری در نهایت برای فرد مسلمان چندان اهمیتی ندارد زیرا سرآخر همهٔ مسئولیت‌ها به خدا، پیامبر و قرآن داده می‌شود .... و این همان آبِ گل‌آلودی است که هر صیاد و عوام‌فریبی می‌تواند طعمه‌گیری کند.

قرآن کافران را لعن می‌کند و آنها را «بدتر از حیوانات» یا «نجس» ترسیم می‌کند. این نگرش، نامسلمانان را تا سطح حیوانات پایین می‌آورد و راه خشونت را هموارتر می‌کند. و چون پیامبر گفته که کوچه و خیابان را از آلودگی پاک کنید، متعصبان دینی برای خود این مشروعیت را می‌گیرند که هر آن چه که اسلامی نیست باید از جهان محو شود. در قاهره ویترین‌هایی که در پسِ آنها مشروبات الکلی و لباسِ زیرِ زنانه بود ویران گردیدند. حتا سلفی‌ها به جشنِ عروسی‌هایی که در آن رقص و شادی‌ست حمله می‌کنند و آن را به هم می‌زدند.

این جنونِ پاکیزه‌گرایی و اشتیاق به «هویتِ ناب» یک مسئلهٔ ریشه‌ای اسلام است. این جهان‌بینی منجر به پارانویا و اختلالاتِ وسواسی می‌شود. مسلمانِ جوانی که از این بیماری در رنج است نمی‌تواند در یک جامعهٔ باز و متنوعِ دینی به طورِ معمولی زندگی کند، چون او هر آن چه که در پیرامونش است به عنوان عناصرِ گمراه‌کننده‌ای می‌بیند که می‌توانند او را از دینِ حق به انحراف بکشانند. او توانایی همکاری و تعامل با دیگران را ندارد و به همین دلیل نیز از لحاظِ اقتصادی نمی‌تواند مستقل بشود. شاید یک جوانِ مسلمان بتواند با تکیه به اسلام ظاهراً اعتمادبه‌نفس‌اش را محکم کند و مرتباً به خود تلقین کند که اگر دستورات اسلام را اجرا کنم می‌توانم جهان را تغییر بدهم، ولی اسلام به او برای فائق شدن به مشکلاتِ و چالش‌های جهانِ مدرن کمکی نمی‌کند.

قرآن زندگیِ زمینی را تحقیر و آن را به عنوانِ بازی و تفریح توصیف می‌کند، ولی مرگ

را برای امرِ خدا میستاید. اسلام رابطهٔ جنسیِ پیش از ازدواج را ممنوع می‌کند ولی به شُهدا قولِ زنانِ باکرهٔ زیبایِ سینه‌بزرگ در بهشت را می‌دهد. برای مردانِ جوانِ سرخورده که با وقایعِ پیش‌بینی‌ناپذیرِ زندگی کنار نمی‌آیند و هیچ چشم‌اندازی در این هستیِ زمینی برای خود نمی‌بینند، مرگِ شهادت‌آمیز برای‌شان به معنیِ انجام تکلیفِ الاهی است.

فرمولِ تروریسم بدین گونه خواهد بود: نفرتِ مقدس + حیوانسازی دیگران + تحقیرِ زندگی + ستایش مرگ + یک بمب! شکی نیست که باید فاکتورهای سیاسی و اجتماعی-اقتصادی در شکل‌گیری رادیکالیسم را در نظر گرفت که تسریع و گسترشِ این آتش عمل می‌کنند. ولی در این جا نباید خودِ آتش را از قلم بیندازیم!

اصلاحات واقعی نباید در پسِ این مانترا [وِرد / شعار مقدس] پنهان شوند که اسلام دینِ صلح است و تروریست‌ها از آن در تفاسیر خود سوءاستفاده می‌کنند. باید همهٔ پرده‌ها به زیر کشیده شوند و تمامی فاکتورهای الاهیاتی که خشونت و تروریسم را تشویق می‌کنند را با نام خطاب کرد و مورد نقد قرار داد، حتا اگر بخشی از سوره‌های قرآن هم شاملِ آن گردند. باید به مسلمانان جوان یاد داد که شک‌کردن گناه نیست بلکه شک، پیش‌شرطِ پیشرفت و رشدِ شخصیتِ انسان است و این که آنها باید ابتدا از دین خود یک فاصله بگیرند تا بتوانند نارسایی‌های آن را مورد نقد قرار بدهند. فقط در روند است که به دام عوام‌فریبان نخواهند افتاد. کافی نیست که آیه‌های خشونت‌آمیزِ قرآن و داستان‌های پرجنگِ پیامبر را با آیه‌ها و داستان‌های صلح‌آمیز، که از همان منابع هستند، پاسخ بدهیم. باید به این مسلمانان جوان کمک کرد تا بتوانند زندگی‌شان را ورایِ تصوراتِ دینی سر و سامان بدهند. آنها باید فرابگیرند که عشق گناه نیست و این که احترام‌گذاری و کرامتِ انسانی ربطی به جنسیت، دین یا گرایشِ جنسی ندارند. در این جا نه فقط باید به دنبال یک درک نوین از اسلام باشیم بلکه می‌باید در جستجوی یک درکِ نوین از آزادی، وظایفِ اجتماعی [به جای تکلیفِ الاهی] و زندگی باشیم.

۹۲- مُهَند:

{یک درکِ نوین از اسلام فقط زمانی می‌تواند بوجود آید که اسلام خود را از ابزارسازیِ سیاسی‌اش رها کند}

اسلام‌گرایی به مثابهٔ یک ایدئولوژی در صدد است که به نام اسلام بر همهٔ حوزه‌های زندگیِ انسان‌ها چنگ بیندازد. بدین طریق اسلام‌گرایی دین را تا سطح یک ابزار برای دستیابی به قدرت کاهش داده و مورد سوءاستفاده قرار می‌دهد. اسلام‌گرایی در وحلهٔ اول معطوف به قدرت سیاسی است. معنویت به معنای رابطه با خدا که مبتنی بر اعتماد، عشق، تسکین و امید است برای این گرایش فقط زمانی کشش دارد که بتواند احساساتِ مردم را دست‌کاری کند. از سوی دیگر، معنویت برای اسلام‌گرایی بی‌ارزش است زیرا به زعم آنها «غیرسیاسی» است.

همین نیز برای بُعدِ اخلاقی اسلام صدق می‌کند. زیرا اخلاقیات اسلامی مبانی‌ای هستند که فرد دیندار می‌باید برای رسیدن به کمال رعایت کند تا بتواند همنوع‌دوستی را در رفتار و کردار خود به کار ببندد. این اخلاقیات نیز برای اسلام‌گرایی بیش از حد غیرِ سیاسی‌اند؛ زیرا با اخلاقیات نه می‌توان حکومت کرد و نه شعارهای سیاسی را مشروعیت بخشید.

ولی اگر ما معنویت و اخلاقیات را از اسلام بگیریم چه از آن باقی خواهد ماند؟ در واقع هیچ! قرآن در بسیاری جاها از تطهیرِ دل [دل‌پاکی] به عنوان هدفِ نهایی آموزه‌های اسلامی سخن می‌گوید؛ برای نمونه در قرآن آمده است:

«رستگار کسی است که خود پاک گردانید و بازنده کسی است که خود را آلوده ساخته» [سوره ۹۱، آیه‌های ۹ تا ۱۰]

قرآن حتا تا آنجا پیش می‌رود که «دل‌پاکی» را شرطِ رستگاری ابدی می‌نامد. در سورهٔ ۲۶، آیه‌های ۸۸ تا ۸۹ آمده است:

«و آن روزی خواهد آمد که هیچ مال و فرزندی سودی نخواهند داد، مگر کسی که

دلی پاک به سوی خدا بیاورد.»

طبعاً منظور در این جا دل [قلب] بیولوژیکی نیست. قرآن از این مفهوم به عنوان یک تمثیل برای درون انسان، یعنی روح و وجدانِ انسان، استفاده می‌کند.

ما فقط زمانی می‌توانیم مسلمانان را در برابر سوءاستفاده‌های سیاسی محافظت کنیم که از طریقِ اصلاحات بتوانیم یک درکِ نوینی از اسلام را به میان مسلمانان ببریم؛ درکی که دغدغهٔ آن در مرتبهٔ نخست، رسیدن به یک دلِ پاک [نفس پاک] باشد تا فرد مسلمان بتواند هم با خویش و هم با همنوعانش و هم با محیطِ زندگی‌اش هماهنگ و سازگار باشد. اگر مسلمانان دیانتِ خود را برای تحققِ عشقِ به همنوع تعریف نمایند، اگر عشق را به عنوانِ معیارِ دیانتِ خود قرار بدهند، آنگاه کمکِ بزرگی به ظرفیت و توانمندیِ آشتی‌پسندِ اسلام خواهد شد.

این درکِ نوین از اسلام طبعاً به این معنی نیست که از آن پس هیچ مسلمانی از آن ابزار سیاسی نخواهد ساخت. ولی اگر ما موفق بشویم مسلمانان را تشویق کنیم که نه خود و نه دین‌شان را برای مقاصدِ سیاسی در اختیار دیگران بگذارند و بتوانیم از آنها نمایندگان عقل و عقلانیت، آزادی و عزتِ نفس بسازیم، آنگاه آنها در برابرِ تلاش‌های کسانی که می‌خواهند به نام اسلام از آنها مانند محجوران سوءاستفاده کنند آسیب‌ناپذیرتر خواهند بود.

۹۳- حامد:

{کسی که مخالفِ استفادهٔ قرآن برای مشروعیت بخشیدن به افراط‌گرایی و جنگ است، خود او هم مجاز نیست برای دفاع از صلح به قرآن متکی شود}

نقلِ قولی که از قرآن دربارهٔ «دل‌پاکی» آوردید من را به یاد یک آیهٔ وحشتناک از قرآن می‌اندازد که تصویری بسیار بی‌رحمانه از خدا به خواننده می‌دهد. در سورهٔ ۲، خدا انسان‌هایی را که مدعیِ دینداری هستند به باد ناسزا می‌گیرد که آنها در دلِ خود چیز دیگری حمل می‌کنند. او می‌گوید:

«در دل‌های‌شان بیماری است، و خدا آنان را بیمارتر کرد. برای دروغگویی‌شان عذابی دردناک در پیش خواهند داشت.» [سوره ۲، آیه ۱۰]

به راستی از دیدگاه دینی چه کسی به جز خدا باید «دل‌بیمار» را درمان کند؟ مگر به جز خدا کسی دیگر می‌تواند؟ این چه چوپانی است که به دنبال گوسفندانِ گمراه‌شده‌اش نمی‌رود؟ فکرش را بکنید که یک بیمار نزد پزشک می‌رود و پزشک کشف می‌کند که او بیماری قلبی دارد. حالا پزشکِ قلب به جای این که بیمار را آرام کند، راه درمان ارایه دهد یا او را عمل کند، به او ناسزا بگوید، تهدیدش کند و وضعیت‌اش را آنچه هست بدتر کند. آیا ما این پزشک را «مهربان» می‌نامیم؟

ولی این را در حاشیه گفتم ...

بسیاری از مسلمانان این خطا را می‌کنند که فکر می‌کنند فقط آیه‌های خشونت‌آمیزِ قرآن ناشی از شرایط معینِ تاریخی هستند. در حالی که آیه‌های آشتی‌جویانهٔ قرآن نیز تابعِ شرایطِ معین تاریخی نیز هستند. بعضی از آیه‌های قرآن به مسلمانان اجازه می‌دهند با دشمنانِ خود پیمان صلح ببندند، بخشی دیگر از آیه‌ها همین صلح را در صورتی که در صحنهٔ جنگ دستِ بالا را داشته باشند ممنوع می‌کنند. و هم‌چنین آیه‌هایی هستند که به مسلمانان می‌گویند هر جا که کفار را دیدند می‌توانند آنها را بکشند. کدامین آیه‌ها از اعتبار برخوردار هستند؟ هیچ کدام از بخش‌های نام برده شده از اعتبار

برخوردار نیستند! زمانی که صلح برای اسلام مفید بود، آشتی با دشمن مجاز بود. وقتی جنگ امکاناتِ راهبردیِ بهتری داشت، جنگ هم ستایش می‌شد. اگر ما قرآن را آینهٔ اُمتِ محمد و نیازهای آن‌زمانی بنگریم، آنگاه خیلی راحت می‌توانیم آیه‌های خشونت‌طلب و آشتی‌طلب را در متنِ تاریخی‌شان درک نماییم. از این رو، این یک اشتباه محض است که آیه‌های آشتی‌طلبانه را از قرآن استخراج کنیم و به آنها کیفیتِ سیاسی بدهیم. این باز هم ابزارسازی دین است فقط در شکلِ دیگری، یعنی همان کاری که بنیادگرایان انجام می‌دهند و مورد نقد ماست.

اگر ما واقعاً به دنبالِ یک راه‌حل هستیم، باید در حوزهٔ برخورد با ادیانِ دیگر، یعنی یهودیت، مسیحیت یا خداناباوران، محمد و قرآن را کاملاً کنار بگذاریم. ما مجبور نیستیم اثبات کنیم که محمد و قرآن با یهودیان و مسیحیان خیلی مهربان بودند، چون واقعاً این‌گونه نبوده است. کافیست بگوییم که مسیحیان و یهودیان امروز آن مسیحیان و یهودیانی نیستند که در قرآن از آنها نام برده شده است، بلکه گروه‌های کوچکی بودند که در آن زمان رقیبِ الاهیاتی محمد را تشکیل می‌دادند. و حتا اگر بعضی از مسلمانان بر این نظر و باور باشند که منظور قرآن همهٔ مسیحیان، یهودیان و خداناباوران در تمامی اعصار بوده، این برای ما نباید تعیین‌کننده باشد. ما هنوز می‌توانیم بگوییم: حتا اگر قرآن از ما بخواهد که باید از ۶ میلیارد غیرمسلمان در جهان متنفر باشیم، مجاز نیستیم به نام انسانیت، و هم‌چنین به نام منافعِ خود به عنوان مسلمان چنین کنیم. آنگاه باید قرآن را از لحاظِ سیاسی قدرت‌زُدایی کنیم.

۹۴- مُهَند:

{ما نباید از قرآن قدرت‌زُدایی کنیم، بلکه باید به دینداران بگوییم که کردارِ دینی شاملِ چه عناصری است}

همان‌گونه که گفته شد قرآن در یک بازهٔ زمانی ۲۳ ساله در شرایطِ گوناگونِ سیاسی، اقتصادی و اجتماعی شکل گرفت. او برای هر وضعیتِ معین دستورالعمل‌های درست یا مناسب را ارایه داده بود. اگر شرایطِ جنگ حاکم بود، لحنِ آن به همان نسبت نیز زمخت بود، و اگر صلح حاکم می‌بود، آنگاه قرآن تکیه خود را بر جنبهٔ همزیستی سازنده می‌گذاشت. از این رو، کاملاً درست است که امروزه مسلمانانِ اروپا بر آیه‌های صلح‌آمیز قرآن تأکید نمایند و بیشتر به این آیه‌ها اعتبار بدهند تا دیگر آیه‌ها.

ولی باید مشخص کرد که منظورمان از رفتار و کردار اسلامی یا عملی‌کردنِ آن در زندگیِ روزمره چیست. متأسفانه وقتی مسلمانان می‌خواهند کردار اسلامی را توصیف کنند، عمدتاً بُعدِ حقوقی آن را مد نظر دارند و در مرتبهٔ نخست پنج رُکنِ اصلی آن یعنی شهادتین، نماز، روزه، خمس وذکات و حج را عنوان می‌کنند. ولی مسلمانی خیلی بیشتر از این پنج رُکن است. در بسیاری از گفت‌وگوهایم با مسلمانان به ندرت کسی دربارهٔ رابطهٔ دینداران با خدا مبتنی بر عشق و اعتماد سخن می‌گوید. همواره سخن از این است که یک مسلمان باید چه را رعایت کند تا رضایتِ خدا را جلب نماید. از این طریق چهره‌ای از خدا ترسیم می‌شود که همه چیز حول او می‌چرخد ولی قرآن زبان و مضامینِ دیگری ارایه می‌دهد. طبقِ قرآن، اصلاً مسئله خودِ خدا نیست بلکه مسئله بر سر انسان‌هایی است که با او ارتباط می‌گیرند. خدمت به خدا می‌باید انسان را در دینداری‌اش کمک کند، و دینداری و ایمان، همان‌گونه که پیامبر گفته است، در دلِ انسان قرار دارد. زیرا همین ایمان موجباتِ پاکی دل را فراهم می‌کند. و در نهایت، همهٔ مسئله همین است: غنای معنوی و اخلاقیِ انسان. خدا در خود، کامل است و به چیزی نیاز ندارد. و طبعاً زمانی که پراتیکِ دینی از این بُعدِ معنوی و اخلاقی محروم می‌شود، آنگاه رعایتِ قوانین

و آیین‌های شرعی معیار مسلمانی قرار می‌گیرند. سرانجام آنچه که از اسلام باقی می‌ماند یک درکِ ناقص از آن است که عاری از محتوای واقعی می‌باشد.

قرآن از «نیتِ پاک» به عنوانِ پایهٔ رفتارِ درست و صادقانه سخن می‌گوید. نیکِ پاک یعنی این که انسان کارِ نیک انجام دهد و باطناً، و نه فرصت‌طلبانه، از بدی پرهیز نماید. زمانی که نیت، پاک باشد آنگاه انسان به دنبالِ سودجویی شخصی نخواهد بود، او کارِ نیک را انجام می‌دهد چون نیک است. او برای کارِ نیک تصمیم گرفته فقط به این دلیل که نیک است.

قرآن این نیتِ پاک را به عنوان کار در راه خدا [فی سبیل الله] معرفی می‌کند. این چنین نیتی از اصلِ نیکی حرکت می‌کند و بدان وفادار می‌ماند. وقتی از پیامبر دربارهٔ نیکی پرسیده شد، روشن و نمونه‌وار پاسخ داد:

«این که تو با خویشاوندانِ خود مراوده کنی، حتا اگر آنها ارتباط خود را قطع کرده باشند؛ این که بتوانی آن کس را که ناحق عمل کرده ببخشی و دستِ آن کس را بگیری که از تو دزدی کرده است.»[۱]

بدین ترتیب، انجامِ کارِ نیک به یک نگرشِ درونی تبدیل می‌گردد، یک نوع خویش‌کاری که مستقل از پاداش یا مجازات عمل می‌کند. کسی که به‌خاطرِ پاداش یا مجازاتِ این‌جهانی و آن‌جهانی رفتار می‌کند مبتنی بر نیتِ پاک عمل نمی‌کند. اگر نیکی به یک اصلِ خدشه‌ناپذیرِ مطلق تبدیل گردد، آنگاه می‌توان از یک چیز مقدس نام برد. و به همین گونه نیز قرآن نیکیِ مطلق را با امرِ الاهی همسان قرار می‌دهد:

« فردِ دینداری که مال خود را برای پاکی [تطهیر] خود می‌دهد، بدون آن که در پیِ پاداش باشد و فقط برای رضای خدا چنین می‌کند. حقا که خدا از این بسیار خشنود خواهد شد.» [سوره ۹۲، آیه‌های ۱۷ تا ۲۱]

پیامبر گفت: «خدا نه به ظاهرِ شما و نه به دارایی شما کاری دارد. او به دل و کردار شما نگاه می‌کند.» از این رو، برای خدا عناوینی مانند «مسلمان»، «مسیحی»، «یهودی»

---

۱ نقل قول از احمد ترمذی، حدیث شماره ۱۶۹۹۹

و ... عاری از اهمیت است، برای او انسان‌ها مهم هستند و این که آنها چگونه با هم رفتار می‌کنند.

هر جا که کسی، کسِ دیگری را یاری رساند، همان‌جا خداست. جایی که مادری فرزند خود را به آغوش می‌کشد، و یا کسی به دیگری لبخندی مهربابانه می‌زند، خلاصه در هر جا که نشانی از نیکی و عشق باشد، خدا نیز در آنجا حضور دارد و ملموس می‌شود.

کسانی که نیکی و مهربانی نسبت به دیگران را انکار می‌کنند، نه فقط در برابر همنوعان خود که در برابر خدا نیز گناهکارند. زیرا در این جا عشقی که خدا به ما داده است، از دادن آن به همنوعان و محیط خود تخطی کرده‌ایم.

این وظیفه یعنی مهربانی با دیگران، هستهٔ اخلاقیاتِ اسلامی است. محمد گفت: «خدا انسان‌های مهربان و رحیم را دوست دارد.»[1] - سخنی که ماتیوس (متا) در بخش ۵، آیهٔ ۷ یادآوری می‌کند: «مهربانان رستگارند، زیرا آنها رحمتِ الاهی را خواهند دید.»

معیارِ تعیین‌کننده برای حقانیتِ یک دین و تفسیر آن در مرتبهٔ نخست باید به تفاهم میان انسان‌ها، احترامِ متقابل و تقویتِ همبستگیِ انسان‌ها کمک نماید. هر جا که، به نام این یا آن دین، نفرت، تکبر و تحقیرِ انسان رخ می‌دهد، عاری از جنبهٔ الاهی است. عشق و احترام به همنوع می‌باید انگیزهٔ هر کُنش ما نسبت به دیگران باشد، مستقل از این که طرف مقابل ما چه جهان‌بینی‌ای داشته باشد.

این که این معیار [احترام به همنوع] در اسلام تا چه اندازه مهم است، یکی از مطالباتِ پیامبر در همین رابطه بیانگر آن است. پیامبر می‌گوید حتا اگر طرفِ مقابل سخن یا رفتار نامناسب از خود بروز داد، لازم است که هفتاد دلیل برای رفتارش بیابیم، و اگر نتوانستیم برایش پوزشی بیابیم، آنگاه لازم است یکی اختراع کنیم، تا بدین ترتیب نه تنفر بلکه عشق حرفِ آخر را بزند.

همین همنوع‌دوستی را البته مسلمانان نسبت به برادران و خواهران دینی خود عملی می‌کنند. ولی آنها نسبت به کسانی که نظرات، دین یا جهان‌بینی دیگری داشته باشند،

---

۱ صحیح بخاری، حدیث شماره ۱۲۸۴، و صحیح مسلم، حدیثِ شماره ۹۲۳

با امتناع، قسماً با تنفر، واکنش نشان می‌دهند. ولی برای همنوع‌دوستیِ حقیقی نظرات، دین یا جهان‌بینی تعیین‌کننده نیست. همنوع‌دوستی حقیقی مبتنی بر گشاده‌نظری و التفات و بدونِ قید و شرط است.

اگر مسلمانان، برای نمونه به عنوان اقلیتِ دینی، حقِ آزادیِ دینی در جوامعِ دیگر را برای خود قایل می‌شوند، پس آنگاه باید به این اصل پایبند باشند و خودشان نیز برای حقِ آزادی ادیان اقلیت در جوامعِ اسلامی پا پیش بگذارند.

در بسیاری از جاهای قرآن، خدا دینداری را از یک سو یکتاپرستی و از سوی دیگر به رفتار صادقانه و مفید گره زده است. این عبارت: «ایمان دارند و کارهای مفید انجام می‌دهند» حدود پنجاه بار در قرآن تکرار می‌شود. بدین‌وسیله خدا اشاره می‌کند که ایمان بدون ترجمانِ آن در زندگیِ روزمره، ایمان نیست بلکه فقط یک سخنِ توخالی است. چیزِ مفید انجام دادن یعنی برای جامعه کار و کوشش کردن، حفاظت از مخلوقات و همهٔ ارزش‌هایی که در جهتِ یک زندگیِ سازنده و مسالمت‌آمیز عمل می‌کنند، هر چیز دیگر، ایمانِ پوچ و تهی است که خود را در پسِ انجامِ فرایض دینی پنهان می‌کند. ما به درکی از اسلام نیاز داریم که برای عدالت، آزادی، برابری حقوقی زن و مرد، پاسداری از کرامتِ انسانی و آفرینش وارد عمل شود. هر جا که تحققِ چنین اصولی صورت نگیرد، ایمان هم وجود ندارد. زیرا آنجایی که گفته می‌شود ایمان وجود دارد باید چنین اصولی نیز عملی شوند.

۹۵- حامد:

{دین یک امر شخصی است و باید هم از گفتمانِ سیاسی و هم از عرصهٔ عمومی بیرون رانده شود}

مهند عزیز، لازم است که یک بار و برای همیشه به این رویکرد که می‌خواهد راه‌حل‌ها را در الاهیاتِ اسلامی یا تفاسیرِ معینی از آن بیابد پایان بدهیم. بدون شک، تلاش شما برای هدایتِ گفتمان‌ها در مسیر درست بسیار ارزشمند است؛ به‌ویژه وقتی تلاش می‌کنید که هستهٔ معنوی و اخلاقیِ اسلام، که حتماً هم چنین چیزی وجود دارد، را تقویت کنید. ولی شما نیز به نوبهٔ خود اسلام را از محتوا و درون خود تهی می‌سازید. فراموش نکنیم که اسلام یک مجموعهٔ ارگانیک و به هم پیوسته است: این جهان‌بینی مبتنی است بر بندگیِ انسان در برابر خدا. این دین انسان‌ها را از محجوریت رها نمی‌کند بلکه تمام تلاشش برای مطیع‌ساختنِ مؤمنان است. این دین، خود را نسبت به ادیان دیگر برتر می‌داند و بر پستیِ دیگر ادیان تأکید می‌کند. ولی با این وجود، چیزهای دیگری هم مانند جنبه‌های اجتماعی، اخلاقی و آدابی نیز دارد که در واقعِ جهان‌شمول هستند.

ولی تأکید بر موارد نامبُرده اخیر، نادیده‌انگاری مابقیِ جنبه‌های اسلام است. همان‌گونه که صِرفِ تأکید بر جنبه‌های منفیِ اسلام باعثِ نادیده گرفتن جنبه‌های زیبا و خوب آن می‌شود. موضوع این نیست که یک سلسله عناصرِ مفید و خوب را از اسلام استخراج کنیم و آنها را به عنوانِ معیارِ اَعمالِ انسان‌ها اعلام کرد. حالا واقعاً کدام یک از ما گزینه‌ای با متونِ اسلامی برخورد می‌کند؟ به جای این باید بگوییم که اسلام یک بسته یا مجموعهٔ کامل است که با جوامعِ مدرنِ دموکراتیک سازگاری و هم‌خوانی ندارد. او دیگر به عنوان یک ابزارِ سیاسی یا راهنمای حقوقی به دردِ زندگیِ امروزین مردم نمی‌خورد.

در ضمن، خدا هم در اینجا به ما نمی‌تواند کمکی کند. خدا یک فرضیهٔ خیلی قشنگ است. هر کس تصورِ معینی از خدا و انتظاراتش دارد. هم اصلاح‌گرانِ دینی و هم اسلام‌گرایانِ رادیکال استدلالات خود را دارند، و رفتار و کردار خود را مشروع قلمداد

می‌کنند. ولی راهِ حل را نباید در تفسیر بهتر یا رحمانی از ارادهٔ خدا جستجو کرد، بلکه ما باید تمرکز خود را روی ارادهٔ انسان بگذاریم. ما به عنوانِ انسان باید ببینیم که از یکدیگر چه انتظاراتی داریم، نه این که خدا از ما چه می‌خواهد. به نظر من، فقط در این مسیر است که می‌توان یک همزیستی مسالمت‌آمیز را امکان‌پذیر کرد.

در جهانِ چندفرهنگی و چنداتنیکی کنونی، نه تنها مسیحیان و مسلمانان بلکه بسیاری از پیروان ادیان دیگر و جهان‌بینی‌ها یا حتا انسان‌هایی که به هیچ باور ندارند وجود دارند و در زندگیِ روزمره با هم روبرو می‌شوند. اگر هر کس بر این نکته پافشاری کند که فرمان‌ها و ممنوعیت‌های دینی یا ایدئولوژیکی را وارد گفتمان‌های اجتماعی کند، آنگاه با وضعیتی پرآشوب و مملو از تنش‌های دینی مواجه خواهیم شد. در آلمان، آزادیِ دینی وجود دارد. این امر امکان‌پذیر شده چون ما در یک کشورِ سکولار زندگی می‌کنیم. ارکانِ اساسیِ دموکراسی مبتنی بر یک مجموعه هنجارها مانند حقوقِ بشر و آزادی استوار شده است. در چنین جامعه‌ای هر انسانی باید به دیگری احترام بگذارد و این امکان داشته باشد که فردیتِ خود را متحقق کند. ولی آزادی یک فرد آنجایی پایان می‌یابد که آزادی دیگری محدود می‌گردد.

برای نمونه، یک جمعیتِ دینی-شمنی مردانه هست که اعضایش در یک جنگل با هم ملاقات می‌کنند، برهنه می‌شوند تا دورِ آتش برقصند و سر آخر روی سنگ‌های داغ می‌شاشند. ببخشید از این مقایسه، ولی این برای آنها یک آیین دینی است و برای دیگری یک عبادت. آنها اجازه دارند این آیین را تا زمانی که ضررش به کسی نمی‌رسد و برگزارکنندگانش مقررات جلوگیری از آتش‌سوزی در اروپا را رعایت می‌کنند ادامه بدهند. این‌ها مرزها و حدودی هستند که این گروه می‌تواند دینش را آزادانه عملی کند.

برای این که سر موضوعِ اصلی بمانیم: ولی متأسفانه بسیاری از مسلمانان می‌خواهند قلمروی خود را گسترده‌تر کنند. قصدِ آنها نه تنها به نمایش گذاشتنِ نمادهای دینی‌شان است بلکه خواسته‌های سیاسی و اخلاقی خود را وارد مدارس، محیطِ کار و دادگاه‌ها و رسانه‌ها می‌کنند. این نمایشِ دیانتِ خود اصلاً ربطی به مطالبهٔ آزادی ادیان ندارد، بلکه

یک خط‌کشی میانِ خود و جامعهٔ اکثریت است و همین‌گونه نیز از سوی جامعهٔ اکثریت فهمیده می‌شود. یک جامعه یا حتا جامعهٔ جهانی فقط زمانی می‌تواند کارکرد داشته باشد که انسان‌ها در جهتِ اهداف و ارزش‌هایی گام بردارند که باعثِ همبستگی مردم شوند و نه جدایی و تضاد.

پیروان ادیان، از هر دینی که باشند، در آلمان همهٔ آزادی‌ها را برای اِعمال و انجام دین خود دارند. ولی در چارچوبی که دولتِ سکولار تعیین کرده است. دین یک امرِ خصوصی است و نه نیروی محرکِ تصمیماتِ سیاسی یا اجتماعی آن‌گونه که در بسیاری از کشورهای اسلامی رایج است. درست همین اتحادیه‌های اسلامیِ محافظه‌کار و قدرتمند حاضر نیستند که خصوصی‌بودن دین را بپذیرند. حقِ کلیساها که یک پس‌مانده از اعصار قدیم است برای جماعت‌های دینی این امکان را فراهم می‌کند که مثلاً در حوزه‌هایی مانند آموزش یا حتا نظامِ بهداشت‌وسلامتی دخالت نمایند. به همین دلیل، یک سلسله از خانه‌های سالمندان، کودکستان‌ها و مدارس متعلق به کلیساهای پروتستان و کاتولیک هستند. این که حوزهٔ نفوذِ کلیساها در این جا تا کجا می‌رسد می‌توان درباره‌اش مفصل بحث و گفتگو کرد. به نظر من، نه اسلام بلکه این مسیحیت است که به یک لوتر دیگر نیاز دارد. یک لوتر مدرن احتمالاً به کلیساها حالی خواهد کرد که تماماً از حوزهٔ سیاست، رسانه‌ها و اقتصاد بیرون بیایند و خود را وقفِ معنویت نمایند. شاید از این طریق یک بار دیگر مردم تشویق شوند به کلیسا بروند. به هر رو، اگر قوانین مربوط به کلیساها در آلمان تغییر کند آنگاه می‌توان با دستِ بازتر با فدراسیون‌های اسلامی نیز شفاف‌تر برخورد کرد.

ولی چون دولت تا کنون نتوانسته مسئلهٔ کلیساها را به درستی حل کند، اتحادیه‌های اسلامی هم تلاش می‌کنند تا امتیازات مشابهی مانند مسیحیان و یهودیان به دست بیاورند. این وضعیت نه فقط اشتباه بلکه مرگ‌بار است. زیرا از این طریق ما نه به برابریِ حقوقی مسلمانان می‌رسیم و نه در جهتِ تقویتِ نیروهای میانه‌رو گام برمی‌داریم بلکه فقط اتحادیه‌های محافظه‌کار اسلامی و تأمین‌کنندگان مالیِ آنها از جهانِ اسلام را پر و

بال می‌دهیم. اگر این اتحادیه‌های اسلامی بتوانند نفوذ و تأثیر خود را بر کودکستان‌ها، مدارس، سازمان‌های خیریه، بیمارستان‌ها و خانه‌های سالمندان به‌دست بیاورند، آنگاه آن‌ها برای همیشه خانواده‌های مسلمان را از گهواره تا گور در چنگِ خود خواهند داشت. این باعثِ تثبیتِ محافظه‌کاری و ساختارهای منسوخ خانواده می‌شود و راه به سوی رهایی را دشوار می‌کند. برای ممانعت از این، باید دولت در درکِ خود از سکولاریسم بازنگری کند و شهامتِ بیشتری در سکولارسازی جامعه از خود نشان بدهد. ادیان از هر رنگ و بویی که باشند باید در عرصهٔ عمومی فاقدِ اهمیت و وزن باشند. آنها باید به همان جایی باز گردند که به آن تعلق دارند: به قلبِ مؤمنان.

پس‌گفتار:

نامه‌نگاری پایانی

حامد عزیز

تزهای اصلاحات که ما چند ماه درباره‌شان بحث کردیم و حالا به نگارش در آورده‌ایم، شاید از زاویهٔ نظری خیلی زیبا و کم‌وبیش منطقی جلوه کنند. البته این‌ها تا مادامی که توسط مسلمانان مؤمن در عمل به کار بسته نشوند در سطح تئوری باقی خواهند ماند. مؤمنان باید ابتدا به ضرورتِ این اصلاحات باور داشته باشند. اصلاحات فقط زمانی به فرجام می‌رسند که بارِ اصلی آن را خود مؤمنان به دوش بکشند.

من با اصلاحاتِ از بالا مخالف هستم، هم‌چنین مخالفِ این هستم که به مسلمانان گفته شود که چه درکی از دین خود داشته باشند. به همین دلیل، به بحث‌مان اساساً به عنوان محرکی برای پرسش‌گری انتقادی می‌نگرم. با این وجود، باید بتوانیم میان خودمان و مؤمنان یک پُل بزنیم. به نظر من بهترین راه دسترسی به مؤمنان از طریقِ مؤسساتِ آموزشی است. تصویرِ اسلام در کشورهای اسلامی و در غرب در کودکستان‌ها، مدارس و مؤسساتِ آموزشی- به این‌ها مساجد را نیز باید اضافه کرد- شکل می‌گیرد.

به سخنِ دیگر، ما نیازمندِ اصلاحِ [نظام] آموزشی نیز هستیم تا بتوانیم در این رهگذر به

طور جدی گفتمان دربارهٔ اسلام را تقویت کنیم. تصویر منفی از اسلام که امروز وجود دارد به هیچ‌وجه ثمرهٔ بدنمایی رسانه‌ها نیست، بلکه تصویریست که واقعاً در بسیاری از آموزشگاه‌ها که مسئولِ تربیتِ معلمانِ معارفِ اسلامی و یا حتا امامان هستند، شکل می‌گیرد. در این مؤسسات باید اصلاح صورت بگیرد.

من از این امتیاز برخوردارم که اینجا در آلمان برای تدریس معارف دینی معلم و الاهیات‌شناس تربیت کنم. از این طریق می‌توانم روی گفتمان‌های درون‌اسلامی در آلمان و قسماً اروپا تأثیر بگذارم. طبعاً همین باعث می‌شود که مورد دشمنی قرار بگیرم، ولی مگر همهٔ انسان‌هایی که در تاریخ از مسیر رسمی و غالب خارج شدند و چیزهای دیگری گفتند مورد دشمنی قرار نگرفتند؟

برای این که بتوان اصلاحات را در کشورهای اسلامی به حرکت انداخت باید در پیِ گفتگو با دستاندرکاران سیاسی باشیم، زیرا اصلاحات در کشورهای اسلامی نیز باید از مؤسساتِ آموزشی آغاز شود. زیرا، از این طریق می‌توان مضامینِ اصلاحات را در عمل متحقق کرد و به دیگران انتقال داد. در کشورهای اسلامی وزارتخانه‌های دیانت وجود دارد که تصمیمات سیاسی را منطبق با درکِ دینی خود متحقق می‌کنند. این وزارتخانه‌ها کتاب‌های درسی، آموزش دینی در مدارس و مساجد را کنترل می‌کنند و می‌توانند اصلاحات را به پیش برانند. طبعاً این یک تصمیم سیاسی است که چه نوع اسلامی در کشور مربوطه تقویت شود. از سوی دیگر، حتا اگر یک کشورِ اسلامی بخواهد چنین کند، خودِ این روند به پایداری و ثباتِ سیاسی آن کشور ربط دارد. برخی رژیم‌ها از هر نوع اصلاحاتی گریزانند، چون نمی‌خواهند نخبگان دینی را علیه خود بشورانند و قدرت خود را به خطر بیندازند. به عبارتی، اصلاحات روندهایی هستند که گاهی به چند نسل نیاز دارند تا نخبگانِ دینی جدیدی موافق با اصلاح‌گرایی بوجود آید.

در اروپا موقعیت تا اندازه‌ای نسبت به اکثرِ کشورهای اسلامی مساعدتر است، چون مسلمانان از آزادی‌های بیشتری برای فکر کردن و بیانِ افکار خود دارند. باید تلاش کرد تا الاهیاتِ اسلامی در اروپا به عنوانِ یک رشتهٔ آکادمیک در دانشگاه‌ها وارد و تثبیت شود و آزادی علمی آن نیز تضمین گردد.

هم‌چنین کمک‌هایی که در قالبِ توسعهٔ اقتصادی و سرمایه‌گذاری در بسیاری از کشورهای اسلامی صورت می‌گیرد، می‌باید چشم خود را بر روی اصلاح‌گری دین نبندد. با این وجود بر من روشن است که مسلمانان هر صدایی، مسلمان یا نامسلمان، که از غرب می‌آید، همیشه به آن به دیدهٔ شک می‌نگرند و فکر می‌کنند که همه قصد نابود کردن اسلام را دارند. این یک چالش بزرگ، به‌ویژه سیاسی، است اگر بتوانیم جهان اسلام را با غرب آشتی بدهیم تا در این رهگذر نظریه‌های توطئه را خلع سلاح کنیم و مردم را در کشورهای اسلامی ترغیب کنیم تا به مضامین این اصلاحات توجه کنند- صرف نظر از این که این ایده‌ها توسط چه کسانی بیان شده‌اند- و آنها را مورد سنجش قرار بدهند.

مسئلهٔ بعدی این است که جهانِ اسلام امروزه شدیداً از بیسوادی دینیِ مسلمانان در رنج است. واقعاً چند درصدِ مسلمانان قرآن را می‌خوانند؟ و چقدر آنها آنچه را که می‌خوانند می‌فهمند، تا برسد به این که بخواهند مضامین قرآنی را در بافتارِ تاریخی‌اش قرار بدهند؟ چند درسد از مسلمانان سنتِ دینی‌شان را بازاندیشی می‌کنند؟ آنها بسیاری از چیزهایی که گفته می‌شود و جا افتاده‌اند خیلی ساده می‌پذیرند. قرآن در بسیاری جاها به مردم هشدار می‌دهد که بدون فکر کردن چیزی را نپذیرند و آنها را به پرسش‌گری ترغیب می‌کند. با این وجود همیشه این استدلال را می‌شنویم: «این نظر را دارم چون این طور شنیده‌ام.»

ولی واقعاً چه کسی از زاویه‌ای تمام‌نما که خواستهٔ قرآن است به کل قضیه می‌نگرد؟ بسیاری از مؤمنان ابزار مناسب برای این کار را ندارند. پیش‌شرطِ بازاندیشی در مضامین اسلامی داشتن آگاهی‌های گسترده است که البته خودِ همین، نیازمند دسترسی داشتن به منابعِ اسلامی، به‌ویژه قرآن، می‌باشد. و در این راستا تنها خواندنِ قرآن مهم نیست بلکه باید درک کرد که قرآن در چه بافتار تاریخی شکل گرفته است تا بتوانیم جزئیات آن را با شرایطِ تاریخی توضیح بدهیم. بیسوادیِ دینیِ گسترده البته به این منجر می‌گردد که پاسخ‌های دینی به روحانیون واگذار شود، یعنی کسانی که آگاهانه یا ناخودآگاه مضامینِ دینی را دست‌کاری می‌کنند، به مردم چونان محجوران می‌نگرند و سرانجام ایده‌ی خود را به مردم تحمیل می‌نمایند. از این رو، جوامعِ اسلامی به راه‌های بهتری برای انتقالِ مضامین اسلامی

به مردم نیاز دارند.

حامد عزیز، بحث‌های منطقی با شما داشتم بسیار دلپذیر بود، به‌ویژه این که این بحث‌ها خالی از هرگونه حمله شخصی به یکدیگر بودند. دوست دارم این بحث پرثمر را با یک خواستهٔ شخصی یا بهتر بگویم یا با یک پرسش شخصی به پایان برسانم: آیا شما که همواره تأکید می‌کنید خود اسلام مشکلِ اصلی است واقعاً فکر می‌کنید که می‌توانید به روندِ اصلاح‌گری در اسلام کمک کنید؟

معمولاً مشکل را اصلاح نمی‌کنند بلکه آن را از بین می‌برند. گاهی این احساس را دارم که شما خواهان از بین بردن اسلام نیستید بلکه درکِ معینی از اسلام را مدِ نظر دارید و حتا می‌توانم بگویم که طبقِ برداشتِ من، شما معنویتِ اسلام، حتا معنویتِ قرآن، و آموزهٔ اجتماعیِ اسلام را منبعی غنابخش می‌دانید. اگر درست فهمیده باشم شما خواهان از میان بردن اسلام نیستید بلکه می‌خواهید درکِ معینی از آن را از بین ببرید. و به همین دلیل هم واردِ یک بحثِ طولانی با یک الاهیات‌شناسِ مسلمان می‌شوید.

ولی مسلمانانی هستند که احساس می‌کنند شما اساساً علیه اسلام هستید، چون عمدتاً فقط نقد می‌کنید بدون آن که پیشنهادی برای بهترسازی بدهید. و به همین دلیل پیام شما این گونه برداشت می‌شود: اسلام در خود یک مشکل است و همین طور هم باقی خواهد ماند.

وقتی یک‌سال‌ونیم پیش پُست شما را در فیسبوک به مناسبتِ مرگِ ناگهانی پدرتان خواندم متوجه شدم که شما انسانِ شدیداً معنوی هستید. در آنجا از خوانندگان خواهش کردید که اگر کسی می‌تواند [یعنی به خدا باور دارد] برای پدرتان دعا کند، چون خود شما، اگرچه دوست داشتید این کار را بکنید، ولی قادر به آن نیستید. این پُستِ فیسبوکی شما مرا عمیقاً متأثر کرد و حتا به گریه انداخت، برای من مانند فریادی بود که یک خدای بخشنده و مهربان را فرا خوانده می‌شود، خدایی که بسیاری از انسان‌ها، حتا خداناباوران، آن را نیایش می‌کنند ولی هرگز با او آشنا نشده‌اند، چون نمایندگان و سردمداران ادیان ما را از چنین خدایی محروم کرده‌اند.

من در بخش‌هایی از بحث‌مان مرتباً از خدای مهربان و دوست‌دارنده حرف زدم، چون این حرفِ دل من می‌باشد. ما انسان‌ها البته نمی‌توانیم خدا را درک کنیم، ولی در ادیان مکاشفه‌ای می‌توانیم اظهاراتی از او بیابیم، زیرا او در آنجا خود را آشکار کرده است. و این وظیفهٔ الاهیات‌شناسی است که این مکاشفه را بفهمد و عقلانی بازاندیشی کند. بسیاری از عُلمای دینی این خدای دوست‌داشتنی و مهربان را از ما گرفتند، و من عمیقاً امیدوارم که مؤمنان این خدا را دوباره کشف کنند.

خود من شخصاً این تجربهٔ دینی-آموزشی را در عربستان سعودی کرده‌ام. چون در عربستان سعودی که درکی بسیار تنگ‌نظرانه و قیم‌مآبانه از اسلام دارد، خیلی سریع با این تصویر تحریف‌شده از خدا روبرو شدم. ولی این خوشبختی را داشتم که خانوادهٔ بزرگ من در لبنان زندگی می‌کرد و من مرتباً در تعصیلات تابستانی به آنها سر می‌زدم. در آنجا یک درکِ کاملاً دیگری از اسلام حاکم بود، می‌توان گفت یک اسلام نسبتاً باز. از طریقِ خانواده‌ام، به‌ویژه مادر بزرگم، با خدای دوست‌دارنده و مهربان آشنا شدم، خدایی که نه در عربستان سعودی و نه بعدها در الاهیات‌شناسی جایی داشت. امروز بی‌نهایت سپاسگزارم برای نامه‌های فراوانی که تقریباً هر روزه از مسلمانان جوان در داخل و خارج به دستم می‌رسند و قدردانی می‌کنند که کتاب‌ها و گفتارهای من توانسته به آنها یک خدای مهربان را بشناساند. آنها از طریق این اسلام باز و روشن احساس اعتمادبنفس می‌کنند و در دیانت خود احساس آزادی دارند. بسیاری از آنها هم‌چنین تعریف می‌کنند که حالا رابطه‌شان با خدا صادقانه‌تر و نزدیک‌تر است و چیزیست فرای احساسِ وظیفه. یک چنین واکنش‌هایی است که احساس مثبت به من می‌دهد و امید پیدا می‌کنم که ما می‌توانیم با این بحث‌مان تأثیر بگذاریم.

با سلام‌های صمیمانه

مُهَنَد شما

مُهَند عزیز

برای من هم این تبادل نظرِ منطقی با شما بسیار دلنشین بود. طبعاً استدلالات من در بعضی جاها اندکی نیش‌دار یا طنزآلود شده بودند ولی اصلاً قصد تضعیف و تمسخر آرای شما در کار نبود، بیشتر می‌خواستم شما را تحریک کنم که مسایل را از زاویه‌ای دیگر بنگرید. در نهایت، ما هر دو در یک قایق هستیم و هدف مشترکی را دنبال می‌کنیم.

با این که من اسلام را به عنوان یک سامانه [سیستم] غیرقابل اصلاح می‌دانم با این وجود از تلاش‌های شما پشتیبانی می‌کنم و آرزوی موفقیت برای شما دارم. یک سال پیش به شما قول دادم که اگر الاهیاتِ مهربانی[۱] شما توانست خود را در میان اکثریتِ مسلمانان جا بیندازد، آنگاه دیگر هیچ کتاب یا مقالهٔ انتقادی علیه اسلام نخواهم نوشت!

نقد من به اسلام برای تفریح و سرگرمی نیست و دوست ندارم که به عنوان شهید بمیرم ،

۱ الاهیاتِ مهربانی برخلاف الاهیاتِ اسلامی کنونی که خدا مانند یک مستبد عمل می‌کند و پیامبر در یک دستش قرآن و در دست دیگرش شمشیر است، تأکیدش بر مهربانی خداست که همهٔ انسان‌ها را، صرف نظر از دین و ایمان و جنسیت، دوست دارد و میان آنها تبعیض قایل نمی‌شود. مهند خورشید همواره بر این نوع از الاهیات تأکید کرده است.

چند سال است که حامد عبدالصمد به دلیل تهدیدهای مسلمانان افراطی زیر حمایت پلیس آلمان قرار گرفته است.

نقدِ من به اسلام به‌خاطر نگرانی من نسبت به فرهنگِ خودم و عشق من به آزادی است. معلوم است که نمی‌خواهم اسلام را به عنوان یک نیروی معنوی از بین ببرم. به عکس، فکر می‌کنم که اگر این دین به یک نیروی معنوی تبدیل شود می‌تواند برای مسلمانان بسیار مفید باشد. من هم یک مادربزرگ عمیقاً مؤمن داشتم که پنج بار در روز نماز می‌خواند و هرگز نسبت به کسی احساسِ نفرت نداشت- مثلاً چون به دین دیگری ایمان داشتند. اسلامِ مادربزرگِ من یک اسلام غیرسیاسی بود که به او امید و تسکین می‌داد. او در ایمانِ خودش احساس خوشبختی کامل داشت. هیچ انسانی نمی‌تواند علیه چنین اسلامی باشد.

من در کنارِ مردم هستم و از تمام چیزهایی که آنها را خوشبخت می‌کند پشتیبانی می‌کنم. در عین حال تمامی آن چیزهایی را که سد راه این خوشبختی هستند مورد نقد قرار می‌دهم. به همین دلیل، آن کاری را می‌کنم، که دارم می‌کنم! درکِ من از اصلاحِ دین در این راستاست که درستی و نادرستی را از هم جدا کنم، به سخن دیگر بُعد سیاسی اسلام را از بُعد معنوی آن تفکیک نمایم. در تمامی کتاب‌هایی که نوشتم، و در این بحث‌مان، همواره این تز را دنبال کرده‌ام.

مهند عزیز، سرانجام ما ۹۵ تز خودمان را تکمیل کردیم. حالا با آنها چه کنیم؟ آنها را بر سردرِ کدام مسجد بچسبانیم؟[۱] به‌راستی مردم چه عکس‌العملی نسبت به تزهای ما خواهند داشت؟ شاید این یا آن روشنفکر غربی ما را به عنوانِ روشنگر ستایش کند. عده‌ای هم ما را ساده‌لوح و خیال‌پرداز خواهند خواند. اتحادیه‌های اسلامی نیز، پیش از آن که نگاهی به این تزها بیندازند، حتماً این تزها را رد می‌کنند و اعلام خواهند کرد که هیچ کدام از ما اسلام حقیقی را نمایندگی نمی‌کند، چیزی که واقعیت دارد!

ولی ما این وقت و انرژی‌ای که گذاشتیم بخاطرِ ستایش یا سرزنش این و آن نیست. قصد ما این بود که جسورانه میان خود و مسلمانان یک پُل بزنیم و بر تفکر آنها اثر بگذاریم. فقط پرسش اینجاست که آیا واقعاً می‌توانیم با آنها ارتباط برقرار کنیم یا نه؟

۱ لوتر تزهای خود را در سال ۱۵۱۷ روی درهای کلیساهای شهر ویتنبرگ [Wittenberg] چسباند.

چطور است اگر ما این نوشته‌ها را به زبان عربی ترجمه کنیم؟ آیا آن وقت حاضرید که نسخهٔ عربی آن را به شیخ بزرگ الازهر تقدیم کنید و از او بخواهید که نظر خود را در این باره بدهد؟ آیا شما خواهید توانست این ۹۵ تز را در یکی از سمینارهای دانشگاهی که برای امامان و معلمان [معارف اسلامی] است معرفی کنید و یک گفتگوی صادقانه در این باب را بگشایید؟ آیا می‌توانید تصور کنید که ما یک روز این تزها را در یکی از پایتخت‌های کشورهای اسلامی به بحث بگذاریم؟ نه «فقط» در برابر تماشاگران آلمانی‌زبانانی که شاید ما را از طریقِ تلویزیون بشنوند؟ یا دست کم در یکی از مساجد آلمان مشترکاً دربارهٔ این تزها به بحث بپردازیم؟ آری، تازه اگر چنین تدابیری صورت گیرد می‌توانم از این بحث واقعاً خرسند باشم!

با این وجود می‌خواهم از شما برای اعتمادتان و نوع دلپذیر بحث‌کردنتان سپاس‌گزاری کنم. هم‌چنین بخاطرِ حمایتِ شما از نقدِ اسلام من و این که شما نقد به اسلام را به عنوان یک شانس برای نوسازی تفکر اسلامی می‌نگرید.

مهند عزیز، مراقب خود باشید! نقشه‌های اصلاح‌گرایانهٔ شما بسیار بلندپروازانه هستند و دشمنی بنیادگرایان را برای‌تان در پی خواهد داشت. چون آنها می‌خواهند که همه چیز مانند گذشته باشد. هم‌چنین همکاری شما با من باعث خواهد که حلقهٔ دشمنان‌تان بزرگ‌تر شود. همان طور که گفتم، هر دوی ما سرنشین یک قایق هستیم، و با تمام نیروی‌مان پارو می‌زنیم. اگر خدایی وجود دارد که واقعاً مهربان است، امیدوارم که پشتیبان ما باشد! یا دست‌کم ما را در معرض بادِ مخالفِ مقدسِ خود قرار ندهد!

با دوستی

حامدِ شما

مُهَنَد خورشید، زادهٔ ۱۹۷۱، از پدر و مادر فلسطینی و تا ۱۸ سالگی در عربستان سعودی زندگی می‌کرد و سپس به همراه خانواده به اتریش مهاجرت کرد. در آن‌جا تحصیلات جامعه‌شناسی و اسلام‌شناسی خود را به پایان رساند و از سال ۲۰۱۱ به عنوان پروفسور اسلام‌شناسی در دانشگاه مونستر، آلمان، مشغول کار است.

حامد عبدالصمد، زادهٔ ۱۹۷۲، از پدر و مادر مصری. تحصیلات مدرسه‌ای و دانشگاهی خود را در مصر انجام داد و در سن ۲۳ سال به آلمان مهاجرت کرد. در آن‌جا علوم سیاسی تحصیل کرد. قرآن و احادیث اسلامی را در کودکی و نوجوانی نزد پدرش که مفتی بود فرا گرفت. او هم‌اکنون یکی از سرسخت‌ترین منتقدان اسلام است.

«به راستی با کدام پرسش‌ها می‌توانیم بحث را آغاز کنیم؟ با کلام‌الله بودن قرآن؟ با مصونیت پیامبر؟ با تروریسم و خشونت؟ با برخوردِ اسلام با بی‌دینان و دیگراندیشان؟ با قوانین یا شریعتِ اسلام؟ با جایگاه زنان در اسلام؟ با نقضِ حقوق بشر؟ با برخوردِ اسلام با سکولاریسم؟ با درکِ اسلام از دموکراسی؟ این فهرست را می‌توان همین طور ادامه داد!»










15€

